

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

با آثاری از:

ناهید پیرنظر	امیر حیدر بیگدلی
محمد امین رباحی (برگزیده ها)	محمود خوشنام
بیژن شاهمرادی	ابوالقاسم سهیلی
بهرام گرامی	رضا صابری
جلال متینی	مسعود لقمان
بیژن نامور	عباس میلانی

# ایران شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران  
و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هنووی، دانشگاه بنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام  
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۴۹-۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۵۵ دلار، برای دانشجویان ۴۵ دلار، برای مؤسسات ۱۴۰ دلار

در خارج از آمریکا، هزینه پست هوایی افزوده می شود:

کانادا ۱۹ دلار، سایر کشورها ۴۲ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «بیج»، واشنگتن دی. سی.

## سپاسگزاری

ده سال پیش، هنگامی که شماره دوم سال سیزدهم (تابستان ۱۳۸۰) *ایران شناسی* منتشر شده بود، رئیس بنیاد کیان، لوس انجلس که مجله *ایران شناسی* به عنوان نشریه بنیاد کیان و با کمک مالی آن بنیاد انتشار می یافت، مرا از برخی مشکلات مالی بنیاد که ادامه کمک به نشر *ایران شناسی* را متعذر می ساخت آگاه کردند. پس از اطلاع از این موضوع، در حالی که در فکر تعطیل مجله بودم، یکی از هموطنان شریف و علاقه مند به ایران و فرهنگ ایران و مجله *ایران شناسی*، پس از آگاهی از مشکلی که در راه ادامه نشر مجله پیش آمده بود، داوطلبانه و در نهایت گشاده دستی آمادگی خود را برای پرداخت هزینه های مجله *ایران شناسی* اعلام کردند، تنها به یک شرط که از ایشان نام برده نشود. این هموطن گرامی که عملاً نشان داده اند از دوستداران راستین فرهنگ جاودانه ایران و زبان و ادب فارسی هستند، به دور از هر گونه تظاهری، هزینه های نشر «دوره جدید» *ایران شناسی* را در ده سال اخیر پرداخته اند.

چون در مجله *ایران شناسی* از این هموطن گرامی نام برده نشده است، برخی از هموطنان پنداشته اند والاحضرت اشرف پهلوی هزینه های مجله را می پردازند، از سوی دیگر صاحب غرضان نیز گفته اند بی هرگونه تردید *ایران شناسی* با کمک مالی CIA منتشر می گردد و لاغیر. در این که والاحضرت اشرف، پس از انقلاب اسلامی، سالها به نشریات فارسی که در امریکا و اروپا منتشر می گردید کمک مؤثر کرده اند، و نیز در شهر واشنگتن «بنیاد مطالعات ایران» را که مؤسسه ای ست غیر انتفاعی و غیر سیاسی، به منظور مطالعه و تحقیق درباره میراث فرهنگی ایران... بنیاد نهاده اند، حرفی نیست، ولی *ایران شناسی* هرگز از کمک ایشان برخوردار نگردیده است. در مورد CIA نیز چه گویم که ناگفتم بهتر است!

اینک برای آن که به این شایعات خاتمه داده شود، لازم می دانم، بی اجازه، از هموطن محترمی که هزینه های ادامه نشر *ایران شناسی* را در سالهای اخیر داوطلبانه برعهده گرفته اند نام ببرم. این مرد شریف ایران دوست آقای محمود خیامی هستند، بنیانگذار

صنعت اتومبیل سازی در ایران، که سازمان ایران ناسیونال ایشان و کارخانه های وابسته به آن با بیش از ده هزار کارمند و کارگر فنی و غیر فنی، در آغاز انقلاب اسلامی و در دوران نخست وزیری آقای مهندس مهدی بازرگان، با «حکم حکومتی»! آیت الله خمینی، «مصادره» گردید و ...

ناگفته نماند که کمک آقای خیامی به *ایران شناسی* در برابر دیگر خدمات فرهنگی ایشان در ۳۰ سال اخیر رقم اندکی ست. زیرا آقای خیامی با آن که حکومت اسلامی دار و ندارشان را برده است، در این سالها ۲۱ دبیرستان و هنرستان کار و دانش - به نام محمودیه - با کلیه تجهیزات لازم و نیز ۹ مدرسه روستایی در زادگاه خود در مشهد و شهرهای اطراف آن تأسیس کرده اند که بیش از بیست هزار دانش آموز در آن به تحصیل مشغولند. همچنین در انگلستان که محل اقامت ایشان در سالهای پس از انقلاب است، دو آکادمی تأسیس کرده اند که در آنها قریب سه هزار دانشجو به تحصیل اشتغال دارند، و به همین جهت بود که اقدامات فرهنگی و بشر دوستانه ایشان در سال ۱۳۸۹ از سوی دولت انگلستان و پاپ بندیکت شانزدهم مورد تقدیر قرار گرفت.

نویسنده این سطور امیدوار است آقای محمود خیامی او را از این که به ناچار از ایشان در *ایران شناسی* نام برده است، معذور دارند.

جلال متینی

# فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید

سال بیست و سوم، شماره سوم، پائیز ۱۳۹۰

## بخش فارسی

## مآلات

سپاسگزاری		
۴۰۹	نسخه خطی چهارصد هزار پوندی و جدال با مدعی	جلال متینی
۴۲۰	خرس روسی	عباس میلانی
۴۴۱	انسانهای «پرومته ای» و «پُل گونه» «دیگر نمی گذاریم آذربایجان قفقاز شود» جنگ پارتیزانهای خمسه زنجان با فرقه دموکرات آذربایجان	بیژن نامور امیر حیدر بیگدلی
۴۶۱	هویت یهودیان ایرانی	ناهد پیر نظر
۴۷۷	قاب و قاب بازی و تأثیر آن در فرهنگ عامه	بهرام گرامی
۴۹۷	دستور زبان فارسی در اندیشه دیگران، از ابن مهنا تا جان میس	ابوالقاسم سهیلی
۵۱۵	غلامحسین درویش پیشگام نوآوری در موسیقی ایرانی	محمود خوشنام
۵۳۱	جامعه و جهان بینی فروغی جوان در آینه یادداشت‌هایش	مسعود لقمان
۵۳۶	بازگشت ناصر خسرو از مکه به مرو: ۱ - مکه به بصره	رضا صابری
۵۴۹	زنان بختیاری (۲) جایگاه فرهنگ زنانه بختیاری	بیژن شاهمرادی
۵۶۲	در فرهنگ زنانه ایران	

## برگزیده:

محمد امین ریاحی      ماجرای کتابهای درسی (ورقی از تاریخ فرهنگ ایران)      ۵۷۳

## نقد و بررسی کتاب

جلال متینی      نظام سخن. نکات برجسته و مهم در قواعد حاکم  
بر شعر کلاسیک پارسی، با کوشش اکبر صُدیف      ۵۸۹

## گلگشتی در انتشارات فارسی

ج.م.      معرفی ۱۹ کتاب و مجله      ۵۹۴

## ناراد اهل نظر

حسین الماسی، دکتر حمید صاحب جمعی، جلال متینی، احمد کاظمی موسوی،  
محمود خوشنام      ۶۰۹

## بخش انگلیسی

ترجمه خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی  
دوره جدید

پائیز ۱۳۹۰ (۲۰۱۱ م)

سال بیست و سوم، شماره ۳

جلال متینی

## نسخه خطی چهارصد هزار پوندی و جدال با مدعی

در صحت این خبر مطلقاً تردید نکنید. خبر این است که نه سال پیش، در تاریخ ۲۸ ژوئن ۲۰۰۲، کتابخانه بودلیان (Bodleian) دانشگاه آکسفورد انگلستان، نسخه خطی منحصر به فرد *غرائب الفنون و ملاح العیون* را که دارای ۴۸ برگ است به مبلغ چهارصد هزار پوند در یک حراجی خریداری کرده است. یعنی هر برگ به مبلغی بیش از هشت هزار پوند. کتابخانه بودلیان را در دانشگاه آکسفورد «سر توماس بودلی، سیاستمدار و استاد رشته فلسفه طبیعی دانشگاه آکسفورد در سال ۱۵۹۸ م. بنیان نهاد و به گردآوری منابع خاورشناسی پرداخت. از جمله این منابع می توان به مجموعه نسخه های خطی عربی و نسخه های خطی فارسی این کتابخانه که بیشترین و مهمترین آنها مزین به نگاره های ایرانی و هندی ست و شماری متون خطی ترکی، اردو، مالایایی و چند زبان شرقی دیگر اشاره کرد.»<sup>۱</sup> جان گرنی استاد دانشگاه آکسفورد در *دانشنامه جهان اسلام* (تهران، ۱۳۷۷) ضمن بیان تاریخچه کتابخانه بودلیان، چگونگی فراهم آمدن نسخه های خطی فارسی و

عربی آن را شرح داده و «چند مجموعه مهم نسخه های خطی شرقی موجود در کتابخانه بودلیان، از جمله مجموعه اولزی و الیوت را معرفی کرده است. به نوشته او «اینک کتابخانه بودلیان ۲۵۳۰ نسخه خطی فارسی دارد... قدیمترین نسخه خطی فارسی موجود در کتابخانه بودلیان، کتاب هدایة المتعلمین فی الطب تألیف اخوینی بخاری، شاگرد رازی است» که تاریخ ربیع الاول سال ۴۷۸ هـ را دارد. این نسخه را کتابخانه در سال ۱۹۵۰ م. خریداری کرده است.<sup>۱</sup>

و اما، *عرائب الفنون و ملاح العیون* «احتمالاً در اواخر قرن پنجم هجری، شاید در دوره حاکمیت فاطمیان در مصر و مغرب، و یا سیسیل، یا در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم در مصر به زبان عربی تألیف شده است و مؤلف آن ناشناخته مانده است.»<sup>۱</sup>

این نسخه دارای دو بخش است. بخش اول دارای ۱۹ برگ در علم نجوم و بخش دوم دارای ۲۹ برگ در جغرافیا. بخش اول «... در برگیرنده بحثی درباره ستارگان دنباله دار است... این بخش با نمودارهایی با رنگهای درخشان مصور شده است و همچنین در آن مبحثی درباره گروههای بیست و هشت گانه ستارگان که به «منازل قمر» شهرت دارد وجود دارد. شیوه مصور کردن منازل مختلف ماه در این نسخه به همراه ستارگان منحصر به فرد است.»<sup>۱</sup> در بخش دوم «افزون بر توصیفات درباره شهرها و سرزمینها و مسیرهای ارتباطی میان آنها، ۱۷ نقشه بسیار چشمگیر و قابل توجه وجود دارد. از جمله این نقشه ها، دو نقشه جهان بسیار اهمیت دارند. یکی از آنها یک نقشه مستطیل شکل از جهان در دو صفحه است که بر اساس نقشه کهنتر بطلمیوس طراحی شده است. از نقشه بطلمیوس به جز برخی مشخصه های آن، تاکنون خبری در دست نیست. نقشه دوم نیز یک نقشه کروی شکل از جهان در دو صفحه است که احتمالاً قدیمترین منبع نقشه کروی جهان، اثر ادریسی (سده ۶ هجری) جغرافیادان مسلمان دربار پادشاه رُجر دوم، در سیسیل است که مشهورترین نقشه اسلامی به شمار می رود. در این بخش همچنین نقشه ای از جزیره قیرس در یک برگ و نقشه ای منحصر به فرد و مفصل از سیسیل در دو صفحه دیده می شود که به نظر می رسد قدیمی ترین نقشه جزیره سیسیل است که تا کنون شناخته شده است.»<sup>۱</sup>

اهمیت *عرائب الفنون...* از نظر علمی آن است که «جدولهای نجومی و نقشه های سرزمینها که بسیاری از آنها در منابع عربی، ایرانی، یونانی یا لاتینی وجود ندارند، زمینه ای

<sup>۱</sup> اخوینی بخاری، شاگرد ابوالقاسم مقانعی، و مقانعی شاگرد رازی بوده است.



منحصر به فرد را برای پی بردن به چگونگی درک دانشمندان سده های میانه از جهان فراهم می آورند. این مطلب نیز قابل توجه است که هم تصاویر موجود در نسخه و هم متن آن بر اساس منابعی از سده سوم و چهارم هجری فراهم آمده اند. منابعی که اینک وجود ندارند و یا این که تنها بخشهایی از آنها باقی مانده است...<sup>۱</sup>

توضیح این مطلب بیفایده نیست که «در این کتابخانه نسخه های خطی دیگری مربوط به عصر تألیف این نسخه و نوع و ارزش و محتوای آن وجود دارد. کتابخانه بودلیان در اروپا مالک شماری از مجموعه های پر اهمیت نسخه های خطی نقشه نگاری جهان اسلام در سده های میانه است که از جمله آنها می توان به دو نقشه از شش نقشه جهان اثر ادریسی اشاره کرد. در عین حال مجموعه ای ارزنده از نقشه های لاتینی و یونانی نیز در بودلیان نگهداری می شوند. بنا بر اظهار مسئولان کتابخانه بودلیان، این کتابخانه... نه تنها می کوشد نسخه *غرائب الفنون* را حفظ و مرمت کند، بلکه تلاش خواهد کرد زمینه دسترسی به آن را برای پژوهشگران فراهم سازد.»<sup>۱</sup> البته این نسخه «اینک به دلیل مرمت آن دور از دسترس پژوهشگران است. اما امید می رود به زودی امکان استفاده از آن برای پژوهشگران فراهم گردد.»<sup>۱</sup>

\*

در این نوشته کوتاه، مقصود نویسنده این سطور معرفی کتاب *غرائب الفنون و ملاح العیون* و خرید آن به توسط کتابخانه بودلیان به مبلغ چهارصد هزار پوند نیست، چون موزه های مهم جهان و کلکسیونرها حتی در مواردی فی المثل برای خرید یک تابلو نقاشی شصت هفتاد میلیون دلار یا بیشتر نیز پرداخته اند. این خبر را نقل کردم تا به اختصار به طرح مسأله ای بپردازم که از جمله مشکلات عده قابل توجهی از ما ایرانیان است، ایرانیان درس خوانده و دانشگاه دیده ای که مدعی اند از تمام حقایق امور آگاهند...

چند سال پیش که خبر خرید نسخه خطی *غرائب الفنون و ملاح العیون* را در نامه *بهارستان* خواندم، موضوع را در جلسه ای مطرح کردم. یکی از حاضران به من گفت: شما که آدم باسوادی هستید نباید گول این گونه سخنان را بخورید که کتابخانه بودلیان فقط به منظور آن که بر غنای مجموعه نسخه های خطی نقشه نگاری خود بیفزاید به چنین خرید شگفت انگیزی دست زده است. به یقین «در زیر کاسه، نیم کاسه ای ست» که بعدها حقیقت آن کشف خواهد شد. ما که از رقم واقعی این خرید مطلع نیستیم. اطلاع ما منحصر است به آنچه کتابخانه بودلیان اعلام کرده است که البته نباید به گفته انگلیسی ها اعتماد کرد. بعید نیست این رقم چشمگیر را به این منظور عنوان کرده اند تا چند سال بعد آن را

به یکی از کشورهای نفتخیز پُر پول تازه به دوران رسیده به چند برابر این مبلغ بفروشد. شما فکر می کنید کتابخانه بودلیان و دیگر کتابخانه های اروپا نسخه های خطی خود را به صورت عادی خریداری کرده اند؟ همین آقای اوزلی که به مجموعه نسخه های خطی او در کتابخانه بودلیان اشاره کردید، در زمان ناصرالدین شاه سفیر انگلستان در ایران بود و صدها نسخه خطی فارسی را به صورت غیر قانونی و قاچاق از ایران به انگلستان برد و کسی هم نتوانست مانع او شود. شما چطور قبول کرده اید که کتابخانه بودلیان برای یک نسخه خطی ناقابل چهل پنجاه برگی چهارصد هزار پوند بپردازد، آن هم در روزگاری که همه می دانند انگلستان نیز از نظر اقتصادی در وضع بسیار بدی به سر می برد.

این مرد «مطلع» مطالب دیگری هم در همین زمینه اظهار داشت. من پس از آن که وی سخنانش به پایان رسید، گفتم: یک قسمت از سخنان شما صحیح است. روزگاری بود که بخش بزرگی از پنج قاره جهان مستعمره انگلستان بود، و امروز مطلقاً چنین نیست. انگلستان و دیگر کشورهای مستعمره دار سابق اروپا و حتی ایالات متحده آمریکا از نظر اقتصادی در وضع بدی به سر می برند. امروز به خصوص وضع انگلستان به صورتی است که بنا بر نوشته روزنامه ها دانشجویان برخی از دانشگاههای آن کشور به مانند کشورهای به اصطلاح «جهان سوم» در خیابانها به تظاهراتی دست زده و به دولت اعتراض کرده اند که فی المثل چرا بر شهریه دانشگاه افزوده شده است.... همه اینها درست است و به راستی رقم چهارصد هزار پوند هم مبلغ گزافی است و تأمین آن در روزگار ما برای دانشگاه بودلیان یا هر دانشگاه دیگری کار بسیار دشواری است، و به همین جهت است که کتابخانه بودلیان «این مبلغ را به یاری چندین مرکز و مؤسسه از جمله با استفاده از منابع دانشگاه آکسفورد و کالج وادام و بنیاد ملی لاتاری بریتانیا فراهم کرده است.»<sup>۱</sup>

و اما تاکنون هرگز شنیده نشده است که هیچ یک از کتابخانه ها و موزه های جهان کتابها و تابلوهای نقاشی و آثار عتیقه خود را برای فروش به بازار عرضه کرده باشند. آنها این گونه اشیاء را به قیمتهای گزاف خریداری و در کمال دقت نگهداری می کنند و در اختیار پژوهشگران و علاقه مندان قرار می دهند.

و اما آنچه درباره اوزلی فرمودید مطلقاً حقیقت ندارد. سرگور اوزلی سفیر انگلستان در دربار فتحعلی شاه قاجار بود که در سال ۱۸۱۴ به ایران آمد. او از جمله، از سوی دولت متبوع خود مأموریت داشت به خرید نسخه های خطی بپردازد. ماده دهم دستورالعمل دولت انگلیس به وی این بوده است:

«هرگونه کتب خطی و کمیابی را که به زبان فارسی و عربی به قیمت مناسب به دست آورید خریداری نمایید. به شما اختیار داده می شود در این راه مفید در حدود ششصد پوند طلا در سال خرج کنید و شما این گونه کتب خطی را باید با کمال دقت بسته بندی نموده و به وزیر امور خارجه ما بفرستید که از این به بعد در بریتیش میوزیوم یا در جایی که شما مناسب می دانید محافظت بشوند.»<sup>۲</sup>

به این ترتیب ملاحظه می فرمایید سر گور اوزلی سفیر انگلستان در دوران سلطنت فتحعلی شاه به ایران آمده بوده است نه در زمان ناصرالدین شاه. به علاوه او نسخه های خطی را محرمانه و قاچاقی از ایران خارج نکرده است. زیرا در ایران تا پایان دوران سلسله قاجاریه معنی برای بردن اشیاء عتیقه و نسخه های خطی و امثال آن وجود نداشته است. این موانع از آغاز پادشاهی رضاشاه در ایران وضع شد، و خروج نسخه های خطی از ایران منوط به این گردید که مقام مسؤول دولتی اجازه خروج آنها را بدهد. چنان که در همین دوره رضاشاه بود که برای اولین بار برای حفاری به توسط خارجیان نیز مقرراتی وضع گردید.

پس، اوزلی با در دست داشتن دستور العمل صریح دولت انگلستان، نسخه های خطی را از عرضه کنندگان آنها آشکارا می خریده و به انگلستان می فرستاده است.

از سوی دیگر به این هموطن معترض گفتم: بحث درباره ستارگان دنباله دار، یا نقشه های چشمگیر بخش جغرافیایی این نسخه خطی مطلقاً امروز قابل بهره برداری سیاسی و اقتصادی نیست تا فی المثل دولت انگلستان را به منابع زیرزمینی نفت در سراسر جهان راهنمایی کند، و یا بحث درباره ستارگان دنباله دار، برای سفرهای فضایی غربیان قابل استفاده باشد! دقیقاً به همان ترتیب که امروز هیچ پزشکی برای درمان بیماران خود به کتاب هدیه المتعلمین فی الطب که جان گرنی به آن اشاره کرده است، مراجعه نمی کند. کتاب فقط از نظر تاریخ پزشکی در ایران و جهان قابل استفاده است. و نیز از نظر قدمت، که سومین نسخه خطی فارسی ست که تا به امروز به دست ما رسیده است.

به علاوه خرید نسخه های خطی به توسط خارجیان منحصر به اوزلی نبوده است، چنان که آرتور کریستن سن (۱۸۷۵ - ۱۹۴۵ م.) ایران شناس معروف دانمارکی به مانند دیگر شرق شناسانی که به سرزمینهای شرقی سفر می کردند، برای خرید نسخه های خطی در ایران نیز مأموریت رسمی داشته است.

وی نوشته است: «بنیاد کارلسبرگ مقداری پول نقد برای خرید نسخه های خطی و کتابهای چاپ سنگی در اختیارم گذاشته بود که به کتابخانه دانشگاه اهداء شود، و همزمان کتابخانه سلطنتی نیز به من نسخه های خطی با ارزش هنری (میناتور و غیره) سفارش

داده بود و همین طور نسخه های خطی درباره کیش بهائی. وظیفه من برای کتابخانه سلطنتی از پیش معلوم و مشخص بود. می توانستم آزادانه برای کتابخانه دانشکده ادبیات کتاب انتخاب کنم. تصمیم گرفته بودم در درجه اول با خرید نسخه های خطی و کتابهای چاپ سنگی مجموعه کتابخانه را از آثار کلاسیک ادبیات فارسی گسترش دهم و سپس به خرید نسخه های خطی در مورد مذهب شیعه بپردازم. به نظر من طبیعی ست که درباره مذهب رسمی ایران، تا حدالامکان، در کتابخانه دانشگاه ما آثاری وجود داشته باشد. چون به لطف و همت مردانی مانند راسک (Rasmus Rask) و وسترگور (Niels Ludvig Westergaard) ما بهترین مجموعه آثار درباره دین رسمی ایران باستان (ادبیات اوستا و پهلوی) را، که در دنیا یافت می شود، داشتیم.<sup>۴</sup>

به هموطن معترض همچنین گفتم این که فرمودید فرنگیان و به خصوص انگلیسی ها این گونه آثار را به لطایف الحیل از دست ما خارج می کنند و در کتابخانه ها و موزه های خود حبس می نمایند تا ما در این زمینه نیز دست گذاری به سوی آنان دراز کنیم، نیز به کلی نادرست است. این فرنگیان درباره نسخه های خطی بر خلاف نظر شما رفتار می کنند. اجازه بفرمایید من از تجربه خود در این زمینه، دو سه مورد را به اختصار عرض کنم. البته نمی دانم آنها را خواهید پذیرفت یا نه.

ملاحظه کردید که جان گرنی از هدایه المتعلمین فی الطب به عنوان قدیمی ترین نسخه خطی فارسی کتابخانه بودلیان نام برده که کتابخانه آن را در سال ۱۹۵۰ خریداری کرده است. برای اطلاع شما عرض می کنم که من برای نوشتن رساله دکتری خود زیر نظر استاد بدیع الزمان فروزانفر از جمله به این کتاب (به شماره 37. C) و نیز نسخه منحصر به فرد دیگری از مجلدات سوم و چهارم تفسیر قرآن مجید محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج (به شماره Mm. 4 15. Erpenius) احتیاج داشتم. خوشبختانه نسخه عکسی این دو نسخه خطی - به احتمال زیاد به توسط استاد مجتبی مینوی - برای کتابخانه ملی تهران تهیه شده بود و من در ساعات فراغت خود در سالهای ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۵ به کتابخانه ملی می رفتم و آنها را می خواندم و یادداشتهای لازم را از آنها تهیه می کردم. چند سال بعد، هنگامی که در دانشگاه مشهد به تدریس پرداختم در صدد برآمدن این دو کتاب را به صورت انتقادی تصحیح و چاپ کنم. برای این کار احتیاج داشتم که میکروفیلم یا عکس این دو نسخه را در اختیار داشته باشم. آن موقع من معلم جوانی بودم که در دانشکده ادبیات مشهد تدریس می کردم. دانشکده ما و دانشگاه ما هم مؤسسات بسیار جوانی بودند که در خارج از ایران به ندرت کسی نام آنها را شنیده بود. دست به دامان استاد مجتبی مینوی

شدم، که چه کنم؟ گفتند: نامه ای به این دو کتابخانه بنویسید و خودتان را معرفی کنید و توضیح بدهید که میکروفیلم این نسخه ها را به چه منظوری می خواهید. و اضافه کنید هزینه تهیه میکروفیلم ها را به شما خبر بدهند تا پس از فرستادن هزینه، میکروفیلم را برای شما بفرستند. گفتم: این دو کتابخانه مرا نمی شناسند، چه بسا که به من جواب هم نخواهند داد. گفتند: شما به این کارها کاری نداشته باشید. بدین ترتیب عمل کنید. من هم به ترتیبی که فرموده بودند دو نامه به توسط اداره انتشارات دانشگاه مشهد به این دو کتابخانه نوشتم. پس از مدتی که زیاد به طول نینجامید میکروفیلم هر دو نسخه از سوی کتابخانه های بودلیان و دانشگاه کمبریج همراه صورتحساب هر یک که بیش از ده دوازده پوند نبود به دستم رسید. هزینه را با عرض امتنان فرستادم. معلوم شد چون نوشته بودم معلم دانشگاه هستم، صورتحساب و میکروفیلم ها را با هم برایم فرستاده بودند. پس از چند سال این دو کتاب را با استفاده از میکروفیلم آنها به صورت انتقادی آماده کردم. کتاب *هدایة المتعلمین فی الطب* را دانشگاه مشهد در سال ۱۳۴۴،<sup>۴</sup> و دو جلد *تفسیر قرآن مجید* نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج را بنیاد فرهنگ ایران در سال ۱۳۴۹ چاپ کردند.<sup>۵</sup> و من نسخه ای از آنها را برای این دو کتابخانه فرستادم.

ناگفته نگذارم در ضمن *تصحیح هدایة المتعلمین*، به راهنمایی دوست درگذشته ام استاد محمد تقی دانش پژوه متوجه شدم که احتمالاً نسخه ای از کتاب *هدایة المتعلمین* - که فاقد نام کتاب و نام مؤلف است - در کتابخانه ملک تهران موجود است (نسخه شماره ۴۵۰۱ به نام «کتابی در طب»). پس به آن کتابخانه رفتم. نسخه را دیدم. نسخه معتبری مانند نسخه بودلیان نبود ولی به هر حال باید آن را نیز مانند نسخه کتابخانه فاتح استانبول (به شماره ۳۶۴۶ بر اساس فهرست پاول هرن) مورد بررسی قرار می دادم. از مشهد به مدیر آن کتابخانه نوشتم که لطفاً میکروفیلمی از آن را برایم بفرستید. با آن که مدیر کتابخانه از آشنایان بود، نتوانست این کار را انجام بدهد. معلوم شد فقط به دستور حاج حسین آقا ملک، مالک کتابخانه، امکان تهیه میکروفیلم میسر است، و من حاج حسین آقا ملک را نمی شناختم، و مانده بودم که چه باید کرد. به من گفته شد حاجی تابستانها به مشهد می آید، راهش این است که به یکی از دوستان وی متوسل شوی. به دکتر قوام نصیری استاد دانشکده پزشکی و معاون دانشگاه، که از دوستان نزدیک من بودند، متوسل شدم و ماجرا را از آغاز تا پایان برای او گفتم و افزودم که من از نسخه گرانبهای کتابخانه بودلیان با فرستادن یک نامه، میکروفیلم کتاب را به دست آورده ام و اینک در وطنم نمی توانم میکروفیلم نسخه کتابخانه ملک را به دست بیاورم. سرانجام به لطف دکتر قوام نصیری و با

دستور صریح حاج حسین آقا ملک میکروفیلم کتاب را از تهران برایم فرستادند،<sup>۶</sup> که البته سپاسگزارم.

به علاوه من در سال ۱۳۴۵ که از مرخصی مطالعاتی دانشگاه مشهد در لندن استفاده می‌کردم، چهار پنج ماه در کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم (The British Library) امروز) به بررسی و مطالعهٔ نسخه‌های خطی فارسی آن کتابخانه مشغول بودم. قریب دوپست نسخهٔ خطی را در آن مدت از نظر گذرانیدم و حاصل مطالعات خود را دربارهٔ رسم الخط فارسی در قرون پیش در چند مقاله به چاپ رسانیدم. به هموطن معترض عرض کردم که برای استفاده از نسخه‌های خطی این کتابخانه، دو تن از استادان دانشگاه لندن مرا به کتابخانه معرفی کردند، و من هفته‌ای پنج روز به کتابخانه می‌رفتم و در هر روز چهار پنج نسخهٔ خطی را که مورد احتیاجم بود کتابدار در اختیارم می‌گذاشت. به علاوه در همین سفر از دو نسخهٔ خطی منحصر به فرد محفوظ در همین کتابخانه نسخهٔ عکسی تهیه کردم و پس از بازگشت به ایران آنها را به نام تفسیری بر عسری / از قرآن مجید<sup>۷</sup> و پند پیران<sup>۸</sup> به توسط بنیاد فرهنگ ایران در سالهای ۱۳۵۲ و ۱۳۵۷ به چاپ رسانیدم.

پس این اظهار نظر سر کار هم که فرنگیان به خصوص انگلیسی‌ها نسخه‌های خطی ما را از دستمان خارج می‌کنند و به کشورشان می‌برند و در کتابخانه‌های خود حبس می‌کنند، نیز صحیح نیست. چه به طوری که به اختصار عرض کردم فرنگیان در کمال گشاده رویی این نسخه‌های گرانبها را در اختیار محققان قرار می‌دهند.

\*

سپس به هموطن معترض عرض کردم بد نیست چند کلمه‌ای هم دربارهٔ کتابخانه‌های ایران به عرضتان برسانم. به دورهٔ پیش از اسلام مطلقاً نمی‌پردازم چون چند سال پیش علی لاریجانی رئیس فعلی مجلس شورای اسلامی - در زمانی که رئیس «سازمان صدا و سیمای ایران» بود - حق مطلب را چنان که باید در عبارتی کوتاه و گویا بیان کرده است! او در دانشگاه صنعتی شریف، در روز ۶ خرداد ۱۳۸۳، در مراسم بزرگداشت میلاد پیامبر اسلام اظهار داشت: «ایرانیان قبل از اسلام مردمانی بیسواد، بی فرهنگ و وحشی بودند و خود نیز علاقه داشتند بیسواد بمانند. وی همچنین تمامی پیشرفتهای فرهنگی و علمی ایرانیان قبل از اسلام را دروغ خوانده و اندک فعالیت‌هایی نظیر تأسیس دانشگاه جندی شاپور را حاصل تلاش عده‌ای از مسیحیان دانسته است.»<sup>۹</sup> اما در دوران اسلامی کتابخانه‌هایی در ایران وجود داشته است که شاید قدیمی‌ترین آنها کتابخانهٔ سامانیان است که دربارهٔ آن نوشته‌اند: ابن سینا «در... عنفوان شباب، نوح بن منصور سامانی

(جلوس ۳۶۷ ق) را از مرضی صعب درمان کرد و نزد او تقریبی تمام یافت و به اجازه او توانست به کتابخانه غنی سامانیان دست یابد.<sup>۱</sup> درباره کتابخانه های ایران در دوران اسلامی مقاله های متعدد نوشته شده است که در این مختصر مرا با آنها کاری نیست.

و اما در دوره سلطنت رضاشاه، کتابخانه ملی در تهران تأسیس شد، و برای نخستین بار از طرف دولت، مقرراتی برای صدور نسخه های خطی از ایران به تصویب رسید و به موقع اجرا گذاشته شد. بدین ترتیب کسانی که می خواستند نسخه ای خطی را از ایران خارج کنند، بایست آن نسخه را به کتابخانه ملی تسلیم می کردند تا در صورتی که کتاب دارای ارزش خاصی نبود بر آن مهری زده می شد بدین مضمون که خروج آن از کشور بلامانع است. کتاب هدایة المتعلمین فی الطب که اینک در کتابخانه بودلیان دانشگاه آکسفورد نگهداری می شود، نخست برای فروش به کتابخانه ملی عرضه شده بوده است ولی پس از مدتی سر از کتابخانه بودلیان در می آورد. چگونه؟

مهدی بیانی رئیس کتابخانه ملی تهران در مقاله ای که سالها پیش در مجله یغما به چاپ رسید، نوشته است در سال ۱۳۱۸ که رئیس کتابخانه ملی بودم نسخه خطی کتاب هدایة المتعلمین فی الطب برای فروش به من عرضه شد. تشخیص دادم که نسخه منحصر به فردی ست. «از فروشنده قیمت کتاب را جویا شدم. یک هزار تومان پیشنهاد کرد. جواب رد به او ندادم و اعلام خریداری آن را برای کتابخانه ملی به روز بعد موکول کردم. فروشنده کتاب را نزد من گذاشت و خود رفت.» من نزد اسماعیل مرآت وزیر فرهنگ وقت رفتم. امتیازات نسخه را ذکر کردم و وزیر به من دستور دادند «بدون تأمل، نسخه خریداری شود و مخصوصاً تأکید کردند که به هر قیمت کتاب نباید به صاحبش مسترد شود.» روز بعد فروشنده آمد و وقتی موافقت وزیر را به او گفتم، گفت: کمتر از دو هزار تومان نمی فروشم. باز به وزیر مراجعه کردم. وزیر موافقت کرد. روز بعد فروشنده قیمت کتاب را سه هزار تومان گفت. بار دیگر به وزیر مراجعه کردم. «روز چهارم که فروشنده به کتابخانه آمد و من آمادگی کتابخانه را برای خریداری کتاب به قیمت پیشنهادی وی اعلام کردم، اظهار کرد که از فروش کتاب منصرف شده ام. دانستم دیگری از همکاران خودم که در این معامله وارد بوده است او را به طمع انداخته است. به او گفتم متأسفم به شما بگویم که از طرف وزارت فرهنگ دستور دارم کتاب را به شما باز پس ندهم و به هر قیمت که بخواهید آن را از شما خریداری کنم. معترضانه به وزارت فرهنگ رفت و اندکی بعد وزیر با تلفن به من گفت «... اجازه ندارید کتاب را تسلیم کنید، زیرا که این کتاب از نفائس آثار این مملکت است و به ملت ایران تعلق دارد و البته به هر قیمت که پیشنهاد کند وزارت فرهنگ خریدار آن است...» روزی که درست

ماهی از این ماجرا گذشته بود و مرا پروای آن کتاب نبود، زنگ تلفن مرا به خود آورد. وزیر فرهنگ با حال برآشفته و درهم گفت: مرا مستأصل کردند کتاب را به صاحبش برگردانید... «تنها دلگرمی و دلخوشی من در این معامله این بود که دادن اجازه صدور نسخه های خطی از کشور از طرف دولت به این جانب تفویض شده است و هنگام خروج، مانند سایر نسخه های خطی بایست اجازه از من تحصیل شود. ولی دو سال پیش شنیدم که نسخه به وسیله نامشروع و یا به اصطلاح مبتدل «قاچاق» از ایران خارج شده و به لندن رفته...»<sup>۱۱</sup> به هموطن معترض گفتم: بدین ترتیب مسلم است که در سال ۱۹۵۰ در فروش این کتاب نفیس به کتابخانه بودلیان، دست انگلیسی ها در کار نبوده است، زیرا این نسخه را، فرهاد فرهاد معتمد از فرزندان فرهاد میرزا معتمد الدوله از ایران خارج کرده، و در یک حراجی، کتابخانه بودلیان آن را خریداری کرده است.<sup>۱۲</sup>

### یادداشتها:

- ۱- برگرفته از مقاله دکتر منصور صفت گل: «خریدی شگفت انگیز از نسخه خطی منحصر به فرد غرائب الفنون و ملاح العیون»، نامه بهارستان، سال ۳، شماره ۲، دفتر ۶، پائیز - زمستان ۱۳۸۱، ص ۵۰۳-۵۰۵.
- ۲- ایرج افشار، «نسخه بازار»، «دستور العمل دولت انگلیس برای خرید نسخه خطی»، نامه بهارستان، سال ۸ و ۹، ۱۳۸۶-۱۳۸۷، دفتر ۱۳ و ۱۴، ص ۴۶۹.
- ۳- همان مأخذ، همان صفحه، برگرفته از کتاب: آرثور امانوئل کریستن سن، فراسوی دریای خزر: سفرنامه... به ایران و ترکستان در آستانه جنگ جهانی، ترجمه منیژه احد زادگان آهنی، علی آلفونه، تهران، طهوری، ۱۳۸۵، ص ۱۱۹-۱۲۵.
- ۴- ابوبکر ربیع بن احمد اخوینی بخاری، هدایة المتعلمین فی الطب.
- ۵- ؟، تفسیر قرآن مجید، نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج، جلد اول، از سوره مریم تا صافات، جلد دوم، از سوره ص تا ناس...، به تصحیح جلال متینی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۹.
- ۶- ایرج افشار نوشته است: «پس از وفات معتمد الدوله و پراکنده شدن کتابخانه اش، این نسخه پیش یکی از فرزندانش بود تا این که در سال ۱۳۱۸ بنا به نوشته محمد قزوینی، فرهاد فرهاد معتمد آن را برای فروش به کتابخانه ملی ارائه می کند، ولی چون معامله سرانجام نگرفت، ظاهراً در سال ۱۳۲۸ نسخه به اروپا رفت و در لندن به حراج گذاشته شد و کتابخانه بودلیان آن را خرید.» به نقل از هدایة المتعلمین فی الطب، نسخه برگردان از روی نسخه کتابت ۴۷۸ ق. به کوشش ایرج افشار، محمود امید سالار، نادر مطلبی کاشانی، تهران، ۱۳۸۷، ص ۳۳.
- ۷- ؟، تفسیری بر عسری از قرآن مجید. نسخه محفوظ در کتابخانه موزه بریتانیا، به تصحیح جلال متینی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲.
- ۸- ؟، پند پیران، متنی فارسی به ظاهر از قرن پنجم هجری، به تصحیح جلال متینی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۷.
- ۹- به نقل از روزنامه ایران، شماره ۲۲۷۵، مورخ ۶ خرداد ۱۳۸۳، «تحلیل لاریجانی از ایرانیان قبل از اسلام». روزنامه دانشگاه صنعتی شریف نوشته که در مراسم بزرگداشت میلاد پیامبر اسلام...



- ۱۰ - «ابوعلی سینا»، محمد خوانساری، *دانشنامه زبان و ادب فارسی*، به سرپرستی اسماعیل سعادت، جلد اول، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، سال ۱۳۸۴.
- ۱۱ - مهدی بیانی، «سرگذشت حسرت انگیزیکی از نفیس ترین نسخه های خطی فارسی»، *نامه بهارستان*، سال سوم، شماره دوم، دفتر ۶، پائیز - زمستان ۱۳۸۱، ص ۵۰۱ - ۵۰۲، به نقل از *مجله یغما*، سال سوم، اسفند ۱۳۲۹، شماره ۱۲، ص ۵۰۳ - ۵۰۵.
- ۱۲ - رجوع فرمایید به زیرنویس شماره ۶ همین مقاله.

## خرس روسی

بیخردند آنان که چشمک زنان به کام خرس روسی  
می خرامند و کله‌هاشان چون سیبی پوسیده خردمی شود.  
(شکسپیر، هنری پنجم ۱۰۳-۱۰۴-۱۰۷: ۳)

### چند نکته

در ژانویهٔ امسال، پس از تأخیری چند ساله، بالاخره کتاب شاه به انگلیسی منتشر شد. خوشبختانه کتاب با استقبال غیر مترقبهٔ خوانندگان مواجه شد و در فاصله ای کوتاه به چند چاپ رسید.

از همان زمان ترجمهٔ فارسی، با دقتی بازنویسی آن را آغاز کردم. تا کنون بیش از ۱۴ بخش از ۲۰ بخش آن را به اتمام رسانده‌ام. قرار بود ناشری در ایران چاپ روایت فارسی را عهده دار شود، اما مباشران زور و ربا به تصریح و تهدید گفتند که چاپ کتاب به اسم من میسر نیست. گویا حتی گفته بودند می خواهند «روایت» خود را از کتاب منتشر کنند، و طبعاً از آن بهرهٔ مالی و سیاسی بردارند.

تلاش من این است که زودتر از «آقایان» روایت کامل کتاب را به خوانندگان ایرانی عرضه کنم. به ویژه در تلاشم که هموطنان عزیز در ایران هم بتوانند به کتاب در صورت تمایل دسترسی داشته باشند.

روایت فارسی مفصل تر از متن انگلیسی ست. بخشهایی از متنی را که من تحویل ناشر دادم به این عنوان که «از حوصلهٔ خوانندگان انگلیسی زبان» آن هم در سطح گسترده ای که مراد ناشر بود خارج است، حذف کردند. همهٔ آن بخشهای محذوف را در روایت فارسی آورده‌ام. به علاوه نکات دیگری - گاه به اعتبار اسناد تازه و زمانی به گمان علاقهٔ ویژهٔ خوانندگان ایرانی - به آن افزوده‌ام. خطاها و لغزشهای متن انگلیسی را - چه آنها که صرفاً سهو و ویراستاری بود و چه آنها که اشتباه معرفتی من بود - در روایت فارسی اصلاح کرده‌ام. هر جا این لغزش از من بود، در روایت فارسی، در ذیل صفحه، آن را روشن کرده‌ام. طبعاً به ایرادهایی که از سر سلیقه یا نگاه ایدئولوژیک نویسندگان

به کتاب وارد شده توجهی نکرده ام. تاریخ هر کشوری خوانشهایی متفاوت دارد و قاضی نهایی مردمند و تاریخ.

بخش ۱۲ را به چند دلیل برگزیدم. اول این که بیش و کم استقلال دارد و مضامین آن به بخشهای قبل و بعد کتاب ربطی مستقیم ندارد. دوم این که به سالی پر تنش و مهم در زندگی شاه می پردازد. بالاخره این که به نسبت بخشهای دیگر کوتاه تر بود (و لاجرم برای چاپ در مجله) مناسب تر می نمود.

تا کنون هیچ قسمت از روایت فارسی کتاب را در هیچ مجله یانشریه مجازی به چاپ نسپرده ام. وقتی به فکر چاپ بخشی از آن افتادم، برایم تردیدی نبود که مناسب ترین جا برای چاپ آن کجاست. برای من مایه کمال افتخار بوده و هست که حدوداً بیست سالی بخت همکاری با دبیر فاضل و ایراندوست، جناب دکتر جلال متینی را داشته و دارم و از ایشان متشکرم که چاپ این بخش را در صفحات مجله وزین/ایران شناسی مناسب تشخیص دادند.

عباس میلانی

\*\*\*

در سال ۱۹۵۶، یک هفته پیش از نوروز، سفارت انگلیس در تهران دعوتی دریافت کرد که رد کردنی نبود. تیمسار بختیار از یکی از کارمندان ایرانی سفارت انگلیس به نام سجادی، دعوت کرده بود که برای صرف ناهار به دیدار بختیار برود. بعد از ۲۸ مرداد، بختیار به سمت فرماندار نظامی تهران منصوب شده بود و در زمانی که از سجادی دعوت کرد شهرتی سخت سوء در خشونت و سرکوب مخالفان پیدا کرده بود. ساواک هنوز تشکیل نشده بود.

ولی آن روز، هنگام صرف ناهار بختیار در فکر شکنجه بود. به صراحت گفت «می خواهد سفارت را... در جریان چندوچون رفتار با زندانیان سیاسی قرار دهد.» می گفت می داند که سفارت هم قاعده شایعاتی که این روزها در مورد انواع شکنجه مورد استفاده در زندانهای فرمانداری نظامی بر سر زبانهاست را شنیده است.<sup>۱</sup> در آن روزها شایع بود که در زندانها نه تنها شلاق می زنند و از دستبند قپانی استفاده می کنند بلکه گفته می شد در برخی موارد ناخن زندانیان سیاسی را می کشند و با توسل به انواع شکنجه آنان را وادار به توبه می کنند. حتی گفته می شد که زندانیان مورد تجاوز جنسی قرار گرفته بودند. بیش از همه این شکنجه ها گویا علیه افسران شبکه نظامی حزب توده به کار گرفته می شد.

تا زمانی که فرمانداری نظامی تهران به این نتیجه رسید که حزب و شبکه نظامی اش را در هم شکسته، ۴۱۲۱ عضو حزب بازداشت شده بودند.<sup>۲</sup> در ابعاد نفوذ شبکه نظامی همین بس که مسؤول امنیت نیکسون وقتی که به عنوان معاون رییس جمهور امریکا در پایان ۱۹۵۳ به ایران سفر کرد یکی از افسران عضو شبکه مخفی حزب توده بود. شاید مهمتر این

بود که یکی از محافظان تیمسار زاهدی در دوران نخست‌وزیری اش هم یک افسر توده‌ای بود. وقتی در نتیجه بازجوییها از افسران دیگر نام این افسر فاش شد او همراه تیمسار زاهدی به شکار رفته بود.<sup>۳</sup>

مرکز اصلی شکنجه در زندان قزل قلعه بود و به «حمام» شهرت گرفته بود. می‌گفتند بسیاری از افسران توده‌ای را در آن جا شکنجه کرده بودند. حتی شایع بود که ترانه معروف «مرا ببوس» که از محبوب‌ترین ترانه‌های سیاسی - اجتماعی - عشقی آن روزگار بود، در واپسین شب حیات یکی از این افسران و در همان حمام تدوین شده بود. بعدها افرادی گونه‌گون مدعی تدوین این ترانه شدند. از میان افسرانی که بازداشت شدند به یک روایت سی و شش نفر به جوخه اعدام سپرده شدند. مهمترین و معروفترین افسر اعدام شده که بعدها زندگی و حیاتش به یکی از اساطیر حزب توده بدل شد خسرو روزبه<sup>۴</sup> نام داشت. در واقع بازداشت کل شبکه در نتیجه لو رفتن یکی از همکاران روزبه به نام عباسی بود. هم او بود که دفترچه‌ای حاوی اسامی همه اعضا را که به رمز ریاضی پیچیده‌ای نوشته شده بود، همراه داشت و وقتی به طور تصادفی بازداشت شد دفترچه هم به دست پلیس افتاد. برخی مدعی اند رمز را به کمک شکنجه در ایران «شکستند» و برخی دیگر می‌گویند متخصصان سیا در این کار دست داشتند.

اما آن روز، هنگام ناهار، بختیار می‌خواست نماینده سفارت انگلیس بداند که «شایعات مربوط به شکنجه اغراق‌آمیزند و این شایعات همه کار حزب توده است.» در طول مذاکره و شرح واقعیات و شایعات شکنجه، بختیار داستانی به راستی شگفت‌انگیز گفت و به نوعی یکی از بدترین شایعات مربوط به شکنجه را تأیید کرد. آن روزها شایع بود که گاه در مورد زندانیان به راستی مقاوم و سرسخت، از خرسی برای تجاوز جنسی به زندانی استفاده می‌کنند. بختیار خبر داد که «از خرس استفاده شده... ولی فقط یک بار... حتی آن دفعه هم به خرس اجازه داده نشد که زندانی را مورد تجاوز قرار دهد. آن زندانی در روزهای پر دردرس ۲۸ مرداد به شخص شاه حمله کرده بود... و گفته بود بهتر است کاخهای سلطنتی به باغ وحش بدل شوند.» تیمسار می‌گفت «استفاده از خرس برای چنین زندانی مناسب [جرم] بود.» می‌گفت،<sup>۵</sup> «به محض این که خرس را وارد زندان کردند زندانی از وحشت حتی پیش از این که خرس به او چنگ بیندازد اقرار و توبه کرد.»<sup>۵</sup>

<sup>۴</sup> برای من عجیب بود که چنین خرسی را بختیار و بازجویانش از کجا پیدا کردند. به گفته تیمسار علوی کیا، یکی از فرماندهان ارتش برای فرزندش خرسی شکار کرده بود و آن فرزند خرس را در باغ منزل نگهداری می‌کرد. می‌گفت قاعده همین خرس مورد استفاده بود.

بختیار در ادامهٔ صحبت‌هایش «به انواع دیگر شکنجه» ای که به گفتهٔ مردم مورد استفادهٔ فرمانداری نظامی ست اشاره کرد و گفت اکثر این «شایعات سخت اغراق‌آمیزند.» می‌گفت شکنجهٔ اصلی و «اسلحهٔ اصلی مورد استفاده ما همان شلاق است.» به لحنی که نوعی غرور در آن شنیده می‌شد، می‌گفت هر چه شایعات مربوط به انواع شکنجه قوت و شدت بیشتری پیدا می‌کند، ضرورت استفاده از آنها هم کاهش می‌یابد. می‌گفت «کافی ست فقط به زندانی بگوییم که او را به حمام منتقل خواهیم کرد» و او همهٔ اطلاعاتش را در جا در اختیارمان قرار می‌دهد.<sup>۶</sup>

بختیار در عین حال به تفصیل در مورد نقش شاه در این ماجرا و میزان اطلاعاتش از چندوچون شکنجه سخن راند. می‌گفت «شاه دستورات کلی در این زمینه صادر کردند.» به فرماندار نظامی دستور داده بود که او و افراد تحت امرش می‌توانند و باید از شیوه‌های لازم "برای گرفتن اطلاعات از زندانی" استفاده کنند و ابعاد و کیفیت این شیوه‌ها را "در گروهی اهمیت زندانی" و اطلاعاتش دانسته بود.<sup>۷</sup> به دیگر سخن، در مورد زندانیان مهم، به ویژه آنها که اطلاعات بالقوه مهمی داشتند، استفاده از هر شیوه‌ای مجاز بود.

معلوم نیست بختیار چرا تصمیم گرفت شاه را مطلع و لاجرم مسؤول بداند؟ آیا می‌خواست به نوعی برای خودش توجیهی صورت‌بندی کند؟ آیا می‌خواست با ذکر این فعالیتها و میزان کارآمدهای آن، سفارت انگلیس را به دفاع از بختیار برای ریاست سازمان جدیدی که در دست تأسیس بود (و ساواک نام گرفت) ترغیب و تشویق کند؟ مقامات سفارت گمان داشتند که انگیزهٔ اصلی بختیار «مواجهه با و خنثی کردن» شایعات زینباری بود که «معاندان» او بر سر زبانها انداخته و به گوش سفارت رسانده بودند.<sup>۸</sup> گرچه شاید هرگز به انگیزهٔ واقعی بختیار برای ترتیب دادن این ناهار جنجالی دسترسی پیدا نکنیم، ولی به خوبی می‌دانیم که برخورد سخت گویای سفارت در مورد این اطلاعات غریب چه بود.

نخستین کسی که در سفارت گزارش این گفتگو را خواند آشکارا برآشفته و در حاشیهٔ گزارش نوشت که دست‌کم از منظر صرفاً انسان‌دوستانه، سفارت انگلیس باید از شاه بخواهد که فوراً این گونه شکنجه‌ها را منع کند. ولی هر چه گزارش به مقامات بالاتر سفارت و دیوانسالاری انگلیس می‌رسید، رغبتشان به «دخالت» در این ماجرا هم کمتر می‌شد. می‌گفتند سکوت مصلحت‌آمیز بهتر از مداخلهٔ بالقوهٔ زینبار انسان‌دوستانه است. یکی از این مقامات اظهارنظر کرد که «به گمانش شاه از وجود این شکنجه‌ها بیخبر نیست... او قصد ریشه‌کن کردن کمونیست‌ها را دارد... وقتی که علیه عشایر از نیروهای ارتش استفاده کرد به همین اندازه بی‌رحم بود.»<sup>۹</sup> یکی دیگر از مقامات مدعی شد «شاه می‌خواهد با حزب

توده تسویه حساب کند... چون آنها قصد ترورش را داشتند.»<sup>۱۱</sup> یکی دیگر از انگلیسی‌ها اظهارنظر کرد که «این‌گونه شکنجه‌ها دیربازی ست که در ایران رایج بود،» و آنگاه اضافه کرد که «اکثریت مردم ایران از این نوع کارها خوششان نمی‌آید» و نتیجه گرفت که «تنها در دوران دکتر مصدق بود که بساط این نوع کارها برچیده شد.» بالاخره مقامات انگلیسی به این نتیجه رسیدند که «ریشه‌کن کردن کمونیسم در ایران هدف مشترک انگلیس و ایران است» و لاجرم دولت انگلیس نباید «در مقام تضعیف تلاش» شاه در این زمینه درآید. در عین حال تصمیم گرفته شد که گرچه سفیر نباید در طرح این مسأله پیشقدم شود، اما اگر شاه در آینده در فرصتی باب این بحث را خود بگشاید، آنگاه سفیر انگلیس باید ناراضیتی دولت انگلستان از شکنجهٔ کمونیست‌ها را به اطلاع شاه برساند. اما دیری نپایید که دولت انگلیس - و نیز آمریکا - ناچار شدند ناراضیتی خود را به اطلاع شاه برسانند، اما نه در باب شکنجهٔ کمونیست‌ها، بلکه امکان نزدیکی شاه با کمونیست‌های شوروی.

ریشهٔ این اقدام را در تحلیلی روانشناختی که مقامات آمریکایی در سال ۱۹۵۷ از شاه تدارک دیدند سراغ می‌توان کرد. آنها به تغییراتی مهم در سلوک شاه اشاره کردند. می‌گفتند «بلوغی روزافزون» در شخصیتش مشهود است. می‌گفتند یکی از نشانه‌های این بلوغ تازه یاب «قطع رابطهٔ شاه با معلم و منشی مخصوص سابقش ارنست پرون است. هیچ کس، حتی برادران شاه هم از چنین رابطهٔ نزدیک و مداومی با شاه» برخوردار نبودند. جزییات قطع رابطهٔ شاه با پرون کماکان ناروشن است. اما به نظر چنین می‌آید که پرون قربانی تلاش شاه برای ایجاد رابطهٔ مستقیم با سفارت انگلیس، بدون اطلاع نخست‌وزیر و وزیر امور خارجهٔ وقت ایران شد. این تلاش شاه نه تنها ناکام ماند بلکه به ضد خودش بدل شد. شاه هم پرون را، به‌رغم سابقهٔ دوستی و نزدیکی تقریباً ۱۸ ساله‌ای که بین شان وجود داشت یک شبه قربانی کرد دیگر هم هرگز حاضر به دیدار با او نشد. در بیش و کم تمام دوران دوستی شان - به جز دورانی که رضاشاه پرون را به رامسر تبعید کرده بود - شاه و پرون هر دو، هر روز چند بار همدیگر را می‌دیدند. ولی بعد از قطع رابطه ناگهان شاه هرگز رغبتی به دیدار با پرون را پیدا نکرد. خواهر بزرگ شاه، شمس، که مثل پرون کاتولیکی دو آتشه بود، پرون را در کاخ خود منزل داد و فرصتی برایش فراهم کرد تا پایان عمرش را در کنف حمایت شمس بگذراند.

چند روز بعد از برافتادنش، پرون با مقامات سفارت انگلیس دیدار کرد و به شرح آنچه به گمانش دلایل قطع رابطه‌اش با شاه بود پرداخت. می‌گفت این قطع رابطه «برای رشد کامل شخصیت شاه ضروری بود.» پرون، به قول سفارت، خود را «به نوعی پدر نمادین شاه

می دانست. مدّعی بود قطع رابطه با این پدر نمادین برای استقلال شخصیت» پسر گامی ضروری و حتی اجتناب ناپذیر است.<sup>۱۱</sup> پرون فالستف شکسپیر نبود. شاه هم وجه اشتراک چندانی با هنری پنجم شکسپیر نداشت. اما همان طور که در هنری پنجم استقلال پادشاه جوان و خوشگذران زمانی، دست کم به گمان خودش، متحقق شد که فالستف را، که به قول شکسپیر مسؤول کژ رفتاریها و خوشگذرانیهای جوانی پادشاه بود، وابگذار و در یکی از تکان دهنده ترین لحظات نمایشهای شکسپیر، به دوست سابق خود بگوید، «پیرمرد، تو را نمی شناسم» شاه هم، دست کم به گمان پرون واگذاشتن دوستی دیرینش با «این پیرمرد» را شرط بلوغ خود می دانست. به قول ابراهیم گلستان، نه شاه هنری بود و نه پرون فالستف، اما شباهتهایی میان سرنوشت این چهار نفر سراغ می توان کرد.<sup>۱۲</sup>

تحلیل امریکاییها از شخصیت شاه در ۱۹۵۷ به تغییر مهم دیگری هم اشاره داشت. اگر در گزارشهای سفارت امریکا در ۱۹۵۱ بارها به این نکته اشاره می شد که «شاه به خود اطمینان ندارد» و به همین خاطر «در هر مساله ای [از ما] مشاوره می طلبد»، اما در سال ۱۹۵۷ شاه دیگر به طور روزافزونی کمتر محتاج این گونه مشاوره ها بود. شاه، به گفته امریکاییها، به خود اطمینان پیدا کرده و این اطمینان تازه، پیامدهایی مهم در سطح داخلی و بین المللی داشت. بسیاری از جمله مقامات امریکایی بر این باور بودند که اطمینان به خود تازه یاب شاه نتیجه این واقعیت بود که بازگشتش به ایران بعد از ۲۸ مرداد را به معنای تأیید سلطنتش از سوی مردم ایران می دانست. به علاوه به طور روزافزونی شاه گمان داشت که شخصیت و رهبری بین المللی ست و حوزه مسؤولیت اقتدارش به ایران محدود نیست. برخی از دیپلمات های غربی نخستین نشان این باور شاه به رسالت بین المللی اش را در رخدادهای نوامبر ۱۹۵۶ سراغ کردند. آن روزها بحران سوئز و ملی کردن کانال توسط ناصر و تلاش اسرائیل، انگلیس، و فرانسه در مقابله با این تلاش ناصر مهمترین بحران بین المللی بود. در آن زمان، شاه ریاست کنفرانسی متشکل از سران چهار کشور مسلمان را که در تهران تشکیل شده بود به عهده گرفت. رهبران پاکستان، عراق، ترکیه، و ایران در این کنفرانس شرکت کردند و «برای ایران فرصتی برای ایفای نقشی فعال در یک بحران بین المللی ایجاد کرد و در تاریخ ایران معاصر ایفای چنین نقشی بی سابقه بود.»<sup>۱۳</sup> اگر به راستی نطفه این احساس شاه در مورد رسالت بین المللی اش در سال ۱۹۵۶ بسته شد، آنگاه باید گفت که این باور و گرایش در دهه هفتاد (پنجاه) به اوج خود رسید.

ولی حتی در سال ۱۹۵۷، یعنی زمانی که شخصیت از خود مطمئن تازه شاه و نظام نوسازی اقتدارگرای او در مراحل اولیه شان بودند، برخی از ناظران افق را پرمخاطره

می دیدند. می گفتند شخصیت شاه، در ذاتش، «مذبذب» است. می گفتند جنم و جریزهٔ شخصی لازم برای «انجام همهٔ وظائفی را که در دست خود متمرکز کرده» ندارد. در یک کلام، می گفتند شخصیت واقعی او ساختهٔ شاهی ست که حکومت کند، نه سلطنت.<sup>۱۴</sup>

ولی تحلیل روانشناسی سال ۱۹۵۷ در عین حال به اولین نشانه‌های معضلی که در سال ۱۹۵۹، دامنگیر امریکا و انگلیس شد اشاره داشت. گرچه در این گزارش به «ترس از کمونیسم» شاه دوباره اشاره شده، ولی در عین حال ادعا شده که «پیشرفتهای اقتصادی که شاه در شوروی مشاهده کرده ظاهراً تحت تأثیرش قرار داده است.<sup>۱۵</sup> ریشهٔ این نگرانی تازه امریکاییها را شاید باید در این واقعیت سراغ کرد که در سال ۱۹۵۶ پس از مشورت‌های مفصل با امریکا و انگلیس، و به‌رغم گمان امریکاییها که شاید نپذیرفتن دعوت خروشچف به صلاح ایران است، شاه بالاخره تصمیم گرفت که به این دعوت جواب مثبت بدهد. ظاهراً امریکا و انگلیس می‌دانستند که شوروی در آن سالها «قصد تحیب» شاه را داشت و به همین خاطر بر آن بودند که تصویر بهتری از خود در ذهن شاه ایجاد کنند. پیش از سفرش به شوروی، به اطلاع رساندند که در مسکو در خود کاخ کرملین، «در بخش ایوان ولیکی.... جایی که خود استالین در آن سکنی داشت جای خواهد گرفت.» به اطلاع شاه رساندند که «تاکنون هیچ کس جز ناپلئون در این بخش کرملین» سکنی داده نشده است.<sup>۱۶</sup> روس‌ها گمان داشتند که شاه به این گونه جزئیات توجهی ویژه دارد و حدسشان درست از آب درآمد.

بعد از بازگشت از سفر شوروی‌اش، شاه در مذاکراتش با امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها هم از احترامات ویژهٔ روس‌ها یاد می‌کرد و هم از این واقعیت که در برابر مقامات شوروی مواضعی آشتی‌ناپذیر و شجاعانه گرفته است. می‌گفت روس‌ها «به اشتباهات گذشتهٔ خود اقرار کردند (و بیشتر استالین را مسؤول می‌دانستند)، «به گمان شاه» روس‌ها به راستی می‌خواهند باب تازه‌ای در مناسبات ایران و شوروی بگشایند. شاه می‌گفت در مذاکراتش با روس‌ها به صراحت از حمایت آنها «از عناصر خرابکار» حزب بوده انتقاد کرده است. اسناد سفارت انگلیس در مسکو مؤید اظهارات شاه‌اند. در این اسناد آمده که شاه «در مقابل روس‌ها محکم ایستاد.» در عین حال به این نکته هم اشاره شده که در برخی مذاکرات غیررسمی، رهبران روسیه «نسبت به شخصیت شاه و تواناییهای او به زبانی پر ستایش سخن رانده بودند.»<sup>۱۷</sup> اما همهٔ این گزارشها حکایت از آن داشت که سوای برخی دستاوردهای دیپلماتیک جزئی، تغییری اساسی در روابط ایران و شوروی پدید نیامده بود. در این اسناد ادعا می‌شد که «گرایش طبیعی» شاه به بی‌اعتمادی به روس‌هاست. در واقع غربیها معتقد



بودند شاه نسبت به همه «بی‌اعتماد» است اما این «بی‌اعتمادی بیشتر از همه در مورد روس‌ها صدق می‌کند».<sup>۱۸</sup> آیا رخدادهای ۱۹۵۹ حاکی از آن بود که شاه نظرش را در مورد روس‌ها تغییر داده؟

از اوایل ۱۹۵۷ عامل دیگری وارد محاسبات شاه شد. در آن زمان شاه به این نتیجه رسید که شاید امریکا مذاکراتی با مخالفان رژیم را آغاز کرده و با «رهبران طبقه متوسط شهرنشین مخالف شاه» همراهی و همدلی کرده است. شکی نیست که ماجرای قره‌نی این نگرانیهای شاه را دو چندان کرد. به علاوه شاه دایم از این قضیه گله‌مند بود که ترکیه و پاکستان بیش از ایران از امریکا کمک دریافت می‌کنند. در عین حال شاه از این که امریکا دائم با فکر افزایش شمار نظامیان ایران و میزان بودجه نظامی مخالفت می‌کرد به ستوه آمده بود. مهمتر از همه این که ظاهراً شاه در ۱۹۵۸ به این نتیجه رسیده بود که ملت ایران او را «عامل» امریکا می‌دانند. به همین خاطر، به گمان سفارت امریکا، لاسیدن شاه با شوروی برایش چند فایده داشت. از سویی «ممکن بود امریکا را به ترس بیندازد و به اعطای کمک نظامی بیشتر متقاعدش کند»، به علاوه چنین حرکتی می‌توانست برچسب «امریکایی» بودن رژیم را تا حدی از سکه بیندازد. اما به‌رغم همه این محاسبات بالقوه شاه، گمان سفارت امریکا این بود که او بیش از آن، از منظر ارزشهای بنیادین فکری‌اش غربی است که هرگز به «حرکتی جز همراهی ظاهری با شوروی» دست بزنند. ولی در ژانویه ۱۹۵۹ گمان سفارت امریکا، دست‌کم در ظاهر، یکسره غلط از آب درآمد.

گرایش شاه به «لاسیدن» با شوروی دست‌کم چند دلیل داشت. او به کرات کوشیده بود امریکا و انگلیس را ترغیب کند که به عنوان عضوی تمام عیار به پیمان بغداد (که بعدها سنتو نام گرفت) بپیوندند. این تلاشها یکسر ناکام ماند. حتی آنچه دکترین آیزنهاور نام داشت و بر اساس آن امریکا تعهد می‌کرد همه جا با توطئه کمونیست‌ها مقابله خواهد کرد به گمان شاه برای ایران کافی نبود. به گمان شاه، این دکترین در مورد کشوری چون ایران صراحت کافی نداشت. شاه می‌خواست که امریکا از طریق پیوستن به پیمان بغداد یا قراردادی ویژه بین ایران و امریکا دفاع از تمامیت ارضی ایران را چون وظیفه قانونی خود بپذیرد. شاه نگران حمله شوروی بود و می‌خواست امریکا را متعهد کند که در صورت چنین حمله‌ای به دفاع از ایران خواهد آمد.

در ادامه همین منطبق بود که شاه در آن سالها بر تقویت ارتش ایران و افزایش بودجه نظامی کشور تاکید داشت. ارتشی می‌خواست که بتواند حمله شوروی را، تا رسیدن کمک از امریکا، «پشت کوه‌های البرز» متوقف کند. واضح بود که برای تحقق این هدف شاه یا

امریکا می‌بایست به پیمان بغداد می‌پیوست یا قراردادی دو جانبه با ایران امضاء می‌کرد و امریکا از هر دو بدیل احتراز داشت.

در مراحل مختلف، امریکا دلایل گونه‌گونی برای احتراز خود از این کار ارائه می‌کرد. گاه می‌گفت اگر قرارداد دو جانبه‌ای با ایران امضاء کند، «آنگاه ناچار خواهد شد که قراردادی مشابه با اسرائیل امضاء کند.»<sup>۲۰</sup> باید به خاطر داشت که در آن سالها، به‌ویژه در بحران سوئز، امریکا در کنار مصر و در مقابل اسرائیل موضع گرفت. شگفت‌تر این که در آن زمان، امریکا از ترکیه خواست تا در روابطش با اسرائیل پادرمیانی کند و از اسرائیل بخواهد که «بر ضرورت امضاء پیمان دفاعی با امریکا تاکید نکند... تنها در آن صورت دولت آیزنهاور در موضع خود پیرامون امضای قرارداد دو طرفه با ایران یا در باب پیوستن به پیمان بغداد تجدیدنظر خواهد کرد.»<sup>۲۱</sup>

همه این عوامل - از کودتای قره‌نی تا امتناع آیزنهاور از امضای پیمان دفاعی با ایران - دست به دست هم داد و به یکی از غریب‌ترین رخدادهای دوران سی و هفت ساله حکومت شاه منجر شد. استیصال شاه «زمانی به اوج رسید که در اوائل ۱۹۵۹ او بی آن که کلمه‌ای در این باب به متحدان غربی خود بگوید مذاکرات محرمانه‌ای را برای امضاء قرارداد منع تخاصم بین ایران و شوروی آغاز کرد.»<sup>۲۲</sup> تصمیم شاه، چه هدفش ترساندن امریکا و انگلیس بود، چه به راستی سودای قراردادی با شوروی را در سر داشت، پیامدهایی سخت مهم داشت. اگر قول دنیس رایت را به جد بگیریم که هم در این ماجرا و هم در بقیه زندگی شاه نقشی سخت مهم داشت، آنگاه باید پذیرفت که بعد از این واقعه، «انگلستان دیگر هرگز به شاه اعتماد نکرد. هرگز.»<sup>۲۳</sup>

در هفته اول ژانویه ۱۹۵۹ منوچهر اقبال، نخست‌وزیر وقت ایران در لندن با دنیس رایت دیدار کرد. در منزل دوست مشترکی دیدار کردند، به دور از منظر خبرنگاران و عکاسان. دیدار «در نیمه شب» صورت گرفت. اقبال به «زبانی گهگاه نامفهوم و ناروشن، از وضعیت بحرانی در تهران» سخن گفت. روز بعد نوبت تیمسار ارفع بود که با دنیس رایت دیدار کند. ارفع در آن زمان سفیر ایران در ترکیه بود. او نیز «به زبانی سخت مضطرب» در مورد «همان موضوعات مورد بحث اقبال» سخن می‌گفت؛<sup>۲۴</sup> هر دو نفر از بی‌رغبتی شاه به امضاء قراردادی که امریکا در عوض پیوست به پیمان بغداد پیشنهاد کرده بود سخن گفتند؛ هیچ کدام از برنامه‌های دیگری که در ذهن شاه بود سخنی نگفت.

در اکتبر ۱۹۵۸ شوروی از طرح امریکا برای قراردادی دو طرفه بین ایران و امریکا خبردار شد. بلافاصله پیامی تهدیدآمیز به شاه فرستاد. ادعا کردند که طرح قرارداد جدید

مغایر تعهدات دیرین ایران در قبال شوروی ست. در پیام شوروی آمده بود که این پیمان جدید، در صورت تصویب، «به ارتش امریکا فرصتهایی سخت گسترده می‌دهد» و برای امریکا این امکان را فراهم می‌کند که «ایران را حتی بیشتر تحت قیمومیت خود در آورد.» در نامهٔ تهدیدآمیز شوروی ادعا شده بود که پیمان جدید پیشنهادی امریکا به این کشور حق خواهد داد که در خاک ایران پایگاه نظامی ایجاد کند و ایجاد چنین پایگاهی، به گفتهٔ روس‌ها، مغایر نص صریح معاهدهٔ ۱۹۲۱ روس و ایران بود. این نامهٔ تهدیدآمیز تنها حرکت شوروی نبود. بلافاصله پس از ارسالش، نامهٔ دیگری به دولت ایران فرستادند که در آن به صراحت ایران را به حمله نظامی تهدید می‌کردند. در نامه آمده بود که شوروی آشکارا «از نیرو و توان برتری» از ایران برخوردار است و اگر دولت به هر دلیلی «از جنبه‌های ضد شوروی سیاست ایران» نگرانی پیدا کند شوروی آنگاه از نیروی برتر «خود استفاده خواهد کرد و اسباب «نگرانی» متقابل ایران را فراهم خواهد ساخت.<sup>۲۵</sup>

واکنش شاه به این تهدید صریح شوروی و به تشنه‌های روز افزونش با امریکا همه را به شگفت آورد. در مورد آنچه در این چند ماه بین ایران و شوروی گذشته روایاتی گونه‌گون به جا مانده است. بنا بر روایت روس‌ها، برخی از فرماندهان بلندمرتبه ارتش ایران مخالفت خود را با قرارداد پیشنهادی امریکا اعلان کردند و متعاقب این اظهارنظر صریح امرای ارتش «شاه به دولت شوروی پیشنهاد کرد که دو کشور ایران و شوروی معاهدهٔ دوستی و عدم تجاوز امضاء کنند.» بنابراین روایت، در ۱۹ ژانویه ۱۹۵۹ «دستنویس چنین معاهده‌ای در تهران تحویل سفیر شوروی در ایران شد. در عین حال دولت ایران خواستار پاسخ هر چه سریع تر دولت شوروی شد.»<sup>۲۶</sup> شوروی که طبعاً مشتاق امضای چنین معاهده‌ای بود، بلافاصله هیأت بلندپایه‌ای به تهران فرستاد. در تهران این هیأت «با شاه، نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه ملاقات کردند.»<sup>۲۷</sup> گمان روس‌ها این بود که امضاء قرارداد قریب‌الوقوع است.

درست در زمانی که هیأت بلندپایهٔ شوروی به طوری کاملاً محرمانه در تهران به سر می‌برد، دنیس رایت هم به تهران آمد. هدفش در ظاهر گذراندن تعطیلاتش بود. در واقع برای مأموریتی سخت مهم به ایران آمده بود. در تهران «با دوست دیرینش حسین علاء مذاکره و گفتگو کرد.» علاء هم به تفصیل و به زبانی پر اضطراب از گرایش تازه‌یاب شاه به «لاسیدن با روس‌ها» سخن راند. رایت پیشتر در لندن اشاراتی در این مورد از اقبال و ارفع شنیده بود. اما در واقع آنچه علاء جریانی سخت محرمانه می‌دانست، از چند روز پیش برای انگلیس‌ها روشن شده بود. به علاوه به گفتهٔ دنیس رایت، انگلیس‌ها «از منبعی غیرقابل انکار و محرمانه می‌دانستند که هیأت بلندپایهٔ شوروی در همان زمان در تهران به سر

می برد. و قرار بود قرارداد عدم تجاوزی با ایران امضاء کنند.» وقتی در مصاحبه از راییت در مورد چند و چون این «منبع غیرقابل انکار محرمانه» پرسیدم، به ابهام و ابهام پاسخ می داد. اما از فحوای کلامش، دست کم برای من، شکی باقی نبود که مرادش دستگاه شنود در دفتر شاه بود. به تلویح می پذیرفت که انگلیسی ها دست کم برخی از گفتگوهای شاه را در دفترش شنود می کردند.

در طول همان روز اول اقامت راییت در تهران، در دیدار دومی که او با علاء داشت از وزیر دربار در باره حضور هیأت بلندپایه شوروی در تهران مطالبی شنید. وقتی که علاء این مسائل را با راییت در میان گذاشت او، به قول خودش، «از طرق دیگر» از حضور این هیأت خبردار بود. راییت می گفت تصمیم علاء در طرح این خبر «حرکتی به راستی پر جرأت بود.» ولی نکته ای کماکان ناروشن است؛ آیا علاء در تهران و اقبال و ارفع در لندن به دستور شاه خبر مربوط به قرارداد با شوروی را به اطلاع انگلیس ها رساندند؟ آیا این سه نفر مسائل محرمانه مملکت را با نمایندگان یک دولت خارجی طرح کردند چون گمان داشتند که شاه به بیراهه می رود و می خواستند به هر طریقی که می شد او را از انجام این کار خطرناک باز دارند؟ آیا شاه این سه نفر را به این کار واداشته بود چون می خواست غرب را بترساند؟ آیا شاه به راستی هرگز قصد امضای چنین معاهده ای را داشت؟ در هر حال، وقتی امریکا و انگلیس از این فکر شاه خبردار شدند هر یک به طرق مختلف کوشیدند با تهدید و تمهید او را از این کار باز دارند. وزارت امور خارجه انگلیس «دستورات دقیقی در مورد اقدامات [دنیس راییت] برای برحذر کردن شاه از این حرکت» در اختیارش گذاشت. در عین حال، برای راییت روشن کرد که باید «دقیقاً از چه استدلالهایی برای بر حذر کردن شاه» استفاده کند.<sup>۲۹</sup> علاء هم، به نوبه خود، از دنیس راییت می خواست که «با صراحت کامل» با شاه صحبت کند. می گفت «خودش نتوانسته بود تغییری در نظر شاه ایجاد کند.»<sup>۳۰</sup>

در ساعت ده صبح ۲۹ ژانویه ۱۹۵۹ دنیس راییت را «به دفتر کار شاه در کاخ سلطنتی» هدایت کردند. شاه جلسه را با طرح شکایت خود در مورد پیمان بغداد آغاز کرد. از این واقعیت گله داشت که به اندازه کافی از غرب کمک مالی دریافت نکرده است. دست کم به روایت دنیس راییت، شاه به طعنه گفته بود، «شما با من بیشتر به سان زنی که نشانده اید نه همسر خود» رفتار می کنید. جواب راییت، اگر روایتش را بپذیریم، به اندازه گفته شاه غریب بود. به شاه گفته بود، «اگر زن نشانده درست رفتار کند چه بسا که پالتوی پوست به هدیه دریافت کند.»<sup>۳۱</sup> شاه آنگاه بی آن که مقدمه ای بچیند، به دنیس راییت گفت، «با روس ها وارد مذاکره شده است.» راییت سخت متعجب شد. نه از مضمون آنچه شاه گفته بود، بلکه از

صراحت کلامش. رایت، به گفته خود، «از شاه تمنا کرد که از امضاء قرارداد با روس‌ها منصرف شود.» می‌گفت «اشک در چشمانم حلقه زده بود.» و به لحنی که در آن ترکیبی از تهدید و تحبیب بود به شاه گفت، «پیش‌بینی من این است که اگر شما به امضای این قرارداد [با شوروی] پافشاری کنید، در نتیجه‌اش تاج و تخت خود را از دست خواهید داد.»<sup>۳۲</sup>

شاه از واکنش رایت، دست‌کم به ظاهر متعجب شد. به دنیس رایت گفت که مسؤول واقعی سیاست جدید در مقابل شوروی سید ضیاء بود.<sup>۳۳</sup> شاه مدعی شد که چون سید ضیاء نخست این فکر را با او در میان گذاشت، او هم فرض را بر این گذاشت که انگلستان نیز با این فکر موافق است. ولی اظهارات شاه دنیس رایت را متقاعد نکرد. به زبانی بی‌پیرایه در خاطراتش نوشت که، «هم در آن زمان و هم اکنون گمان دارم که شاه مسؤول واقعی این سیاست بود.»<sup>۳۴</sup> به علاوه، محض اطمینان بعد از دیدار با شاه دنیس رایت به دیدار سیدضیاء رفت و سید هم حدس و گمان رایت را تأیید کرد. می‌گفت تصمیم به آغاز مذاکره با شوروی از آن شاه بود ولاغیر. البته شواهدی حکایت از آن دارد که سوای شاه علی اصغر حکمت هم که در آن زمان وزیر امورخارجة ایران بود موافق سیاست نزدیکی بیشتر با شوروی بود.<sup>۳۵</sup> در کمتر از ۴۸ ساعت بعد از دیدار شاه با دنیس رایت، سفیر انگلستان در ایران و نیز وزیر دفاع آن کشور هم به دیدار شاه شتافتند. پیام هر دو عین حرفی بود که دنیس رایت زده بود. هدف هر دو «تفهیم این نکته به اعلیحضرت بود که هرگونه اقدامی در جهت امضای قرارداد با شوروی» پیامدهایی جدی برای او و سلطنتش به همراه خواهد داشت.<sup>۳۶</sup>

یکی دو روز بعد از دیدار مقامات انگلیسی با شاه این بار نوبت امریکایی‌ها بود که با شاه ملاقات کنند و مراتب نگرانی جدی خود را در باب قرارداد پیشنهادی بین ایران و شوروی به اطلاع برسانند. آلن دالاس، رییس سازمان سیا در گزارشی به جلسه شورای امنیت ملی امریکا چنین اظهارنظر کرد که به گمان سیا هدف واقعی شاه از این ماجرا باجگیری از امریکا و غرب است، به گفته دالاس، دولت آیزنهاور تاکنون با قاطعیت در برابر این‌گونه تاکتیک‌های شاه مقاومت کرده و حال هم بر آن است که به این سیاست ادامه دهد. می‌گفت امریکا تسلیم این باج خواهیها نخواهد شد. معتقد بود کماکان سیاست «چماق و هویج» را باید دنبال کرد. بخشی از چماق به قول دالاس، تهدید شاه به از سر گرفته شدن آشوبهای عشایر خواهد بود. دالاس به اطلاع این جلسه شورای امنیت ملی امریکا رساند که دو تن از «برادران قشقایی در شرایط فعلی در امریکا به سر می‌برند... و هر

دو اظهار آمادگی کرده‌اند که به ایران برگردند و در جهت تضعیف شاه بکوشند.<sup>۳۷</sup>

در عین حال دولت امریکا نیک می‌دانست که شاه روابط ویژه‌ای با آیزنهاور رییس جمهور وقت امریکا، داشت. نسبت به او مهری ویژه در دل داشت و او را چون پدری عزیز می‌داشت. به همین خاطر به این نتیجه رسیدند که بهترین «هویج» امریکا نامه‌ای از سوی رییس جمهور امریکا به شاه است. درست یک روز بعد از دیدارش با دنیس رایت شاه نامه‌ای از آیزنهاور دریافت کرد. لحن نامه به طور تعجب‌آوری صریح و تهدیدآمیز بود. آیزنهاور نامه خود را با ذکر این نکته آغازید که «در سالهای اخیر تماس مستقیم ما همیشه مایه امتنان خاطر من» بوده است. آنگاه به این واقعیت اشاره کرد که دولت امریکا «گزارشهایی در باب تصمیم دولت شما در امضاء قرارداد تازه با شوروی» دریافت کرده است. آنگاه آیزنهاور به زبانی سخت بی‌پیرایه اعلان کرد که «به باور من هدف شوروی در ایران تغییری نکرده و کماکان این اهداف با تمامیت ارضی ایران و استقلالش و نیز با ثبات و امنیت حکومت اعلیحضرت» در تباین و تعارض دارد. آیزنهاور به «تماسهای مکرر گذشته» اش با شاه اشاره کرد و آنگاه به لحنی تهدیدآمیز، نتیجه گرفت که «می‌دانم می‌دانید که شوروی می‌خواهد ایران را از دوستانش جدا کند.» آیزنهاور اذعان کرد که دولت امریکا هنوز «از جزییات قرارداد» پیشنهادی بین ایران و شوروی خبر ندارد ولی اضافه کرد که «با این حال، به رغم مفاد این قرارداد، هر نوع توافقی با دولت شوروی سبب ناخرسندی دوستان شما» خواهد شد.<sup>۳۸</sup> اذعان می‌کرد که در گذشته «در باب ابعاد بودجه نظامی ایران و برنامه‌هایی که برای حفظ و تقویت ارتش ایران» ضروری‌اند میان ایران و امریکا اختلافاتی وجود داشته، ولی تاکید داشت که امریکا هرگز حمایت خود از «استقلال و تمامیت ارضی ایران» را وا نخواهد گذاشت.<sup>۳۹</sup>

بخش پایانی نامه آیزنهاور حاوی تهدیدی جدی و بی‌لغافه بود. آیزنهاور به شاه هشدار داد که «مطمئن هستم شما گامی در جهت به خطر انداختن امنیت کشورتان و تیره کردن روابط ایران با دوستان دیرین و قابل اطمینان آن» برنخواهید داشت.<sup>۴۰</sup> گرچه قرار بود نامه آیزنهاور بیشتر در حکم هویج باشد، اما لحن صریح و تهدیدآمیزش آن را به چماق جدی بدل می‌کرد.

چند روزی از دریافت این نامه پر تهدید و دیدار پر تنش با دنیس رایت نگذشته بود که شاه نظرش را در باب امضای قرارداد دوستی با شوروی تغییر داد. روس‌ها از این تغییر و تحول سخت برآشفتنند. معتقد بودند که در اصل و آغاز این خود شاه بود که در طرح چنین قراردادی پیشگام شده بود. شاه مستمسک خوبی برای امضاء نکردن قرارداد پیدا کرد.

به هیأت بلندپایه شوروی که در ایران بود اطلاع داد که ایران تنها در صورتی حاضر به امضای این قرارداد خواهد شد که شوروی لغو مواد کلیدی قرارداد ۱۹۲۱ و ۱۹۲۷ را بپذیرد. در طول سی و چند سالی که از تصویب این قراردادها می‌گذشت شوروی بارها مضمون این مواد از قراردادها را - یا دقیق تر، تفسیر خود از مضمون این ماده‌ها - را مورد استفاده و استناد قرار داده بود تا ایران را تهدید کند و از این یا آن اقدام برحذر دارد. واضح بود که روس‌ها این شرط جدید شاه را برنمی‌تابیدند. حاصل این شد که هیأت بلندپایه شوروی با دستی خالی به مسکو بازگشت. در ۱۴ فوریه ۱۹۵۹ شاه در نامه‌ای هم «علل خود برای آغاز مذاکرات» و نیز «علل شکست خوردن مذاکرات با شوروی» را برای آیزنهاور شرح داد.<sup>۴۱</sup>

ولی شکست این مذاکرات پیامدهایی دیگر هم داشت. به محض بازگشت هیأت بلندپایه به مسکو، دستگاه تبلیغاتی شوروی کارزاری گسترده و بی‌سابقه علیه شاه و «سیاستهای ارتجاعی» اش آغاز کرد. دیپلمات‌های غربی در تهران معتقد بودند «خروشچف هرگز شاه را نخواهد بخشید.» می‌گفتند از روزی که مذاکرات با شاه به شکست انجامید «هدف اصلی شوروی در ایران چیزی جز سرنگونی رژیم شاه نبوده است.»<sup>۴۲</sup>

این حدس و گمانها چندان هم اغراق‌آمیز نبود. به گفته رییس دفتر کاگ ب در تهران، خروشچف آن قدر از دست شاه عصبانی شده بود که دستور قتلش را صادر کرد. کاگ ب هم فرمان رییس دولت شوروی را اطاعت کرد و اقدامات لازم برای تحقیقش را فراهم آورد. اما طرح ترور شاه ناکام ماند. مردی که برای این کار به تهران گسیل کردند بی‌کفایت بود و عملیاتش با شکست روبه رو شد. فولکس واگنی را پر از مواد منفجره کرده و آن را در مسیر حرکت شاه، در روزی که دوره تازه مجلس را افتتاح می‌کرد، قرار داد. طرح این بود که درست در لحظه‌ای که ماشین شاه از نزدیکی فولکس واگن می‌گذرد، انفجار صورت بگیرد و شاه را به قتل برساند. ولی ماشه مورد استفاده برای این انفجار در لحظه بزنگاه درست عمل نکرد. انفجاری صورت نگرفت و شاه از مهلکه‌ای که خروشچف برایش تدارک چیده بود جان سالم به در برد.

در کنار این طرح ناکام، روابط دیپلماتیک ایران و شوروی هم در نتیجه شکست مذاکرات تیره شد. سفارت امریکا حتی گزارش داد که گویا سفیر شوروی در تهران «به پخش این داستان» پرداخته که نیروهای ارتش شوروی به زودی وارد خاک ایران خواهند شد و آذربایجان را تحت تصرف خود درخواهند آورد. در همین گزارش تاکید شده بود که «این داستان» به نظر کذب محض است و هیچ نشانی از حرکت نیروهای شوروی در مرزش با

ایران مشاهده نمی‌توان کرد. انگار هدف اصلی سفیر شوروی جنگ روانی با شاه و رژیمش بود.

چند ماه بعد از شکست این مذاکرات، شاه به دعوت دولت انگلستان به آن کشور سفر کرد. بنابر یادداشت‌هایی که مقامات انگلیسی در تدارک این سفر برای نخست وزیر وقت، هارولد مک میلن آماده کرده بودند، هدف انگلستان از این سفر تاکید مجدد «بر اتحاد و همبستگی امریکا و انگلیس» با ایران است. می‌گفتند نخست وزیر باید از هر فرصتی استفاده کند و در تاکید «خطر کمونیسم شوروی» برای شاه بکوشد.<sup>۴۴</sup>

با شدت گرفتن حملات تبلیغاتی رادیو مسکو علیه شاه، او به کرات از امریکا خواست تا از نفوذ خود استفاده کنند و شوروی را به پایان بخشیدن به این حملات وادارند. امریکا هم بر آن شد که هم به طور مستقیم شوروی را در این باب تحت فشار بگذارد و هم از نفوذ دبیرکل سازمان ملل، که در آن زمان داگ هارمشلد نام داشت - و یکی از پرنفوذترین دبیران کل تاریخ سازمان ملل بود - استفاده کند. امریکا خواستار «پایان کارزار تبلیغاتی شوروی علیه» شاه بود.<sup>۴۵</sup> کار به جایی رسید که ایران حتی به این فکر افتاد که از شوروی به سازمان ملل شکایت کند. در اوت ۱۹۵۹ آیزنهاور در نامه‌ای به شاه سعی کرد از نگرانیهای شاه در این مورد بکاهد. به شاه اطمینان داد که امریکا «از هر فرصتی استفاده خواهد کرد» تا به «حملات مذبحخانه» خروشچف علیه شاه پایان بخشد.

گرچه شاه از دریافت این نامه ظاهراً خوشحال شد، اما نوید کمک امریکا را کافی به مقصود نمی‌دانست. شواهدی حکایت از آن دارد که تصمیم ناگهانی شاه در ۲۴ ژوئیه ۱۹۵۹ در اعلان این که «ایران اسرائیل را به طور دفاکتو به رسمیت شناخته است.» و نیز تصمیمش در امضاء قراردادی با گروه راسچیلد برای ساختن خط لوله‌ای که مناطق نفتخیز ایران را با بندر ایلات در اسرائیل مرتبط کند همه بخشی از تلاشش برای تثبیت پیوندهایش با جهان غرب بود. می‌خواست در برابر حملات به راستی تند و دائمی رادیو مسکو دست کم از حمایت متحدان غربی‌اش تردیدی نداشته باشد. البته مسأله فروش نفت ایران به اسرائیل مسبوق به سابقه‌ای پیچیده‌تر بود.

تا اوایل ۱۹۵۵، اسرائیل بخش بزرگی از نیازهای نفتی خود را از کویت دریافت می‌کرد. اما در آن سال به توصیه انگلستان «ناگهان فروش نفت به قیمتهای با تخفیف به اسرائیل از طرف کویت قطع شد. انگلستان نگران بود که اگر واقعیت فروش نفت کویت به اسرائیل روزی برملا شود، دولت کویت که متحد انگلستان بود، از پیامدهای سیاسی زیانبار چنین ماجرای جنجالی، به‌ویژه در میان کشورهای عرب، جان سالم به در نخواهد



برد. انگلیس‌ها در پی یافتن راه حلی برآمدند و بعد از مدتی به این نتیجه رسیدند که «راه حل واضح این معضل این است که ایران «نفت اسرائیل را، آن هم به قیمت با تخفیف تامین کند. در عین حال انگلیس‌ها توصیه کردند که ایران هم باید همان «راه کویت را دنبال کند و نفتکشها را نه به مقصد حیفا که به سوی کیپ تورز ارسال کند.»<sup>۴۶</sup> شاه این پیشنهاد را پذیرفت. به علاوه با بالا گرفتن تنش‌هایش با مسکو، و برآمدن ناسیونالیسم عرب ناصر، شاه در اواخر دهه پنجاه (چهل) به این نتیجه رسیده بود که روابط ایران با اسرائیل را در همه سطوح - از نظامی و اطلاعاتی تا صنعتی و کشاورزی - گسترش دهد. بلافاصله پس از مصاحبه شاه در ۲۴ ژوئیه ۱۹۵۹، دیوید بن گورین، نخست‌وزیر اسرائیل، از مقامات امریکا خواست تا بیش از پیش در تقویت نظامی شاه و ایران کوشا باشند.<sup>۴۷</sup>

قبل از پایان سال ۱۹۵۹، آیزنهاور تصمیم گرفت، به قصد تحکیم پایه‌های مؤدت بین دو کشور به تهران سفر کند. اسناد دولت امریکا نشان می‌دهد که در برنامه‌ریزی این سفر رییس‌جمهور به آسیا، مقامات کاخ سفید با معضلی رو به رو بودند. وقت کم بود و شمار کشورهایی که آیزنهاور قصد دیدارشان را داشت فراوان. در عین حال می‌دانستند که اگر آیزنهاور به ایران سفر نکند، به شاه برخورد خواهد خورد. بالمآل به این نتیجه رسیدند که رییس‌جمهور را به ایران نفرستند، حتی اگر برای چند ساعت بیش نباشد. آیزنهاور در ساعت هشت و چهل دقیقه بامداد ۱۴ دسامبر ۱۹۵۹ به مهرآباد رسید و ساعت دو و نیم بعد از ظهر، یعنی شش ساعت بعد، تهران را ترک گفت.

گفتگوی آیزنهاور با شاه بیشتر بر محور خطر کمونیسم و تهدیدات شوروی دور می‌زد. شاه در مقابل، از نگرانی تازه خود در زمینه ناصر و ناسیونالیسم عرب سخن می‌گفت. تاکید داشت برای دفاع مؤثر از ایران در برابر حمله نظامی عراق ایران حداقل به پنج پایگاه نظامی ویژه جنگنده‌های نیروی هوایی نیازمند است. آیزنهاور به نگرانی‌های شاه گوش داد. نوید کمک شخصی نداد. اما در عین حال در روایت خود از این دیدار متذکر شد «که میزان بلوغ فکری شاه تحت تأثیرش قرار داده است.»<sup>۴۸</sup>

علاوه بر همه این اقدامات دیپلماتیک، شاه در عین حال بر آن شد که توان دولت‌ش را در تقابل با کارزار تبلیغاتی مسکو و قاهره تقویت کند. در بحبوحه بحرانهای سال ۱۹۵۸، سفیر امریکا در تهران به شاه گفته بود که او محتاج است «تصویر اجتماعی» خود را بهبود بخشد. در عین حال گفته بود که تبلیغات ضد کمونیستی دولت ایران باید پختگی و قوام بیشتری پیدا کند. حملات پیوسته رادیو مسکو به شاه و «رژیم ارتجاعی» اش شاه را بالاخره متقاعد کرد که در این کارزار ایدئولوژیک محتاج کمک مستشارانی زنده و پرتجربه‌تر است.

تیمسار علوی کیا را که در آن زمان معاون ساواک و معتمد شاه بود به آلمان فرستاد. وظیفه اش در این سفر این بود که از همتای خود در سرویس اطلاعاتی آلمان در یافتن چنین مستشار ایدئولوژیک مدد بطلبد.

در بن، پایتخت آن زمان آلمان غربی، علوی کیا با معاون دستگاه اطلاعاتی آلمان دیدار کرد و هدف سفرش را باز گفت. ایران محتاج «مستشاری برای کار مبارزه با کمونیسم»<sup>۴۹</sup> است و شاه بر آن بوده که برای این کار از آلمان کمک بخواهد. افسر اطلاعاتی آلمانی با اشتیاق جواب داد که بهترین کاندید این کار از قضا آلمانی ست و از قضا این روزها در پی یافتن کاری مناسب است، می‌گفت نام مستعارش «دکتر ضد» است چون ضدیتش با کمونیسم حدی نمی‌شناسد و در آلمان به عنوان یکی از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان کارزار تبلیغاتی علیه کمونیسم شهرت پیدا کرده است. آنچه در آن دیدار به علوی کیا گفته نشد اطلاعاتی بود که مقامات آلمانی از چند و چون مناسبت‌های «دکتر ضد» در دوران آلمان نازی داشتند. می‌دانستند که نام واقعی اش دکتر ابرهارد توبرت است.<sup>۵۰</sup> می‌دانستند که در دوران هیتلر یکی از برجسته‌ترین تبلیغات‌چهرهای حزب نازی بود. در عین حال می‌دانستند که توبرت از هر نوع تبلیغات در مورد سوابقش گریزان است و همیشه هم چنین بوده. می‌گفتند تنها در اکتبر ۱۹۵۰ بود که اجازه داد عکسی از او گرفته شود.<sup>۵۱</sup>

ولی توبرت تخصصش تنها در «تبلیغات ضد بلشویکی» نبود. سامی ستیزی دواآشه بود و در این زمینه هم در محافل نازی شهرتی تمام داشت. گفته می‌شد «سناریونیس محبوب گوبلز بود.» گفته می‌شد در تهیه یکی از زشتترین فیلم‌های ضد یهود دوران هیتلر نقشی اساسی داشت، همان فیلمی که «بیان بی‌پرده توجیه نازی‌ها برای هولوکاست» بود.<sup>۵۲</sup>

توبرت در سال ۱۹۳۱ به حزب ناسیونال سوسیالیست هیتلر پیوست. در آن زمان ۲۴ ساله بود. از همان آغاز پیوستش به حزب محور اصلی فعالیتش تبلیغات ضد کمونیستی و ضد یهودی بود. پس از سقوط هیتلر، توبرت به استخدام حزب دمکرات مسیحی آلمان درآمد. «ماهی سه هزار دلار حقوق می‌گرفت» و تبلیغات ضد مارکسیستی حزب را سامان می‌داد. شایع بود که روس‌ها از مدتها پیش در جستجوی توبرت بودند. حتی گفته می‌شد یک میلیون دلار برای یافتنش جایزه تعیین کرده بودند.<sup>۵۳</sup> یکی از پراوازه‌ترین پوسترهای ضد کمونیستی سالهای بعد از جنگ در آلمان غربی آن زمان کار توبرت بود. در آن در هر گوشه و کناری جاسوسی روسی در کمین نشسته بود.

در اوت ۱۹۵۰ توبرت با همکاری سه نفر دیگر گروهی تشکیل دادند که تنها هدفش مبارزه با کمونیسم در آلمان بود. گفته می‌شد گروه سالیانه حدود ششصد هزار دویچ مارک

از دولت آلمان کمک دریافت می‌کرد. در عین حال این واقعیت که گوبلز او را «افراطی دوست داشتنی» می‌خواند، و نیز این شایعه که او به نوعی مسؤوّل قتل حدود دویست هزار یهودی بود دست به دست هم داده و از او شخصیتی جنجالی ایجاد کرده بود. ولی در هر حال او توانسته بود از سابقه شوم خود در دوران نازی‌ها فاصله بگیرد و بی آن که دستش رو شده باشد با محافل دست راستی قدرتمند در دولت آلمان غربی بیعت کرده بود. چند ماهی مشاور فرانز اشتراوس بود که در آن سالها در آلمان غربی از قدرت فراوانی برخوردار بود و پرچمدار مبارزه علیه کمونیسم بود. به لحاظ تجربه و تبحرش در مبارزه با کمونیسم، محافل ضد کمونیستی آلمان در طلبش بودند. در عین حال به لحاظ سوابق جنایت بارش همکاری آشکارا با او با هزار و یک خطر همراه بود. در آن روزها روزنامه‌نگاران آلمانی در انجام تحقیقات افشاگرانه و ریشه‌یاب دستی توانا داشتند و به همین خاطر همکاری محافل دولتی با توبرت بالقوه برایشان پرمخاطره بود. به همین خاطر برای دوستان و همدلان توبرت فرصتی طلایی بود که او را به کشوری خارج از آلمان بفرستند - جایی که تخصصش مورد نیاز و قدردانی بود و هویتش از کنجکاویهایی روزنامه‌نگاران مصون می‌توانست ماند. در فوریه ۱۹۵۹ ساواک توبرت را با حقوق ماهانه سه هزار و پانصد دویچ مارک استخدام کرد.<sup>۵۴</sup> حتی در ساواک هم فعالیتهای توبرت سخت محرمانه تلقی می‌شد و تنها انگشت‌شماری از مقامات ایرانی از حضورش در ایران خبردار بودند.

در ایران نیز توبرت، مثل آلمان، زندگی نیمه محرمانه داشت. اتاقی در منزل سرهنگی که برای ساواک کار می‌کرد اجاره کرد. نه دوستی داشت، نه تفریحی. گاه برای پیاده‌روی به کوههای اطراف تهران می‌رفت. محور اصلی فعالیتش در تهران کمک به کارزار تبلیغاتی علیه شوروی و رادیو مسکو بود.

در آن روزها رادیوی ایران هم روزانه برنامه‌هایی برای حمله به شوروی و به «رفیق خروشچف» پخش می‌کرد. مضمون این برنامه‌ها جدی و پیامشان به نظر مؤثرتر از تبلیغات مألوف رژیم می‌آمد. این تنها توبرت نبود که به تهیه این برنامه‌ها کمک می‌کرد. یکی از نویسندگان زبردست برخی از این برنامه‌ها روزنامه‌نگاری ایرانی بود. نصرت‌الله معینیان نام داشت. کارش را در دستگاه دولت و رادیو تازه شروع کرده بود. طولی نکشید که به وزیری و سپس به ریاست دفتر مخصوص شاه منصوب شد. بی‌شک یکی از برجسته‌ترین و درستکارترین خدمتکاران آن زمان بود. به توصیه او بود که ایران برنامه‌هایی در باب اسلام برای مناطق مسلمان‌نشین شوروی تدارک کرد.

توبرت البته سوای ارائه پند و اندرزهایی در باب چند و چون مبارزه تبلیغاتی با

کمونیسم و با شوروی گهگاه با تکیه به تجربیات گذشته‌اش، به عرصه‌های دیگری هم گام می‌گذاشت و نظرانی بر سبیل طرح و توصیه ارائه می‌کرد. برای مثال معلوم نیست که فکر ایجاد «سپاه دانش» را چه کسی برای نخستین بار صورت‌بندی کرد. آیا فکر خود شاه بود؟ آیا، آن چنان که تیمسار علوی کیا به یاد دارد، این توبرت بود که این فکر را در طرحی تدوین کرد. «سپاه دانش» جوانانی را که سواد داشتند به جای سربازی به معلمی در روستاها می‌فرستاد. هم در دوران هیتلر «جوانان نازی» در طرحی مشابه به روستاها گسیل می‌شدند،<sup>۵۵</sup> هم حتی در سالهای پایانی سده نوزدهم، برخی از روشنفکران روسیه به قصد کمک به خلق روستایی عازم دهات می‌شدند. برخی منابع حتی ادعا کردند که فکر سپاه دانش را نخست ناتل خانلری طرح کرد و از طریق دوستش اسدالله علم آن را به گوش شاه رساند.

در هر حال، توبرت پنج سال، بی سر و صدا، در ایران کار کرد. در سال ۱۹۶۳ روابط ایران و شوروی رو به آشتی داشت. حملات تبلیغاتی هر دو طرف علیه یکدیگر هر روز کمتر و کمتر می‌شد. دیگر نیاز چندانی به خدمات توبرت نبود. به علاوه برخی منابع مدعی شدند که اخراج توبرت از ایران یکی از شرایط شوروی برای بهبود روابطش با ایران بود. برخی دیگر می‌گویند اسراییلی‌ها هم تا آن زمان از حضور توبرت در تهران خبردار شده و خواستار اخراجش بودند. بالاخره توبرت ایران را به قصد مقصدی نامعلوم ترک گفت. گفته می‌شد مدتی در مصر و سپس در لبنان خدمت کرد و آن‌گاه به آفریقای جنوبی پناه جست. تلاش شاه برای استفاده از «کارت شوروی» علیه غرب در سال ۱۹۵۹ ناکام ماند. حتی به روایتی می‌توان گفت که به ضرر شاه تمام شد. اما این آخرین باری نبود که شاه از «کارت شوروی» علیه امریکا و انگلیس بهره جست. تنها دو سال بعد از خروج توبرت از تهران شاه بار دیگر به فکر بهبود روابط ایران با شوروی افتاد.

در زمان آغاز ماجرای قرارداد ناکام با شوروی شاه در دیدارش با سفیر انگلیس مطالبی جالب درباره چشم‌انداز آینده ایران ابراز کرد. سفیر انگلیس در شرح مضمون این دیدار چنین نوشت: «شاه در جهت تبدیل شدن به یک مستبد لیبرال است؛ می‌خواهد از این پس تکیه‌گاهش عمدهٔ بورژوازی [ایران] باشد؛ درست مثل لویی فیلیپ دلزدگی‌اش از اشرافیت زمین‌دار هر روز آشکارتر می‌شود.»<sup>۵۶</sup>

دانشگاه استانفورد، کالیفرنیا

#### یادداشتها:

۱- دفتر بایگانی عمومی [بریتانیا]، «شکنجه در ایران»، ۱۹ مارس ۱۹۵۶، دفتر [امور] خارجی ۲۴۸/۱۵۶۰.

- ۲- ارواند آبراهامیان، *اعترافات بر اثر شکنجه، زندانها و اعترافات عمومی در ایران مدرن* (بکلی، کالیفرنیا، ۱۹۹۹)، ص ۹۲.
- ۳- روایت اردشیر زاهدی، در مصاحبه با نویسنده، مونترو، ۲۰ مارس ۲۰۰۷.
- ۴- برای شرح حال وی، رجوع کنید به کتاب من: *برجستگان ایران: زنان و مردانی که ایران مدرن را ساختند* (سیراکیوز، نیویورک، ۲۰۰۸).
- ۵- قرار بود پرونده ای که شامل این گزارش و نظریه سفارت، دفتر امور خارجی، و مقامات دولت بریتانیاست تا سال ۲۰۳۲ بسته بماند، یعنی تا سالها بعد از زمانی که معمولا پرونده های حساس از طبقه بندی خارج می شوند. من تقاضا کردم این تصمیم مورد تجدیدنظر قرار گیرد و بعد از چند ماه دریافتیم که این پرونده برای مذاقه پژوهشگران باز شده است، زیر عنوان: «شکنجه در ایران، ۱۹ مارس ۱۹۵۶»، در دفتر بایگانی عمومی، دفتر امور خارجی به شماره ۲۴۸/۱۵۶۰.
- ۶- دفتر بایگانی عمومی، «شکنجه در ایران»، ۱۹ مارس ۱۹۵۶، دفتر امور خارجی به شماره ۲۴۸/۱۵۶۰.
- ۷ و ۸- همان.
- ۹- مشکلات عشایر و ایلات در بیشتر دوران شاه وجود داشت. از زمان رضاشاه، دولت مرکزی سعی کرد با زور عشایر و ایلات و چادرنشینان را اسکان دهد، که باعث آشفنگی زیاد میان آنان شد. این عشایر در دفاع از شیوه زندگی خود به خورنیزی زیاد دست زدند. گاهی قدرتهای خارجی از جمله بریتانیا و ایالات متحده، از این عشایر و خشم آنان نسبت به دولت مرکزی، برای فشار به شاه استفاده کردند. مدت نه چندان درازی بعد از گزارش شکنجه، شاه طرحی را تصویب کرد که محمد بهمن بیگی از اعضای یکی از همین عشایر شورشی پیشنهاد کرده بود. بر اساس این طرح مدارس سیار همراه این عشایر سفر می کردند و نسل جدید را آموزش می دادند. این تلاشها نتیجه داد و در آخرین دهه حکومت شاه چالش جدی از سوی عشایر به وجود نیامد. انقلاب ۱۹۷۹ پویایی سیاسی در میان عشایر و ایلات را تغییر داد. نگاه کنید به روایت بهمن بیگی در این باره در *برجستگان ایران*.
- ۱۰- دفتر بایگانی عمومی، «شکنجه در ایران»، ۱۹ مارس ۱۹۵۶، دفتر امور خارجی به شماره ۲۴۸/۱۵۶۰.
- ۱۱- روابط خارجی ایالات متحده، ۱۹۵۵-۱۹۵۷، دوره دوازدهم، ص ۹۱۷.
- ۱۲- ابراهیم گلستان، مصاحبه با نویسنده، لندن، ۲۸ آوریل ۲۰۱۰. او محبت کرد و پیشنهادش اولیه این فصل را خواند و با نگاه تیزبین خود پیشنهاداتی گرانها و موشکافانه ارائه داد.
- ۱۳- دفتر بایگانی عمومی، «گزارش سالانه ایران، ۱۹۵۶»، دفتر امور خارجی ۳۷۱/۱۲۷۰۷.
- ۱۴- روابط خارجی ایالات متحده، ۱۹۵۵-۱۹۵۷، دوره دوازدهم، ص ۹۱۷.
- ۱۵- همان جا، ص ۹۱۹.
- ۱۶- دفتر بایگانی عمومی، تهران به دفتر امور خارجی، ۲۱ مه ۱۹۵۶، دفتر امور خارجی ۳۷۱/۱۲۰۷۵۲.
- ۱۷- دفتر بایگانی عمومی، از مسکو به دفتر امور خارجی، ۱۲ ژوئیه ۱۹۵۶، پی آر ای آم/۱۵۳۵.
- ۱۸- دفتر بایگانی عمومی، تهران به دفتر امور خارجی، ۱۸ ژوئیه ۱۹۵۶، پی آر ای آم/۱۵۳۵.
- ۱۹- روابط خارجی ایالات متحده، ۱۹۵۵-۱۹۵۷، دوره دوازدهم، ص ۹۵۱-۹۵۲.
- ۲۰- همان جا، ص ۶۷۵.
- ۲۱- همان.
- ۲۲- رایت، *سیر دنیس، «خاطرات»*، جلد دوم، صفحه ۳۱۲. سر دنیس رایت محبت کرد و به من اجازه داد نوشته های خصوصی اش را هم ببینم. و در جاهایی که دستنوشته اش خوانا نبود (زیرا برای گریز از احتمال نفوذ پلیس امنیتی در دفترکارش آنها را تندنویسی می کرده)، با حوصله آنها را بلند برای من خواند. مصاحبه سر دنیس رایت با نویسنده کتاب، هادنهام، انگلستان، ۱۱ دسامبر ۲۰۰۱.
- ۲۳- مصاحبه سر دنیس رایت با نویسنده کتاب، هادنهام، انگلستان، ۱۱ دسامبر ۲۰۰۱.
- ۲۴- رایت، *سیر دنیس، «خاطرات»*، جلد دوم، ص ۳۱۲.
- ۲۵- «بیانیه حکومت شوروی به حکومت ایران»، به نقل از *خلاصه امور مطبوعات شوروی*، دوره یازدهم، شماره ۳۱، ۲) سپتامبر ۱۹۵۹.

- ۲۶- «سیاست خائنانه حکومت ایران»، پروا/۱۴، فوریه ۱۹۵۹، خلاصه امور مطبوعات شوروی، ۱۹۵۹، دوره یازدهم، شماره ۶-۷، صص ۲۴-۲۶.
- ۲۷- همان جا، ص ۲۵.
- ۲۸- رایب، سِر دنیس، «خاطرات»، جلد دوم، ص ۳۱۴.
- ۲۹- همان جا، ص ۳۱۵. وی در خاطراتش به این پرونده شماره ۳۷۱/۱۴۰۷۹۷ دفتر روابط خارجی رجوع می دهد که شامل همه مکاتبات در باره این موضوع است.
- ۳۰- رایب، سِر دنیس، «خاطرات»، جلد دوم، ص ۳۱۴.
- ۳۱- همان جا، صص ۳۱۵-۳۱۶.
- ۳۲- همان جا، ص ۳۱۶.
- ۳۳- همان جا، ص ۳۱۹.
- ۳۴- همان جا، ص ۳۲۱.
- ۳۵- اردشیر زاهدی در گفتگوی خود با من در ۲۰ مارس ۲۰۰۵ در مونته رو، گفت چه هنگامی که به عنوان سفیر در ایالات متحده منصوب شد و چه هنگامی که بعداً به وزارت امور خارجه منصوب گردید، با مطالعه پرونده های محرمانه وزارتخانه از نقش حکمت آگاه گردیده بود.
- ۳۶- دفتر بایگانی عمومی، «گزارش سالانه ایران، ۱۹۵۹»، دفتر امور خارجی ۳۷۱/۱۴۹۵۴.
- ۳۷- «یادداشت دبیران»، روابط خارجی ایالات متحده، ۱۹۵۸-۱۹۶۰، دوره دوازدهم، ص ۶۲۶.
- ۳۸- روابط خارجی ایالات متحده، ۱۹۵۸-۱۹۶۰، دوره دوازدهم، صص ۶۲۷-۶۲۸.
- ۳۹- همان جا، ص ۶۲۹.
- ۴۰- همان جا.
- ۴۱- روابط خارجی ایالات متحده، ۱۹۵۸-۱۹۶۰، دوره دوازدهم، ص ۶۳۸.
- ۴۲- دفتر بایگانی عمومی، «گزارش سالانه ایران، ۱۹۵۹»، دفتر امور خارجی ۳۷۱/۱۴۹۷۵۴.
- ۴۳- روابط خارجی ایالات متحده، ۱۹۵۸-۱۹۶۰، دوره دوازدهم، ص ۶۴۱.
- ۴۴- دفتر بایگانی عمومی، سفارت بریتانیا در تهران به دفتر امور خارجی، ۲۳ آوریل ۱۹۵۹، دفتر خارجی، ۳۷۱/۱۴۰۸۸۲.
- ۴۵- روابط خارجی ایالات متحده، ۱۹۵۸-۱۹۶۰، دوره دوازدهم، ص ۶۴۵.
- ۴۶- دفتر بایگانی عمومی، «نفت ایران برای اسرائیل»، ۱۸ ژانویه ۱۹۵۵، دفتر امور خارجی ۳۷۱/۱۴۸۵۲.
- ۴۷- روابط خارجی ایالات متحده، ۱۹۵۸-۱۹۶۰، دوره دوازدهم، ص ۶۴۶۵.
- ۴۸- همان جا، صص ۶۵۸-۶۵۹.
- ۴۹- مصاحبه نویسنده با تیمسار علوی کیا؛ سان دیه گو، ۱۵ نوامبر ۲۰۰۳.
- ۵۰- Taube nagt am kohlstrunk، اشپیگل، شماره ۴۲ (۱۸ اکتبر ۱۹۵۰): ۱۵. حمید شوکت که برای مدتی به عنوان دستیار تحقیقاتی من در دانشگاه استنفورد روی پروژه برجستگان ایران کار می کرد، به یافتن و ترجمه این مقاله کمک کرد.
- ۵۱- کلاوس کورنر، «تازمان گوبلز بود در خدمت آدنائر»، هفته نامه درزیت، ۲۴ اوت ۱۹۹۰.
- ۵۲- استیگ هورنشوج - مولر. «در فیلم تبلیغاتی نازیها با عنوان «یهودی سرگردان»، مقاله عرضه شده در موزه سلطنتی جنگ، لندن، ۱۹۹۷.
- ۵۳- Taube nagt am kohlstrunk، ص ۱۵.
- ۵۴- کلاوس کورنر، «تازمان گوبلز بود در خدمت آدنائر».
- ۵۵- مصاحبه نویسنده با تیمسار علوی کیا؛ سان دیه گو، ۱۵ نوامبر ۲۰۰۳.
- ۵۶- دفتر بایگانی عمومی، مکالمه [برتراند] راسل با شاه، ۶ مه ۱۹۵۸، دفتر امور خارجی، ۳۷۱/۱۳۳۰۱۹.

## انسانهای «پرومته ای» و «پُل گونه»

واژه‌هایی که ما برای سخن گفتن یا نوشتن به کار می‌بریم، مانند هر فرآورده یا ابزار دیگری که آفریدهٔ ذهن بشر باشد، در برهه‌ای از زمان و به ضرورتی به وجود می‌آیند، تکامل می‌یابند، تغییر شکل و معنا می‌دهند، مستعمل می‌شوند و در برهه‌ای دیگر از زمان به آهستگی متروک می‌گردند و از یادها می‌روند. وظیفهٔ واژه‌ها آن است که، با تفاهم قبلی دو طرف صحبت در مورد بار معنایی هر واژه‌ای، پیامی را از دهانی به گوشه‌ی منتقل کنند. ولی چون تفاهم دو طرف صحبت در طول نسلها در معرض تغییر مدام است، هیچ واژه‌ای نه از لحاظ تلفظ و موسیقی کلامی برای همیشه به یک شکل باقی می‌ماند و نه از لحاظ بار معنایی همیشه یک معنای واحد را معرفی می‌کند. تمام واژه‌ها در طول زمان در معرض تغییر و تبدیل مداومند؛ و بدین لحاظ تغییر تلفظ واژه‌ها و یا تغییر یا توسعه معنای آنها، و یا حتی به کارگیری واژه‌های نوین از زبانهای دیگر، امری عادی است و نباید باعث نگرانی خاطر گردد.

ولی آنچه نگران کننده است نفیس ورود ناگهانی واژه‌های خوش آهنگ و بی‌محتوایی به عرصهٔ زبان است، که به منظوره‌های خاصی (بیشتر سیاسی) ابداع می‌شوند، و ابتدا مورد توجه و تقلید گویندگان و نویسندگان کم‌مایه‌ای قرار می‌گیرند که آنها را جالب می‌یابند و بدون آن که توجهی به درستی معنا - و یا بی‌معنایی کامل و فلسفی - این واژه‌ها داشته باشند آنها را با مورد و بی‌مورد به کار می‌برند؛ و سپس با توی دهن افتادن این واژه‌ها، عده‌ای مفسده‌جو و فرصت طلب سیاسی در دورهٔ کوتاهی امکان می‌یابند تا ابهام موجود

در این واژه‌ها را در خدمت مقاصد و آمال سیاسی و یا ایدئولوژیک خود در آورند؛ و از آن برای تحریک و تحمیق مردم و سوق دادن آنها در جهت منافع خویش سوء استفاده کنند. این امر در تاریخ معاصر ایران موارد متعددی دارد.

بدیهی ست این واژه‌ها به مرور، وقتی که با مفهوم الصاقی جدیدشان به کار برده شدند و مستعمل گردیدند و معنای قبلی آنها متروک گردید، زندگی نوین و مستقلی پیدا می‌کنند که جدا از زندگی قبلی آنهاست؛ و در گفتگوی روزانه جای جدید خود را پیدا می‌کنند. بنابراین هنگام ترجمه و یا نقل این نوع واژه‌ها باید توجه داشت که در چه دوره‌ای مورد استفاده قرار گرفته‌اند و منظور نویسندهٔ اصلی از کاربرد این نوع واژه‌ها ارائهٔ چه مفهومی بوده است.

نمونهٔ روشن سوء استفاده از بعضی از این نوع واژه‌ها در برههٔ خاص از زمان، واژه «غرب زده» یا «غرب زدگی»<sup>۱</sup> است که در دههٔ سی برای اولین بار وارد فرهنگ ادبیات سیاسی زبان فارسی شد. این واژه از همان بدو ابداع به نظر بسیاری واژه خوش آهنگی آمد؛ و ناگهان گروه بزرگی از گویندگان و دست به فلمان هر یک به نحوی به تکرار این واژه پرداختند و دربارهٔ غرب زدگی و انسان غرب زده داد سخن دادند، بدون آن که بدانند این واژه به چه منظوری ابداع شده و یا چه معنای فلسفی و بار سیاسی را به دوش می‌کشد؛ و یا در چه مواردی باید به کار گرفته شود. اگر کسانی که این واژه را برای اولین بار در زبان فارسی استعمال کرده‌اند آن را به جای westernized<sup>۲</sup> به کار گرفته باشند احتمالاً این توجه را داشته‌اند که واژهٔ westernized در ابتدا به گروه کوچکی از مردم مستملکات اروپایی، به خصوص هندی، که به مدارس اروپایی راه پیدا کرده و در آن جا تحصیل کرده بودند اطلاق می‌شد؛ تا تأکید شود که آنان زیر تأثیر تمدن غرب متمدن شده‌اند و دیگر همسخن بومیان غیر متمدن و وحشی مستعمرات نیستند. این واژه در ابتدا با معنای ضمنی (connotation) مثبت به کار گرفته می‌شد؛ ولی بعدها، از وقتی که دسته‌ای از این نوع مردم تحصیل کرده با مردم زادگاه خویش - یعنی همان بومیان غیر متمدن و وحشی - همراه گشتند تا با سلطهٔ غرب در کشورشان مبارزه کنند، این واژه در نظر اروپاییان معنای ضمنی منفی پیدا کرد؛ و به مفهوم شرقیانی در آمد که در ظاهر به شکل اروپایی در آمده‌اند ولی در قلب خود همان بومی غیر متمدن و وحشی باقی مانده‌اند. به این ترتیب به تدریج واژهٔ westernized در غرب به معنای منفی یعنی انسان شرقی سطحی و غیر قابل اعتمادی در آمد که دم پیدا نکرده دو گوش را هم گم کرده است. این معنا بعداً به رژیمهای حکومتی بی‌ثباتی که جانشین حکومتهای استعماری شده بودند، و فقط ظاهری از حکومتهای



دموکراتیک داشتند، نیز بسط داده شد.

بدیهی ست این واژه که برخاسته از نگاه اروپاییان به گروهی از مردم شرق بود، و برای اروپاییان معنای کاملاً ملموسی داشت، برای ایرانیانی که با دید اروپائیان به خویش نگاه نمی کردند، و با آن مفهوم و معنا آشنایی نداشتند، نمی توانست همان مفهوم و معنا را افاده کند؛ و لاجرم در ترجمه واژهٔ westernized به «غرب زده» این واژه یکباره تغییر ماهیت داد و به مفهوم انسان شرقی بی ریشه ای در آمد که شیفتهٔ غرب و بیگانه از خود است. این معنای نوظهور، در دست شارلاتانهای سیاسی و تئوری بافان کم مایه و جاه طلب، وسیله ای شد برای برانگیختن تودهٔ کم سواد و عاصی، و نفی تمدن اروپایی در تمامیتش، و دشمنی با ارزشهای قراردادهای اجتماعی غربیان که طی صد سال اخیر وارد فرهنگ بومی ایران شده بود، و منکوب کردن کسانی که به اهمیت این ارزشها آگاه بودند و سعی می کردند تا به نحوی احترام به حقوق فردی انسان را وارد ارزشهای فرهنگ بومی نمایند. انقلاب سال پنجاه و هفت تا حدودی زادهٔ این سوء تفاهم و تسلط این نوع نگرش در جامعه بود.

روشن است که اکنون واژه «غرب زده» در زبان فارسی همان مفهوم امروزمین و رایج آن را ارائه می دهد؛ و اگر کسی بخواهد در ترجمه و یا نقل نوشته ای از اوائل قرن بیستم اروپائیان واژهٔ «غرب زده» را در مقابل westernized قرار دهد مفهوم مورد نظر نویسنده را مخدوش می کند؛ همان طور که اگر کسی بخواهد واژهٔ «غرب زده» فارسی را به صورت westernized به انگلیسی ترجمه کند مفهوم مورد نظر نویسندهٔ فارسی زبان را به اشتباه به انگلیسی زبانان منتقل می کند.

شبهه این رویداد بعد از انقلاب سال پنجاه و هفت برای واژهٔ traditionalism پیش آمد. این واژه که در غرب به معنای سنت مداری به کار می رفت، و اکنون هم می رود، بیش از یک قرن است که در مباحث مربوط به توسعهٔ اقتصادی، و رابطهٔ متقابل بین تکنولوژی با اجتماع و محیط زیست، به یک معنا و مفهوم دقیق و باریک به کار می رود. traditionalism نهضتی ست که برای حفظ محیط زیست و یا ارزشهای فرهنگی و سنتی جوامع، در مقابل هجوم و تخریب تکنولوژی می کوشد. این نهضت طیف وسیع و مختلف المنافعی را در بر می گیرد؛ از طرفداران حفظ محیط زیست و مبارزان ضد امپریالیستی گرفته تا کشیشان متعصب کاتولیک و از هنرمندان و دانشمندان رشته های مختلف گرفته تا ساکنان همجوار کارخانه های برق اتمی و بی خانمانهای کنار تلهای آشغال و زباله و پلاستیک شهرهای بزرگ.

بدیهی ست که هر گروهی در این نهضت گسترده، سخنگویان خاص خود را دارد و فلسفه های خاص خود را بیان می دارد و راه حل های خود را برتر می شناسد و راه حل های دیگران را نمی پسندد؛ ولی آنچه که در بین تمام این گروهها، و سخنگویان و فیلسوفان آنان، مشترک است نگاه علمی و مدرن آنها به این مشکل قرن بیست و یکم است. هیچ یک از این سخنگویان و فیلسوفان خواهان بازگشت به نحوه زندگی قرون وسطی نیست و آن را تبلیغ نمی کند. حتی آن دسته از مردمی که خودشان را از اجتماعات بزرگ بیرون می کشند و سعی می کنند تا در مناطق دور افتاده به صورت خودکفا زندگی ساده ای داشته باشند خواهان بازگشت به نوع زندگی اجدادی خویش نیستند. همه آنان به دنبال راه حل هایی برای درمان مشکلات پیش آمده بر اثر استفاده غیر معقول از تکنولوژی های جدید هستند؛ و قصد ندارند تا خود را از برخورداری از کلیه منافع تکنولوژی های جدید محروم کنند. traditionalism در دیسکورس بحث های غرب به معنای بازگشت به زندگی گذشته نیست؛ بلکه به معنای حفظ و نگهداری همه آن چیزهایی ست (مادی و معنوی) که از گذشته به ما رسیده است و در اثر استفاده نامعقول از تکنولوژی در معرض تخریب یا انهدام قرار گرفته است.

ولی وقتی traditionalism به صورت واژه «سنت گرایی» به فارسی برگردانده شد مفهوم آن کاملاً قلب ماهیت داد و به معنای باز گشت به شیوه زندگی گذشته و طرد علم و تکنولوژی و ایستایی سنت در آمد؛ و ابزاری در دست فرصت طلبان و تئوری سازان سیاسی شد تا با گمراه کردن مردم مقدمات برقراری دیکتاتوربهای مذهبی در شرق را فراهم نمایند. طلوع طالبان و القاعده و یا اصول گرایان زاده این سوء تفاهم و تسلط این نوع نگرش در جامعه های شرقی ست. خوشبختانه این واژه با مفهوم جدید آن هنوز کاملاً جا نیفتاده است و هنوز فرصت آن هست که طبق پیشنهاد آقای جواد طباطبائی<sup>۳</sup> از واژه «سنت مداری» برای بیان مفهوم غربی traditionalism و از واژه «سنت گرایی» برای مفهوم شرقی و جعلی آن استفاده شود تا در زبان فارسی هردو مفهوم با دو واژه متفاوت از هم متمایز گردند و ابهامی در میان نماند.

در زمان انقلاب مشروطیت هم وقتی واژه nation به صورت «ملت» به فارسی برگردانده شد موجب سوء تفاهم بزرگی شد. واژه ملت تا آن موقع معادل واژه «أمت» به کار گرفته می شد و اکثر روحانیون شیعه آن را به آن معنا فهم می کردند. فقط گروه کوچکی از علمای دست اول شیعه که با خارج از ایران در تماس بودند، همراه روشنفکرانی که این واژه را وارد مقولات سیاسی و اجتماعی ایران کرده بودند، آن را به معنای درست ملت و با مفهوم

امروزین آن فهم می کردند. این ابهام باعث شد که تعدادی از روحانیون دست دوم شیعه بر خلاف منافع خویش با روشنفکران همصدا شوند و با انقلاب مشروطیت همراه گردند.<sup>۴</sup> این دسته از روحانیون وقتی متوجه وجود سوء تفاهم در واژه «ملت» شدند که دیگر دیر بود و با تأسیس مؤسسات دولتی در زمان رضاشاه یک یک امتیارات آنان (قضاوت، تدریس، موقوفات و ...) به آن مؤسسات دولتی منتقل شده بود؛ در حالی که آن دسته از روحانیونی که مانند شیخ فضل الله نوری بویی از این سوء تفاهم برده بودند، در مقابل مشروطه خواهان و روشنفکران ایستادند و بعضاً سر را به باد دادند. امروزه دیگر کسی واژه «ملت» را به مفهوم قدیمی آن به کار نمی برد؛ ولی باید توجه داشت که نویسندگان و خطیبان قبل از شروع نهضت مشروطیت هرگاه واژه ملت را به کار می بردند منظور متفاوتی از کاربرد این واژه داشتند.

و اکنون واژه های «انسان پرومته ای» و «انسان پُل گونه»<sup>۵</sup> توسط آقای دکتر سید حسین نصر که یکی از شاخص ترین چهره ها در جهان اسلام به شمار می روند و کوشششان برای ارتقاء و نشر اسلام انکار ناپذیر است، مطرح می گردد که خود ایشان در باره مأموریت خویش می گویند:

... در گذشته این روح القدس بود که مسیحیان بدان باور داشته و او را راهنما و نگهبان زندگی مسیحیان می دانستند. اینک روح القدس را کنار گذاشته و روح زمانه را بر جایش نشاندند و به معنایی اکنون او مرشد و راهنمای ماست. ما بردگانی سخت سرسپرده این «روح» ایم. ما زمان را مطلق ساخته ایم - کاری که به لحاظ فلسفی بی معناست - و اینک در پی آنیم که چگونه باید خود و حتی دین مان را با این طرز تفکر سازگار کنیم. من با این دیدگاه یکسره مخالفم و چهل سال است که همچون درخت تناوری، قلم به دست در برابر آن ایستاده ام. من مدافع این اصل هستم که این مائیم که باید زمانه را با سنتهای مقدس مان سازگار کنیم.<sup>۶</sup>

و در مورد اهمیتشان در جهان اسلام می گویند:

ان شاءالله خداوند وسیله ای فراهم کند که من بتوانم [به ایران] بیایم. سنت و جاویدان خرد را هم کنار بگذاریم، این که به ایران بیایم خدمتی به نفس اسلام است. من که خودم نباید بگویم! ولی اکنون صدای من بلندترین صدای اسلام در مغرب زمین است. در این جا هیچ چیزی پیش نمی آید که اولیای امور در باره آن از من نپرسند. ممکن است به حرف من گوش ندهند. ولی همیشه از من می پرسند.<sup>۷</sup>

وضع و معرفی و تکرار چنان واژه های خوش آهنگی، آن هم از سوی چنین شخصیتی، می تواند در گوش بسیاری از مردم طنین دلنوازی داشته باشد و به سرعت مورد تقلید قرار

گیرد و دور نباشد که از فردا هر قلم به دست یا هر سخنوری از انسان پرومته ای و انسان پل گونه دم بزند؛ بدون آن که بداند واضح اصلی این واژه ها کیست، و یا به چه قصدی یا برای معرفی چه دکترینی ابداع شده اند؛ و یا این واژه ها اصولاً معنای دقیقی را با خود حمل می کنند، و یا واژه هایی هستند که جدا از بستر آن دکترین دارای معنایی نیستند.

جالب این جاست که اگر واژه هایی مانند «غرب زدگی» و «سنت گرایی» و «ملت» در اصل معنایی نسبتاً دقیقی داشته اند و در موقع ترجمه بر اثر عدم دقت یا سوء تفاهم با مفهوم باژگونه مورد فهم فارسی زبانان قرار گرفتند، و در نتیجه عواقب ناخواسته ای به بار آوردند، واژه های «انسان پرومته ای» و «انسان پل گونه» هیچ گونه سابقه تاریخی و یا تعریف دقیقی در هیچ کجای دنیا نداشته اند و ابداعی کاملاً نوین هستند. خود آقای دکتر سید حسین نصر در این باره می گویند:

منظور من از پرومته ای چیست؟ بیش از هر چیز آن، موضوعی ست که من به ویژه در کتاب معرفت و امر قدسی به تفصیل بدان پرداخته ام و در آن جا من در باره مفاهیم انسان پرومته ای (Promethean Man)<sup>۸</sup> و انسان پل گونه (Pontifical Man) سخن گفته و آنها را کنار هم نهاده ام؛ البته واژه Pontifical برگرفته از واژه Pontifex لاتینی به معنای "پل" است که بنابراین اشاره به انسانی دارد که پلی میان آسمان و زمین است. انسان سنتی این گونه به خویش می نگرد، در حالی که اصطلاح انسان پرومته ای به افسانه پرومتهوس باز می گردد؛ پرومتهوس کسی ست که آتش را از خدایان می دزدد و به ژرف ترین معنا با آنها در می افتد. من در این اصطلاح همین جنبه از شخصیت پرومتهوس را [در آن کتاب] در نظر داشتم یعنی گونه ای خود نمایی بشری در برابر خداوند که با دوره نوزایی در غرب ظهور می کند و برجسته ترین ویژگی فهم انسان جدید غربی از خودش به شمار می آید.<sup>۹</sup>

برای من بسیار مشکل است که فکر کنم آقای دکتر سید حسین نصر چنان از اساطیر یونان کم اطلاع باشد که متوجه نبوده باشد که پرومتهوس «کس» نبوده است؛ و اصولاً از بیخ و بن انسان نبوده است. طبق اساطیر یونان قدیم وی پسر لاپتوس<sup>۱۱</sup> و تمیس<sup>۱۱</sup> (و برادر مونتهوس و اپیمتوس و اطلس<sup>۱۲</sup>)، و نوه خدایان پر قدرت گائیا<sup>۱۳</sup> (زنخدای زمین مادر) و آرانوس<sup>۱۴</sup> (خدای آسمانها) بود، و تایتان<sup>۱۵</sup> به شمار می رفت، که سر تمکین به ژئوس<sup>۱۶</sup> خدای پر قدرت المپ را نداشت. پرومتهوس ابتدا دانایی و قدرت ژئوس را مورد آزمایش قرار داد؛ و در مجمع خدایان - موقعی که قرار بود رسم قربانی بر قرار شود و سهم خدا و بشر از حیوان قربانی معلوم گردد - مقداری گوشت گاو را در شکمبه گاو (باطنی لذید و مقوی با ظاهری زشت) قرار داد و همراه مقداری استخوان گاو که در لایه ای از پیه سرخ شده قرار

گرفته بود (باطنی غیر قابل خوردن با ظاهری مشه‌ی و دل انگیز) به نزد زئوس برد تا او سهم خود را از حیوان قربانی انتخاب کند. زئوس گول ظاهر را خورد و استخوان پوشیده در پیه سرخ شده را انتخاب کرد و از آن زمان گوشت حیوان قربانی نصیب انسان و پیه و استخوان آن نصیب زئوس شد. زئوس که از این ترفند ناراحت شده بود به عنوان تلافی دسترسی به آتش را از انسان دریغ کرد. ولی پرومتهوس به رغم زئوس آتش را دزدید و در اختیار انسان قرار داد. زئوس هم به انتقام این گستاخی او را به صخره ای در کوههای بلند زنجیر کرد و عقابی را مأمور نمود تا هر روز پهلوی او را بشکافد و جگرش را بخورد. پرومتهوس چون تایتان و نامیرا بود بر اثر این جراحات نمی مُرد و شبانه دوباره جگرش می رویید تا فردا باز توسط عقاب خورده شود. عاقبت هرکولس، نیمه خدایی دیگر، عقاب را کشت و پرومتهوس را از رنج دائم خلاص نمود.<sup>۱۷</sup>

طبق این داستان پرومتهوس خدایی بود که در کشمکش با خدایی قوی تر، خواسته یا ناخواسته، نفعش به بشر رسیده بود و به معنایی حامی بشر شده بود. پرومتهوس نه به خاطر آسایش بشر بود که آتش را دزدید و نه به خاطر گُلِ روی بشر بود که سر زئوس را بر سر سهم حیوان قربانی کلاه گذاشت؛ بلکه جدال او با زئوس رقابت بر سر قدرت بود؛ و او تمام این کشمکشها را به خاطر مقابله با زئوس خدای پر قدرت المپ انجام می داد.

هیچ فرد غربی که اندک آشنایی با اساطیر یونانی و داستان پرومتهوس داشته باشد او را انسان نمی شمرد، و از واژه «انسان پرومته ای» معنای «انسانی که با خدایان می جنگد» را استخراج نمی کند. او می داند که در ماجرای جدال زئوس با پرومتهوس، انسان ناظر بیطرفی بوده که فقط از این مناقشات به طور جنبی استفاده برده است. برای او انسان پرومته ای هیچ معنایی (sense) ایجاد نمی کند تا بتواند آن را به انسان به خصوصی ارجاع (reference) دهد؛ مگر آن که لغت آفرینی آقای دکتر سید حسین نصر چنان رایج شود که واژه «انسان پرومته ای» با معنای پیشنهادی ایشان مشهور و مستعمل شود.

و اما در باره واژه pontifical Man که آقای دکتر سید حسین نصر «انسان پل گونه» را در مقابل آن واژه قرار داده اند. در *The American Heritage Dictionary* معنای لغت pontifical چنین آمده است:

**pontifical**- 1- Pertaining to, characteristic of, or suitable for a pope or bishop. 2- Having the dignity, pomp, or authority of a pontiff. 3- Pompously authoritative. -n. 1- plural. The vestments and insignia of a pontiff. 2- a book of ceremonies and rites for a bishop.

تمام این معانی ناظر بر اقتدار و شکوه و جنم پاپ گونه، و یا ابزار و لوازم در خور پاپ ها و یا اسقف هاست؛ و هیچ یک معنای کسی که پُلّی میان آسمان و زمین باشد را افاده نمی کند. درست است که این واژه از واژهٔ pontifex مشتق شده است ولی حتی معنای اصلی امروزه واژهٔ pontifex عضوی از اعضای کالج کشیشان در کلیسای قدیمی روم است (همان دیکشنری)؛ و تنها معنای مهجور و تاریخی آن پل ساز است؛ که واضح است «پل ساز» هم با خود «پل» تفاوت اساسی دارد؛ چون پل ساز خودش نمی تواند پل بشود! البته احتراز آقای دکتر سید حسین نصر از کاربرد واژهٔ «انسان پاپ گونه» که ترجمهٔ درست Pontifical Man است، و جانشین کردن آن با واژهٔ «انسان پل گونه» برای خوانندگان و مستمعان فارسی زبان کاملاً قابل فهم است؛ ولی در زبان انگلیسی pontifical همان معنای پاپ گونه را دارد؛ و هیچ انگلیسی زبانی نمی تواند از این واژه همان استنباطی را داشته باشد که آقای دکتر سید حسین نصر از این واژه به فارسی زبانان ارائه می دهند؛ برای او انسانِ پل گونه هیچ معنایی (sense) ندارد تا بخواهد آن را به گونه ای از انسان ارجاع (reference) دهد.

ایشان بعد از تزریق این دو معنای جدید و نوظهور به آن دو واژه، آن را به صورت دو صفتِ مشخص، منتسب به دو گروه عظیم از مردم جهان می کنند. در یک سوی دو میلیارد انسان با فرهنگها و دینها و زبانهای مختلف را - که در محدودهٔ جغرافیای وسیع دو قاره زندگی می کنند - از یک قالب جعلی می گذرانند و آنها را «پل گونه» و متواضعان و مطیعان امر خدا می شناسانند؛ و در سوی دیگر یک میلیارد آدم دیگر را با فرهنگها و مذهبها و زبانهای مختلف - که در محدودهٔ جغرافیای وسیع سه قارهٔ دیگر زندگی می کنند - از قالب جعلی دیگری می گذرانند و آنان را «پرومته ای» و عرض اندام کنندگان و معارضان در مقابل خداوند معرفی می کنند؛ و با این دو صفت جعلی سه میلیارد انسان را در برابر هم قرار می دهند و آنها را به تقابل با یکدیگر می کشانند.

اما ابداع ایشان به وضع این دو واژه محدود نمی شود. ایشان ادامه می دهند:

اما در فرهنگ ایرانی - چه در دورهٔ زرتشتی و چه در دورهٔ اسلامی - آثار بسیاری دربارهٔ انسان از جمله آموزهٔ انسان کامل که ملاصدرا و دیگران از متصوفه و فلاسفه به آن پرداخته اند، وجود دارد اما هیچ نوشته ای دربارهٔ مفهوم سریچی انسان علیه خداوند در این دیار نمی یابیم. چنان که پیش از این گفتم شنیدنی ست که هم در زبان عربی و هم در فارسی واژه ای برای "tragedy" نداریم و امروزه خود تراژدی را به کار می بریم.... دلیل این امر آن است که مفهوم یونانی تراژدی با نبرد انسان علیه خدایان و علیه سرنویشت سر و کار داشت چنان که در نمایشنامه های بزرگ یونان می بینیم.

اتفاقی نیست که ما این واژه را در فارسی نداریم...<sup>۱۸</sup>

نخست آن که در غرب نیز یافتن نوشته ای درباره مفهوم «سریچی انسان علیه خداوند» چندان کار ساده ای نیست مگر آن که کسانی مانند آقای دکتر سید حسین نصر وانمود نمایند که پرومته نه از تبار خدایان بلکه یکی از هموعان ما بوده است.

دوم آن که جمله «سریچی انسان علیه خداوند» که آقای دکتر سید حسین نصر به کار گرفته اند شامل یک ابهام و یک نقیض بزرگ هم هست. ابهام جمله آن جاست که سریچی را از فرمان یا امر کسی می کنند نه از خود آن کس؛ و ایشان منطقاً می باید می نوشتند «سریچی انسان از اوامر خداوند». ولی اگر ایشان چنین می نوشتند آن وقت ناچار بودند توضیح دهند که آن انسانهای پرومته ای از کدام یک از اوامر خداوند سریچی کرده اند؛ که در آن صورت باید وارد جزئیات می شدند؛ و همه می دانند که شیطان همیشه در جزئیات کمین کرده است. اگر هم به طور ساده می نوشتند «رویگردانی بشر از خدا» آن وقت کُل تئوری «انسان پرومته ای» به هم می ریخت؛ چون رویگردانی انسان از خدا نمی تواند معادل عصیان و «خود نمایی بشر در مقابل خداوند» باشد تا پایه دکترین ایشان قرار گیرد.

اما نقیض این جمله آن جاست که امکان «سریچی انسان علیه (اوامر یا خود) خداوند» محال است؛ مگر آن که خود خدا بخواهد که بشر از خودش یا اوامرش سریچی کند. اگر خدا (ای قادر متعال) خواسته باشد که بشر علیه او سریچی کند، که دیگر حرجی بر انسان نیست و انسان با سریچی علیه (امر یا خود) خداوند در واقع خواسته او را انجام داده است؛ و اگر خدا نخواسته باشد که بشر بر علیه او سر پیچی کند و بشر بتواند بر علیه او سر پیچی کند که دیگر چنین خدایی را نمی توان «خدا» نامید تا سریچی از او یا اوامرش گناه به حساب آید.

سوم آن که در تراژدی های یونان مسأله نبرد انسان علیه سرنوشت مطرح است، نه آن طور که آقای دکتر سید حسین نصر ادعا می کنند «نبرد انسان علیه خدایان و سرنوشت». در *The American Heritage Dictionary* معنای تراژدی چنین آمده است:

tragedy - *n., pl.* 1- A dramatic or literary work depicting a protagonist engaged in a morally significant struggle ending in a ruin or profound disappointment, specifically: a. A classical verse drama in which a noble protagonist is brought to ruin essentially as consequence of some extreme quality which in both his greatness and his downfall. b. A Renaissance or modern drama like classical model in presenting terrible struggle and

calamity, but freer in style and choice of protagonist. c. Any play or narrative that seriously treats of calamitous events and has unhappy but meaningful ending. 2- Any dramatic, disastrous event, especially one of some moral significance. 3- The tragic aspect or element of something.

چنان که ملاحظه می فرمایید در این تعاریف از تراژدی آنچه که مطرح نیست جنگ بشر با خداست. اگر در نمایشنامه های یونان باستان هم گاه به گاه پای خدایان به میان کشیده می شد به خاطر آن بود که آن خدایان خود نیز مقهور سرنوشت بودند. انسان هم هرگز با خدایان در نمی افتاد؛ مگر آن که دژیختی گریبانش را می گرفت و ناخواسته او را در مسیر خدایان قرار می داد تا لگدمال شود. شوربختی انسان نیز در آن است که در نبرد با سرنوشت همیشه مغلوب است. مفهوم تراژدی و شوربختی هم، همین محکوم به شکست بودن تلاشهای، شرافتمندانه و از روی اخلاق و نیک سیرتی، انسان در مقابله با بخت و سرنوشت ناعادلانه، ولی محتوم و ناگزیر، است. اگر انسان در تلاشهای شرافتمندانه اش علیه بختِ ظالم پیروز بود که دیگر تراژدی به وجود نمی آمد.

چهارم آن که بر خلاف ادعای آقای دکتر سید حسین نصر مفهوم شوربختی و تراژدی در تمام اسطوره های ما موج می زند: از داستان رستم و اسفندیار گرفته تا داستان رستم و سهراب تا مرگ سیاوش و ... حتی اسطوره های مذهبی از شهادت حسین ابن علی گرفته تا قتل ابومسلم خراسانی. آنچه که در فرهنگ دوره اسلامی ما نبوده است نمایش روی صحنه (در غرب به نمایش تراژدی هم تراژدی<sup>۱۹</sup> می گویند) این شوربختی هاست نه مفهوم آن.

اما ظاهراً این جزئیات موجبی برای نگرانی آقای دکتر سید حسین نصر فراهم نمی کند چون این جزئیات همیشه زیر آشوب ناشی از آذرخش شخصیت و تندرسخن ایشان، که «بلندترین صدای اسلامی در مغرب زمین»<sup>۲۰</sup> هستند، گم می شوند و فرصت خودنمایی ندارند. ولی حتی با در سایه نگاهداشتن این جزئیات، و در پوشش اطلاعات نادرستی که عرضه می کنند، نیز مقصود ایشان آشکار است. ایشان در جواب آقای رامین جهاننگلو که می پرسد:

بسیار خوب. شما در کتابتان معرفت و/مرفقدهی درباره چالشهای امروز پیش روی ادیان - تحویل

گرایی و تاریخ گرایی - سخن می گوید. بنابراین راه مواجهه ادیان با این چالشها کدام است؟<sup>۲۱</sup>

جواب می دهند:

... من در پاسخ به پرسش شما می گویم که ما دو گونه دین داریم. یکی دین در غرب و دیگری ادیان

در شرق. مشکل بزرگی که در غرب از سده هفدهم و حتی جلوتر از آن در دوره نوزایی برای



مسیحیت پیش آمد این بود که دین رفته رفته از حوزه های گوناگون یکی پس از دیگری عقب نشینی کرد تا جا برای نیروهای تجددگرایی و سکولاریسم باز شود. نقطه عطف این وضع را می توان محاکمه گالیله دانست که از آن به بعد کلیسا از این دنیا پا پس کشید. در واقع کلیسا در این اقدامش از بسیاری جهات حق داشت چرا که آنچه گالیله می گفت ربطی به نجوم و نیز الهیات - که یکسره چیز دیگری بود - نداشت. پس از این محاکمه بود که کلیسا دیگر با علم کاری نداشت و از آن پس با توسعه هیچ نوع علمی به چالش بر نمی خاست و از پیامدهای تن دادن به تحویل گرایی و دیدگاههای ماده انگارانه علم جدید آسیبها دید. این فرایند به دین زدایی کامل از طبیعت و عالم هستی انجامید.<sup>۲۲</sup>

که البته در این پاراگراف کوتاه هم چندین نادرستی و ابهام وجود دارد. اول آن که ایشان می گویند «در واقع کلیسا در این اقدامش از بسیاری از جهات حق داشت» ولی این موضوع را در ابهام می گذارند که کلیسا در کدام اقدامش حق داشت؛ در پا پس کشیدن از این دنیا یا در محاکمه گالیله؟ اگر مقصودشان محاکمه گالیله است پس ادامه این جمله با جمله معترضه<sup>۲۳</sup> «چرا که آنچه گالیله می گفت ربطی به نجوم و نیز الهیات - که یکسره چیز دیگری بود - نداشت» به چه معناست؟ آیا به این معناست که: کلیسا حق داشت گالیله را به دادگاه بکشاند چون حرف گالیله ربطی به الهیات و نجوم نداشته است؟! واضح است که این جمله به صورت جمله معترضه کاملاً خالی از معناست. اگر هم این جمله را جمله مستقلی به حساب بیاوریم، آنگاه با واقعیتهای آشکار تاریخی مغایر می شود؛ چون دوربین گالیله هم با نجوم ارتباط تنگاتنگ داشت و هم الهیات کلیسا را که بر اساس فرضیه مرکزیت زمین بود زیر سؤال جدی می برد. ولی علی رغم این ابهام، با کمی دقت در نوشته ایشان، مشهود است که مقصود ایشان همان است که: کلیسا حق داشت تا گالیله را محاکمه و محکوم کند؛ چون اگر مقصود ایشان آن باشد که کلیسا حق داشت تا از دنیا پا پس بکشد که دیگر نه تنها تمام اعتراضات بعدی ایشان به مسیحیت، که چرا تسلیم نیروهای تجددگرایی و سکولاریسم شده، بی معنا می شود بلکه کلیه تئوری های ایشان درباره «انسان پرومته ای» و «انسان پُل گونه» نیز بی پایه می شود و فرو می باشد.

دوم آن که مسیحیت «جلوتر از دوره نوزائی» (renaissance) به دلخواه خود از حوزه های گوناگون عقب نشینی نکرد تا داوطلبانه جا برای نیروهای تجدد گرایی و سکولاریسم باز کند. مسیحیت تا جایی که توان داشت با چنگ و دندان، و البته نیروهای اهریمنی خرافات، در مقابل نیروهای تجددگرایی و سکولاریسم ایستادگی کرد و از هیچ جنایتی، حتی صدور حکم ارتداد و آدم سوزی، کوتاهی نکرد. این نیروهای تجددگرایی و

سکولاریسم بودند که بدون پشتوانه خرافات مذهبی و قدرت نظامی، و فقط با قدرت منطق و دانش، صلح جویانه، بدون آن که خونی از دماغ کشیشی جاری شود، کلیسا را از حوزه های گوناگون یکایک بیرون راندند.

سوم آن که کلیسا بعد از رنسانس هم تا آن جا که توان داشت سعی کرد تا با ایجاد ترس و اختناق جلوی توسعه علوم را بگیرد و با تجددگرایی و نیروهای سکولاریزم مخالفت کند. اگر کلیسا در ضدیتش با دانش و تجدد گرایی و سکولاریزم موفق نشد به دلیل عدم کوشش نبود؛ زورش نرسید. نمونه روشن محیط ترس و اربابی که کلیسا علیه دانشمندان بر پا کرده بود آن است که چارلز داروین دستنوشته کتاب «بنیاد انواع» خود را سالهای سال در صندوقی پنهان کرد و جرأت انتشار آن را پیدا نکرد. کلیسا حتی امروزه در قرن بیست و یکم هم با علوم پیشاهنگ،<sup>۲۴</sup> از جمله تحقیقات ژنتیک، مخالفت جدی می کند و آن را برخلاف دکترین کلیسا اعلام می دارد. کلیسا حتی موفق شده است جلوی کمکهای دولت امریکا به آزمایشگاههای ژنتیک را بگیرد. این اظهار که روحانیت مسیحیت با توسعه هیچ نوعی علمی به چالش برنخاسته و یا بر نمی خیزد از بن نادرست است.

چهارم آن که آسیبی که به نفوذ کلیساها وارد آمد به دلیل سهل گیری و اغماض کلیسا نسبت به توسعه علوم، و یا تن دادن به تحویل گرایی و دیدگاههای ماده انگارانه علم جدید، نبود. کلیسا به دلیل تبعیت از افکار عقب مانده و غیر علمی و خرافات، و عدم آمادگی برای تغییر، آسیب دید. «حقیقت» کلیسا تاب مقاومت در مقابل «واقعیت» علم را نداشت؛ و از نرمش کافی برای آن که حقیقت خود را با واقعیات علم منطبق کند بی بهره بود؛ و در کوشش عبثش که واقعیت علم را مطابق حقیقت خودش دستکاری<sup>۲۵</sup> کند نیز ناکام ماند و لاجرم آسیب دید.

پنجم آن که کاربرد جمله «فرایند بالا به دین زدایی کامل از طبیعت و عالم هستی انجامید.» نادرست است. اگر منظور ایشان آن است که فرایند بالا موجب دین زدایی کامل از مردم شده است که این ادعا درست نیست. چون با تمام کوششی که از اوائل قرن بیستم دسته ای از فیلسوفان حوزه وین، که مکتبهای «Logical Positivists» و «Logical Empiricists» را بنیاد گذاشته بودند، برای «دین زدایی» کردند در کار خود توفیقی نداشتند و هنوز هم اکثریت مردم غرب مؤمنانه مسیحی باقی مانده اند؛ و کلیساها هنوز هم از برکت وجوه مؤمنین معمور و پُر رونق هستند. ولی اگر منظور ایشان واقعاً آن است که «فرایند بالا به دین زدایی کامل از طبیعت و عالم هستی انجامید.» می توان اذعان کرد که این جمله بیشتر نتیجه غلیان ذوق شاعرانه آقای دکتر سید حسین نصر بوده است تا

نتیجه تفکرات عمیق فلسفی ایشان. خود ایشان در مورد ذوق شاعرانه شان می نویسند:

... گهگاه از سر تفتن و بی هیچ ادعایی چند بیتی می سُرایم. بیشتر فلاسفه در سراسر تاریخ در حاشیه کارشان ابیاتی هم سروده اند که در این زمینه می توان از ابن سینا، نصیرالدین طوسی، ملاصدرا، میر داماد - که شاعر خوبی بود -، محقق لاهیجی و بابا افضل کاشانی نام برد... وقتی نثر می نویسم بعضی می گویند ویژگی شاعرانه خاصی در آن به چشم می خورد.<sup>۲۶</sup>

ششم آن که تفکیک ادیان به دو دسته شرقی و غربی فقط از عهده کسی برمی آید که با ایدئولوژی خاصی به این موضوع می نگرد و حقیقت را از دریچه آن ایدئولوژی می بیند و واقعیات برایش اهمیت درجه دوم دارد. کسی که ادعا می کند که اسلام وجه مشترک بیشتری با بودیسم و هندوئیسم و... دارد (تحت عنوان ادیان شرقی) تا با دین مسیح (تحت عنوان دین غربی)، باید با واقعیات جهان بیرون خداحافظی کرده باشد، و حقیقت جهان درون خود را به جای آن نشانده باشد. البته این خداحافظی برای هر انسان مؤمنی کار بسیار آسانی ست؛ چون بر هر انسان مؤمنی واضح و مبرهن است که اگر واقعیتی از جهان بیرون با حقیقت ایدئولوژی یا شریعت وی همخوانی پیدا نکرد، بدون تردید آن واقعیت «شَرّی» ست شیطانی؛ که باید مؤمنان دیگر را در اولین فرصت و به هر وسیله از شرّ آن «شَرّ شیطانی» خلاص نمود؛ ولو با زور یا با سفسطه. ایشان حتی به عیان و بدون پروا تا آن جا پیش می روند که می گویند:

من دیگر نمی خواهم به این نکات پردازم که در فلسفه اسلامی، واقعیت همان حقیقت است.<sup>۲۷</sup>

که باز در همین جمله کوتاه، غیر از ادعای (غیر حقیقی ولی واقعی) «واقعیت همان حقیقت است»، دو اشکال دیگر هم وجود دارد. اول آن که در اسلام، لااقل پس از امام محمد غزالی، علم کلام رواج داشته است، نه فلسفه؛ و این دو، از دو مقوله متفاوتند. فیلسوفانی مانند ابن سینا و فارابی و ابن رشد هم فیلسوفانی مسلمان بودند نه فیلسوفان اسلامی؛ و اصولاً چیزی به نام «فلسفه اسلامی» به معنایی که آقای دکتر سید حسین نصر به کار می گیرند (فلسفه ای که انحصاراً منبعث و برخاسته از تعالیم اسلامی باشد) وجود خارجی ندارد. البته «فلسفه اسلام»<sup>۲۸</sup> به معنای درست آن (یعنی بررسی و نقد نظریات و پارادایمهای اسلام توسط پارادایمهای منطقی) وجود دارد؛ ولی این نوع فلسفه کفری ست که جرأتِ خطور به خاطر آقای دکتر سید حسین نصر را ندارد.

اشکال دوم آن که ادعای واهی «واقعیت همان حقیقت است» را به «فلسفه اسلامی» نسبت می دهد، یعنی ادعای واهی را به چیزی که وجود ندارد! البته ایشان می توانستند بنویسند: «در علم کلام اسلامی، واقعیت همان حقیقت است.» ولی اگر چنین می نوشتند

خود را در خطر جدی مواجهه با متکلمان اسلامی قرار می دادند، و آنگاه ممکن بود اگر به داخل جمهوری اسلامی پذیرفته شوند کارشان به دادگاههای اسلامی بکشد، که هیچ انسان عاقلی چنین خطبی نمی کند؛ در حالی که نوشتن «در فلسفه اسلامی، واقعیت همان حقیقت است» ایشان را به مواجهه با هیچ فیلسوفی نمی کشاند؛ و ایشان می توانند مطمئن باشند که نه علما موضوع را جدی می گیرند و نه فضلا به آن اهمیتی می دهند.

\*\*\*

آقای دکتر سید حسین نصر، که خودشان اقرار دارند: «در آن زمان [سلطنت محمدرضا شاه پهلوی] خدمات فرهنگی ای که می خواستم انجام دهم، مستلزم نزدیک بودن به منابع قدرت بود.»<sup>۲۹</sup> اکنون نیز به اتکای عنوان دانشگاهیشان یک کار کاملاً ژورنالیستی را، یعنی وضع واژه های «انسان پرومته ای» و «انسان پل گونه» به منظور معرفی یک دکترین را، که شاید بزرگترین خدمت فرهنگی- اسلامی ایشان باشد، در یک متن ظاهراً آکادمیک ارائه می دهند به امید آن که پایه فلسفی قابل قبولی شود برای ساختار دکترین ایشان به عنوان یک صوفی صاحب طریقت جهت نجات بشریت توسط سنت عرفان اسلامی. این دکترین با فرضهای زیر شکل گرفته است:

۱- انسانهای پرومته ای در غرب علیه خدا شوریدند و **قدوسیت** وحی والهام و برخورد ماورایی<sup>۳۰</sup> را از بین بردند و **معنویت** و **سنتهای** مسیحیت را پایمال کردند؛ و به جای آن تجددگرایی و سکولاریسم و علم را نشانند. با تسلط علم و تجددگرایی و سکولاریسم معنویت و ارزشهای فرهنگی و سنتی جوامع غربی رو به زوال گذاردند؛ و اکنون دنیا و محیط زیست نیز به دست تکنولوژی، که زاده علم است، به خطر نابودی کشانده شده است. به این ترتیب علم و تجدد گرایی و سکولاریسم و تکنولوژی که در غیاب امر قدسی حاصلی جز مذلت برای بشریت نداشته اند، دیگر حرفی برای گفتن ندارند و عمرشان به پایان رسیده است.

۲- انسانهای پُل گونه شرق هنوز تسلیم امر خداوند هستند؛ و علم و تجدد گرایی و سکولاریسم تا کنون نتوانسته است از **معنویت** و **سنتهای** اسلام، هندوئیسم و بودیسم **تقدس** زدایی کند (ایشان پیروان کنفوسیوس در چین و پیروان تائو و شینتو در ژاپن را کمی مستثنی می کنند چون یکی تحت تأثیر نفوذ ژزوئیتهای مسیحی در قرن شانزدهم و هفدهم با عقل گرایی آشنا شد و این امر زمینه ساز ظهور مارکسیسم در سده بیستم در چین شد<sup>۳۱</sup> و دو مذهب دیگر هم خیلی غربی شده اند!) بنابراین هم شریعت و هم طریقت در این ادیان به صورت قدسی و دست نخورده باقی مانده اند؛ و آمادگی آن را دارند تا زندگی

قدسی را دو باره به جهان باز گردانند و به خصوص به سنتهای در محاق افتاده مسیحیت جان تازه ای بخشند.

۳- برای جلوگیری از زوال کامل ارزشهای فرهنگی و سنتی و قدسی جوامع بشری، و نجات دنیا و محیط زیست از خرابی بیشتر، باید هر چه زودتر و همه جانبه تر به مقابله با علم و تکنولوژی و تجددگرایی و سکولاریسم و انسانهای پرومته ای شتافت؛ و با بازگشت به **معنویت** و **سنت** و نحوه زندگی پیشینیان و انسانهای پُل گونه، دوباره **قدوسیت** وحی و الهام و برخورد ماورایی را به جوامع بشری و دنیای مسیحیت برگرداند؛<sup>۳۲</sup> تا ان شاء الله خداوند دوباره روی آشتی با بشر عاصی نشان دهد و با او از سر لطف برآید و به نجات وی بشتابد. ولی از آن جا که **معنویت** و **سنت** و **امر قدسی** در غرب مُرده، و فقط در شرق فعال و سرزنده باقی مانده است، پس بشریت برای رهایی خویش از خرابیهایی که انسان پرومته ای به وجود آورده است، باید به ارزشهای معنوی و سنتها و فضای قدسی انسانهای پُل گونه شرق روی آورد.

۴- در ادیان شرقی شریعت ظاهر دین، و طریقت و تصوف **معنویت**، **سنت**، فضای **قدسی** و باطن دین است (ایشان از فقهت حرفی به میان نمی آورند). بنابراین تنها نجات دهنده بشر **فضای قدسی** و **معنویت** و **سنت** خفته در طریقت و تصوف است. ولی از آن جا که تصوف فقط در لباس اسلامی آن قابل تصور است، تنها تصوف اسلامی ست که می تواند متعالی ترین برداشت دینی را در دست انسان «پُل گونه» بگذارد تا علیه دکترین انسان «پرومته ای» قیام کند.

البته ایشان برای ترضیه خاطر پیروان سایر مذاهب و ادیان حتی اطمینان می دهند که: «...[من] از تنوع فرهنگی و دینی هم دفاع می کنم؛ البته منظوم ادیان راستین است نه ادیان ساختگی.»<sup>۳۳</sup> ولی دیگر توضیح نمی دهند که فرق بین ادیان راستین و ادیان ساختگی در کجاست، و چه کسی صاحب صلاحیت است تا این دو را از هم تفکیک کند؛ چون تمام جنگهای مذهبی درست بر سر همین تفکیک مذهب حق با مذهب باطل روی داده است.

ایشان در ضمن کوشش زیادی می کنند تا در فصلهای متعدد معنای قابل فهمی از برداشت خود را از واژه های کلیدی دکترین شان، یعنی واژه های **معنویت** و **سنت** و **قدسی**، ارائه دهند. از جمله به عنوان نمونه در مورد **معنویت** می گویند:

- : این واژه در چهار چوب فکری خودم بسیار روشن است به این معنا که معنویت مربوط به اصطلاح spiritus لاتینی و نیز روحانیت فارسی ست که با واژه روح در فارسی و عربی سر و کار دارد و مراد از

روحانی (spiritual) نیز مرتبط با عالم روح (The World of the Spirit) است.<sup>۳۴</sup>

- : نفس معنویت همان چیزی ست که از واژه معنویت بر می آید به این معنا که با عالم روح [و

معنا] سر و کار دارد و از تمام ویژگیهای آدمیان تعالی می جوید.<sup>۳۵</sup>

- : رایحه معنویت را می توان در هر کجا یافت اما در حوزه حیات آدمی، آن هم حیات دینی،

من معنویت را چیزی جز ساحت درون یا همان باطن نمی دانم.<sup>۳۶</sup>

- : ... اما به نظر من قلب معنویت همانی ست که در زبان فارسی از واژه معنویت بر می آید.<sup>۳۷</sup>

ولی در آخر اذعان می کنند که:

- : معنویت یکی از مهم ترین اصطلاحات در زمانه ماست که باید در کار برد آن بسیار دقت

کنیم.<sup>۳۸</sup>

ایشان در مورد سنت نیز به عنوان نمونه می گویند:

- : سنت در کاربرد ما از آن، به معنای حقایق دارای خاستگاه قدسی و منشأ وحیانی ست. با

تفاوتهای ظریفی که در سنتهای گوناگون در باره آن هست.<sup>۳۹</sup>

- : بنابراین در سنت دو عامل هست؛ یکی همان حقایقی که ریشه در نظامی متعالی دارد و از

رهگذر اشراق بودا، نزول آواتارهای آیین هندو، و دریافت نبوی در ادیان توحیدی و مانند اینها از

خداوند سرچشمه گرفته است، این نخستین عامل است. پس از آن، پیوستگی سنت است که

همواره مستلزم انتقال است؛ پیوستگی و اعمال اصول الهی مبدأی الهی در طول سده ها در

چارچوب تمدن خاصی که همان وحی یا الهام اولیه، سنگ بنای آن را می گذارد.<sup>۴۰</sup>

- : ما هنر سنتی، پوشش سنتی، موسیقی سنتی، معماری سنتی و علوم سنتی داریم که همه

آنها بر اساس مجموعه اولیه ای از حقایق مابعد طبیعی پدید می آید.<sup>۴۱</sup>

- : ... نمی توان گفت که سنت تنها به مقدسات سر و کار دارد اما امور دنیوی در قلمرو قانون

است که امری غیر سنتی ست. تمدنهای سنتی امور مقدس و امور دنیوی را به یکسان شامل

می شود و آنچه ما سکولار ش می نامیم بیرون از نظارت امور مقدس نیست و مقوله سکولار کار برد

حقیقی ندارد.<sup>۴۲</sup>

و در مورد قدسی هم به عنوان نمونه می گویند:

- : امر قدسی فی نفسه و چنان که خود را در چیزهای این عالم متجلی می سازد، حقیقتی

الهی ست. از این رو در عالم چیزهایی هست که قدسی ست ...<sup>۴۳</sup>

- : خدا قدوس است و پس از او در این عالم هم چیزهایی هست که قدسی ست.<sup>۴۴</sup>

- : من اصطلاح the sacred را به گونه ای به کار می برم که هم به نفس حقیقت خدا مربوط

است چنان که در قرآن می گوئیم القدوس یا همان the sacred و هم به آفریدگان او چنان که

[حافظ می گوید] «طایر عالم قدسم ...» یا همان «امر قدسی» در زبان فارسی امروزی که جنبهٔ دنیوی به خود می گیرد.<sup>۴۵</sup>

- واژهٔ مقدس ... را به معنای ما بعدالطبیعی اش به کار می برم که به نفس حقیقت خداوند سرمدی، ثابت و نیز به تجلیات و مظاهر این حقیقت الوهی در پاره ای چیزها در عالم مربوط می شود.<sup>۴۶</sup>

- امر قدسی مقولهٔ دینی و معنوی بسیار سرشار و سر زنده ای ست.<sup>۴۷</sup>

- علم تنها پژوهش دنیوی دربارهٔ طبیعت نیست و می توان طبیعت را از سر دقت و با نگاهی منطقی و در عین حال از منظر امر قدسی به کاوش گرفت.<sup>۴۸</sup>

- البته عقل عُرفی بشر باید که در پیشگاه عظمت امر قدسی سر فرود آورد چنان که مولوی گفته است: عقل بفروش و هنر، حیرت بخر.<sup>۴۹</sup>

اما در نهایت از کلی گویی فراتر نمی روند و در ارائهٔ تعریف خویش از واژه های معنویت و سنت و قدوسیت کاملاً ناموفق می مانند؛ چون علاوه بر آن که در همین جملات کوتاه و پراکنده نیز، که به عنوان نمونه آورده شد، چندین و چند ابهام و اشکال و نقیض وجود دارد - که پرداختن به آن از حوصلهٔ این نوشته خارج است - ایشان در این جملات تنها آثار و علائم و عوارض و تبعات ناشی از **معنویت** یا **سنت** یا **قدوسیت** را شرح می دهند و از پس ارائهٔ معنای قابل فهمی از کاربرد خویش از این واژه ها بر نمی آیند، و آن را به عهده خواننده می گذارند.

\*\*\*

شکی نیست که نگرانی آقای دکتر سید حسین نصر دربارهٔ سوء استفاده طماعانه ای که توسط سرمایه داری بی حساب و کتاب و یا دیکتاتورهای جهان سوم و یا تکنوکراتهای حاکم بر جوامع سوسیالیستی از علم و تکنولوژی برای جلب هر چه بیشتر منفعت مادی می شود کاملاً به جاست. این روند تا بحال خسارات جبران ناپذیری به محیط زیست وارد کرده که در مواردی قابل ترمیم نیست؛ و چشم انداز خساراتی که بعد از این ایجاد خواهد کرد نیز کاملاً هراس انگیز است. بنابر این مبارزه با این آفتی که به جان محیط زیست افتاده، و آینده تاریکی را برای بشر در پی دارد، وظیفهٔ هر انسان فرهیخته است و هر کس گامی در این راه بردارد خدمتی به بشریت کرده است. منتها روشهایی که برای جلوگیری از این خطر پیشنهاد می شود متفاوت است. دسته ای از مبارزان حفظ محیط زیست، سوءاستفادهٔ طماعانه از علم و تکنولوژی را محکوم می کنند و خواستار برقراری مقرراتی هستند که جلوی این نوع سوء استفاده ها را سد کند، بدون آن که بشر را از برخورداری علم

و تکنولوژی محروم کنند. دسته دیگر خود علم و تکنولوژی را مقصر می دانند و محکوم می نمایند و خواستار تحدید آن هستند. دسته اول می خواهند از علم و تکنولوژی به طور معقولانه و در خورد امکانات طبیعت استفاده شود، و دسته دیگر می خواهند علم و تکنولوژی را تعطیل و متروک کنند مگر آن که علم و تکنولوژی بتواند، مطابق استانداردهای آنان، خود را با وحی و الهام و برخورد ماورایی سازگار گرداند.

این نکته نیز محرز است که آقای دکتر سید حسین نصر پیام رسان قابلی هستند؛ و از برکت نزدیکی به منابع قدرت و مقام دانشگاهی و ارائه دکترین خویش آدم سرشناسی شده اند و می توانند بالقوه برای حفظ محیط زیست سخنگو و رهبر کارآمدی باشند. خود ایشان می گویند:

من بیش از چهل سال است که در این راه کوشیده ام و امروزه نسبت به چهل سال پیش که من در برهوت آواز بر آوردم، مردمان بسیاری به محیط زیست علاقه مند شده اند. من در سال ۱۹۶۶ سلسله سخنرانیهایی را در دانشگاه شیکاگو زیر عنوان «روبارویی انسان و طبیعت» ارائه کردم که در کتابی به نام *انسان و طبیعت* هم منتشر شد؛ من در آن جا بحران محیط زیست را پیش بینی کردم و گفتم علت این بحران بیش از هر چیز معنوی است.<sup>۵۰</sup>

در این جا قصد نقد دکترین دکتر سید حسین نصر، و یا انتساب آن دکترین به یکی از دو گروه بالا، و یا قضاوت درباره استحکام، یکدستی و درست یا غلط بودن فرضهای اولیه ای که پایه آن دکترین قرار گرفته اند، و یا امکان اجرایی آن در جهان امروز در میان نیست. آنچه مطرح است لزوم جواب به یک سؤال ساده ولی کلیدی برای قبول صلاحیت ایشان به عنوان شیخ و مراد و راهنماست. آیا اصرار ایشان به اتکا به اطلاعات نادرست و ناراستیها و بهره بری از ابهامها و کژتابیهای واژگانی، برای پراکندن و قبولاندن پیام مورد نظرشان - هر چه که آن پیام می خواهد باشد - در نهایت، کمکی برای ارتقای ارزشهای آن پیام به حساب می آید و ایشان را در موقعیت مناسبی قرار می دهد؟ اگر جواب ایشان بله باشد که دیگر حرفی برای گفتن باقی نمی ماند، و ایشان خوشبختانه لا اقل در این دیار هم چنان آزادی بیان کامل دارند؛ ولی اگر منفی باشد باز این سؤال باقی می ماند که: پس چرا؟

ویرجینیا

### یادداشتها:

- ۱ - احتمالاً توسط آقای احمد فردید.
- ۲ - مفهوم این واژه قبلاً به صورت مستترنگ ترجمه و استفاده شده بود که با مفهوم اصلی همچوانی بیشتری داشت.



- ۳- مهرنامه. شماره ۱۰ فروردین ۹۰ صفحه ۱۸۲.
- ۴- برای توضیح بیشتر نگاه کنید به کتاب *مشروطه ایرانی*، پیش زمینه های نظریه ولایت فقیه، نوشته ماشاء الله آخوندی.
- ۵- «انسانهای پرومته ای» و «انسانهای پُل گونه» از لحاظ دستوری واژه های ترکیبی هستند که از چند واژه ترکیب یافته اند. ولی هم از لحاظ سهولت خوانش و هم از این جهت که معنای خاصی را معرفی می کنند به همان لفظ واژه برای آنها قناعت شده است.
- ۶- کتاب *در جستجوی امر قدسی*، نشر نی، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۸۹، قیمت ۱۲,۰۰۰ تومان، صفحه ۳۰۲.
- ۷- مهرنامه. چاپ تهران. شماره ۱۱، اردیبهشت ۹۰، صفحه ۳۳.
- ۸- واژه های داخل پرانتز (*Promethean Man*) و (*Pontifical Man*) به صورت لاتین آن در زیر نویس صفحه ۲۱۱ کتاب *در جست و جوی امر قدسی* آورده شده اند.
- ۹- کتاب *در جست و جوی امر قدسی*، صفحه ۲۱۱.
- ۱۰- Lapetus
- ۱۱- Themis
- ۱۲- Menoethius, Epimetheus and Atlas
- ۱۳- Gaia
- ۱۴- Uranus پسر و شوهر Gaia.
- ۱۵- Titans دسته ای از خدایان قدیمی از نسل آرانوس که بعداً توسط زئوس و سایر خدایان المپ از قدرت به زیر کشیده شدند.
- ۱۶- Zeus
- ۱۷- برای اطلاع بیشتر درباره افسانه پرومئوس مراجعه کنید به *Wikipedia, the free encyclopedia* زیر عنوان Prometheus.
- ۱۸- کتاب *در جست و جوی امر قدسی*، صفحه ۲۱۱-۲۱۲.
- ۱۹- معنای لغوی ترازدی آواز بزهاست. احتمالاً این نوعی از آواز مذهبی قدیمی تر بوده که در هنگام اجرای این نوع نمایشها در حاشیه یا پشت صحنه خوانده می شده است.
- ۲۰- مهرنامه. شماره ۱۱ اردیبهشت ۹۰. صفحه ۳۳.
- ۲۱- کتاب *در جست و جوی امر قدسی*، صفحه ۲۵۰.
- ۲۲- همان جا صفحه ۲۵۱.
- ۲۳- در فارسی معادلی برای phrase وجود ندارد؛ ناچار به جای آن بنا به اقتضا گاهی «جمله معترضه» و گاه «واژه ترکیبی» و گاه برای اختصار «واژه» به کار برده ام.
- ۲۴- pioneer sciences
- ۲۵- manipulation
- ۲۶- کتاب *در جست و جوی امر قدسی*، صفحه ۲۳۰.
- ۲۷- مهرنامه. شماره ۱۱ اردیبهشت ۹۰ صفحه ۳۰.
- ۲۸- Philosophy of Islam

- ۲۹- مهرنامه، شماره ۱۱ اردیبهشت ۹۰ صفحه ۳۳.
- ۳۰- Transcendent Encontre
- ۳۱- کتاب در جست وجوی امر قدسی، مفهوم پاراگراف دوم صفحه ۲۵۳.
- ۳۲- همان جا مفهوم پاراگراف سوم صفحه ۲۵۷.
- ۳۳- همان جا صفحه ۳۱۶.
- ۳۴- همان جا صفحه ۲۴۵. (واژه های لاتین داخل پرانتز در متن، در زیر نویس کتاب آورده شده اند.)
- ۳۵- همان جا صفحه ۲۴۳.
- ۳۶- همان جا صفحه ۲۴۶.
- ۳۷- همان جا صفحه ۲۴۶.
- ۳۸- همان جا صفحه ۲۴۵.
- ۳۹- همان جا صفحه ۲۵۹.
- ۴۰- همان جا صفحه ۲۵۹.
- ۴۱- همان جا صفحه ۲۵۹.
- ۴۲- همان جا صفحه ۲۶۱.
- ۴۳- همان جا صفحه ۲۸۸.
- ۴۴- همان جا صفحه ۲۸۸.
- ۴۵- همان جا صفحه ۲۸۹.
- ۴۶- همان جا صفحه ۲۸۹.
- ۴۷- همان جا صفحه ۲۹۰.
- ۴۸- همان جا صفحه ۲۹۲.
- ۴۹- همان جا صفحه ۲۹۲.
- ۵۰- همان جا صفحه ۲۸۳.

## «دیگر نمی گذاریم آذربایجان، قفقاز شود» جنگ پارتیزانهای خمسه زنجان با فرقه دموکرات آذربایجان

به یاد ۲۱ آذر ۱۳۲۵

روز نجات آذربایجان

حزب توده با پشتیبانی آشکار روس و انگلیس در همه شهرستانها با سرمایه بیگانگان آغاز به کار کرد ولی بزرگان میهن پرست زنجان، در این شهر پروانه کوشش به حزب توده ندادند، فرستاده آنها را هم در بزینه رود به دستور یدالله خان بیگدلی اسلحه دار مخصوص شاهنشاه دستگیر و زندانی کردند و بدین جهت از آن پس توده ایها از آمدن به روستاها خودداری کردند. در خرقان که بیگدلی ها زندگی می کردند یک شیخ حجت الاسلام نما پنهانی و سپس آشکارا برای پیشرفت حزب توده می کوشید. یدالله خان بیگدلی دستور زندانی کردن او را داد ولی او به تهران فرار کرد و در همان جا هم آرزوی خود را به گور برد. هنگامی که حزب توده نتوانست در استان زنجان آشکارا کوشش کند، دکتر نصرت الله جهانشاه لو افشار را که یکی از ۵۳ تن گروه دکتر ارانی بود و از خانواده افشار خمسه و نزدیکان جهانشاه خان افشار کارگزار روسیه در زمان قاجاریه بود به زنجان فرستاد. او برای بزرگ نمایی «جهانشاه لو» را که بزرگ افشارها و خونخوار شناخته شده ای بود به نام خانوادگی خود افزود، و با پشتوانه همکاری پدرانش با روسها به زنجان آمد و به زودی با شازده های قاجار این شهر دست به دست هم دادند و زیر پرچم داس و چکش با پشتیبانی ارتش سرخ که در زنجان پادگان داشت کوشش را آغازید و با یک افسر روسی و یک کامیون تفنگ به روستای کرسف خانه محمد حسن خان افشار نوه جهانشاه خان که بزرگ خاندان

افشار بود آمدند و تفنگها را به آنها دادند. بیگدلی های خمسه که از زمان قاجاریه با افشارها در زد و خورد بودند و تنها در شانزده سال پادشاهی رضاشاه بزرگ در آسایش بودند، نمی توانستند این کار افشارها را نادیده بگیرند به ویژه که پس از رفتن رضاشاه، محمد حسن خان افشار کار جهانشاه خان را کمی کوچکتر از او به دست پیشکارهای خود آغازیده بود. چنان که دسته دزدانشان خُرده دهداران را تاراج می کردند. آنها که خود هفتاد و چهار آبادی داشتند بیش از سی ده دیگران را هم گرفته و بهره آنها را برداشت می کردند. آمدن افسر روس همراه دکتر نصرت الله جهانشاه لو و دادن تفنگ که به آگاهی یدالله خان رسید متوجه گردید که زنگ پیش درآمد کوششهای روسیه برای جدایش استانهای باختری و خاوری ایران که به دست سران حزب توده آغازیده شده بود، اینک وارد مرحله جدیدی شده است. یدالله خان بی درنگ پسر بزرگ خود غلامعلی خان را که به روستا آمده بود با سی تفنگدار در دژی که بیرون روستای کهلا ساخته بود گذاشت، و خود برای دیدن شاهنشاه به تهران رفت. این درست در میان آشفتگی کشور و آشوب در آذربایجان و استانهای مازندران و گیلان و خراسان بود. به راستی در آن موقع دولتی در پایتخت نبود. از طرف دیگر با حضور کم و بیش نیمی از نمایندگان مجلس در فراکسیونی از نمایندگان حزب ایران و حزب توده به رهبری کهنه کار پلتیک مصدق السلطنه، مجلس شورای ملی، کار مجلس و دولت را یکباره فروگذاشته بود و هیچ کاری در بهبود زندگی مردم و آزادی کشور انجام نمی داد و بیشتر به دشمنان ایران پروانه می دادند که کشور را به نابودی بکشانند. در این موقع یدالله خان به پیشگاه شاهنشاه که تنها امید ملت ایران بود رفت و پس از گزارش استان زنجان و کوششهای حزب توده یا فرقه دموکرات و جنگ ابزار دریافت کردن محمد حسن افشار بزرگ دودمان افشار خمسه، نوه جهانشاه خان، اظهار داشت چون ارتش سرخ پروانه نمی دهد ارتش و ژاندارمری به استانهای باختر کشور و آذربایجان و کردستان و زنجان بروند، بهتر است ستاد ارتش به میهن پرستان که آماده جانبازی و پدافند از میهن و جان و مال خود هستند، تفنگ و دیگر ساز و برگ جنگ بدهد تا در برابر فرقه دموکرات و حزب توده به جنگ بپردازند. وی آمادگی خود و دودمان بیگدلی خرقان و خمسه و همچنین بزرگان شهر زنجان را که درگیر با حزب توده بودند بیان کرد. شاهنشاه فرمودند با نمایندگان آذربایجان و دیگر همدلان دیدار کنید. اگر همه آمادگی داشته باشند دستور می دهم ستاد ارتش جنگ ابزار دریاست را بدهد و افسرانی را هم برای یاری و آموزش نزد شما بفرستد. یدالله خان بیگدلی چند تن از آذربایجانیها به ویژه نمایندگان آذربایجان و قزوین و زنجان را که با آنان آشنایی داشت به خانه خود خواست. در این نشست همه در ایستادگی و پدافند

از میهن خود یکدل و هماهنگ بودند. با پیشنهاد چند تن نشست دیگری در خانه هدایت الله خان مکرم افشار بزرگ افشارهای قزوین و افشاریه گذاشته شد و دو تن نیز برگزیده شدند تا ساعد مراغه ای و حکیم الملک را به این نشست فراخوانند تا دیدگاه آنها را هم از چگونگی برخورد بشنوند و سپس راه درستی پیش گیرند. یدالله خان بیگدلی پیشنهاد کرد که اگر با آیت الله بروجردی در قم دیدار شود و پشتیبانی ایشان هم در این کار به دست آید میان مردم ایران بسیار با ارزش است. در همان جا گروه میهن پرستان خواستند خود اسلحه دار مخصوص این کار را انجام دهد. او همراه مرتضی خان بیگدلی (دادبان) رئیس شعبه شش تمیز که شناخته شده بود و پسر دوم خود امیر حیدر بیگدلی که در دبیرستان شرف تهران درس می خواند فردای آن روز به قم رفته یکسر به خانه آیت الله محمد بیگدلی (آیت الله کبیر) رفتند و او را از چگونگی امر آگاه ساختند و خواستند از آیت الله بروجردی برای دیدار و گفتگو درباره این پیشامد که کشور را به سوی تجزیه و نیستی پیش می برد وقت بگیرند. آیت الله کبیر بیگدلی همان روز با آیت الله بروجردی دیدار کرد و فردا یدالله خان بیگدلی و مرتضی خان دادبان با ایشان گفتگو کردند و دیدار دیگری به روز بعد گذاشته شد که در این دیدار آیت الله بروجردی پشتیبانی خود را بیان نمودند و گفتند این پشتیبانی به همه شهرستانها هم تلگراف خواهد شد. شما هم بروید پدافند خودتان را از کشور و خانمان و زندگی خود بیاغازید. همچنین آیت الله کبیر که از آغاز پشتیبانی خود را گفته بود چیزی نوشت که به سران بیگدلی های آذربایجان، ساوه، همدان، و اهواز نیز رونوشت دستنوشته ایشان فرستاده شود، همان روز در پسین، آقابان به تهران بازگشتند. در بازگشت یدالله خان، حیدرخان امیر بحری و ابراهیم خان امیر بحری فرزند وی و صادق خان یوردچی را - که پس از درگیری با دموکراتها در دشت مغان و اردبیل که روسها در آن جا آقای سردار امیر نصرت رئیس ایل یوردچی و سواد خان بیگدلی سرپرست بیگدلی های اردبیل و مغان را دستگیر کرده بودند - در خانه خود دیدند. این سه تن از زنجیره کوه البرز خود را به تهران رسانده بودند و گزارش جنگ ابزار دادن روسها به مهاجرین قفقازی و درست کردن فرقه دموکرات و گرفتن ژاندارمها و شهربانی شهرستانها با یاری سربازان ارتش سرخ را به آگاهی رساندند. فردای آن روز پیش از آن که به نشست با میهن پرستان روند نزد سرلشکر ارفع که از پیش آشنایی داشتند و رئیس ستاد ارتش بود رفتند. آمدن سه تن و آشفتگی آذربایجان و گرفتاری سران ایلها به دست روسها را به سرلشکر ارفع گفتند و از دیدار با آیت الله بروجردی هم وی را آگاه ساختند. سرلشکر ارفع گفته بود که محمد رضاشاه پهلوی دستور داده اند هنگامی که یک هماهنگی میان شما درست شود،

جنگ افزار مورد نیاز به شما داده خواهد شد. در نشست خانه هدایت الله خان مکرم افشار، ساعد، حکیم الملک، ذوالفقاری ها، چند تن از نمایندگان آذربایجان، و اعتماد امین ضیائی از زنجان حضور داشتند. در این نشست قرار شد که هرچه زودتر جنگ ابزار به همدان و شهرک رزن از راه اراک بروجرد که ارتش سرخ در آن جا نیست فرستاده شود، گزارش نشست و پشتیبانی آیت الله بروجردی را به آگاهی اعلیحضرت محمد رضاشاه برسانند و کار هرچه زودتر آغاز شود. همچنین نشست دیگری بگذارند تا آنهایی که می خواهند به پارتیزانهای خمسه بییوندند در آن جا گرد هم آمده برای همکاری پشت قرآنی را دستینه نهند، اسلحه دار مخصوص شاهنشاهی خود به دیدار شاهنشاه شتافت و کوششهایی که کرده بود به آگاهی شاهنشاه رسانید و نیز آمادگی خود و بستگان و ذوالفقاری ها را نیز به عرض رسانید. در نشست دیگر ذوالفقاری و یدالله خان بیگدلی و هدایت الله خان یمینی و ناصرخان صارمی سرپرست اینانلوها بستگان یدالله خان پشت قرآن را که برای همبستگی و پدافند از میهن نوشته شده بود دستینه می نهند و قرآن را به یدالله خان بیگدلی می دهند که با یک نامه نزد محمد حسن خان افشار که از روسها جنگ ابزار گرفته بود بفرستد و از او بخواهد که به گروه میهن پرستان بییوندند. او پس از دیدار با سرلشکر ارفع رئیس ستاد ارتش و آشنایی با سرهنگ بایندر سرپرست گروه همکاران ارتشی به خمسه محل اقامت خود بر می گردد و برابر قرار آقای بیگدلی گفتند قرآن و یک نامه برای محمد حسن خان افشار می فرستد. محمد حسن خان با دریافت نامه و قرآن از سوی سران پارتیزانها و دریافت جنگ افزار از ارتش شاهنشاهی سخت هراسناک شده با سه تن از نزدیکان خود آقای خسروخان نوایی و تنی دیگر نشستی گذاشته پس از خواندن نامه و دیدن نوشته پشت جلد قرآن و دستینه بزرگان خمسه زنجان، و قزوین می گوید اگر نپذیریم نخست ذوالفقاری ها و بیگدلی ها پیش از رسیدن کمک، من و زندگی مرا نابود خواهند کرد، زیرا روشن است این گروه با آگاهی از چگونگی پلتیک جهانی و پشتیبانی دولت و ارتش دست به این کار زده اند. من هم بهتر است از دموکراتها بریده به گروه آنها که سرپرستی آن با اسلحه دارباشی و ذوالفقاری هاست و یکدیگر را خوب می شناسیم بییوندم. هر سه تن می پذیرند زیر نوشته قرآن را دستینه نهاده با یک نامه همکاری و همگامی باز می گردانند. در این هنگام سرهنگ محمود افشار توس (سرلشکر پسین) و سرهنگ اصلانی (تیمسار پسین) جنگ افزار مورد نیاز را با سه افسر، سروان وکیل طباطبایی (سپهبد پسین)، و سروان تیمور بختیار (سپهبد پسین)، و سروان سلامی که در نخستین جنگ جان باخت، برای آموزش و راهنمایی پارتیزانها برگزیده بودند. سروان وکیل طباطبایی را نزد نیروی محمد حسن خان افشار

به کرسف فرستادند و سروان بختیار را به نزد محمود خان ذوالفقاری و سروان سلامی نزد یدالله خان بیگدلی و بستگان‌شان که هدایت الله خان یمینی، ناصر خان صارمی و دیگر بزرگان دودمان بیگدلی بودند. جنگ افزاری که آورده بودند تفنگهای شناخته شده (پنج تیر روسی) به جا مانده از جنگ نخست جهانی بود، هیچ گونه تیربار سبک و سنگین و خمپاره انداز و توپ نیاورده بودند، دکتر و دارو هم نیاورده بودند همه نیازمندیهای نیروی پارتیزانها را خود این چند تن آماده می کردند جز دکتر و دارو که هیچ دکتر غیر نظامی در آن روز به میدان جنگ نمی آمد و این ارتش بود که می بایستی از دکترهای خودش برای درمان پیش بینی می کرد و می آورد. سرهنگ افشار توس حتی یک تیربار سبک و یا سنگین برای آموزش چند تن از پارتیزانها نیاورده بود تا اگر تیرباری از دشمن گرفته شود، بتوان از آن به ضد دشمن سود جست. ولی فرقهٔ دموکرات تیربار سبک و سنگین و خمپاره انداز و توپ و نارنجک داشت. نیروی پارتیزانها زیر دست سه افسر و چند تن از خود پارتیزانها که آشنایی به تفنگ داشتند آموزش دیدند و برابر برنامه ای که سرهنگ بایندر و افشار توس در همدان تنظیم کرده بودند در یک روز هر سه گروه که هر کدام با دیگری چندین کیلومتر فاصله داشتند آفند را آغازیدند. بدین ترتیب که ذوالفقاری ها از نزدیک راه زنجان به بیجار به سوی روستای حلب، محمد حسن خان از کرسف به سوی روستای حصار، و نیروی اسلحه دار مخصوص شاهنشاه و یمینی از روستاهای ویج و جرین به سوی روستای زوور (زواگرد) و روستای ورشان که فرقهٔ دموکرات در آن روستاها بودند، هر سه نیرو در نخستین برخورد توانستند دشمن را در هم شکسته پیروز گردند. نیروی یدالله خان در زواگرد که سروان سلامی در میان آنها بود چون آشنایی به جنگ چریکی نداشت نه تنها جان خود را از دست داد، که یکی از سرداران و یلان نیرو حیدر خان امیر بحری (حسن جابر) را نیز با گفتن «نترس، بیا» به کشتن داد. ناگفته نماند زخم این یل استوار که از آذربایجان و ایل یوردچی آمده بود چندان نبود که بمیرد. نبودن دارو و دکتر و زیاد بودن برف که آن سال بسیار بود و ماشین نمی توانست بیاید و رخمی را ببرد پس از یازده ساعت خونریزی جان باخت. او در هنگام مرگ گفت: «یک جان بدهکار بودم در راه میهن، دادم.» در روستای زواگرد ۲۸ تن دموکرات با یک تیربار سبک و تفنگهای جنگ دوم بودند که دو تن کشته دادند و سپس تفنگ بر زمین نهادند و در روستای ورشان هشت تن با همان جنگ ابزار بودند که یک کشته دادند و یکی از بیگدلی ها را از پا زخمی کردند که به دست درمانگران بومی و داروهای گیاهی درمان شد. دموکراتها بیش از هر چیز نارنجک همراه خود داشتند. در این رستاخیز مردمی با این که همه نیروی رزمنده می دانستند که با دشمنی می جنگند

که پشتیبان آن ارتش سرخ روسیه است و اینها پیش جنگان آنها می باشند و جنگ ابزاری که دارند در برابر آنها بسیار پیش پافتاده است، ولی مهر میهن و پدافند از آب و خاکی که پدران و مادرانشان در نگهداری آن کوشیده بودند، چنان عاشقانه بود که در آن برف و سرما شیفتهٔ این رزم نابرابر بودند و می خواستند هر چه زودتر به مرکز بخش شهرک قیدار (شهر خدابنده) که جایگاه بنیادی دشمن بود و گروه بیشتری در آن جا نشیمن کرده بودند بتازند و آن جا را از دست دشمن بگیرند. فردای آن روز که آگاهی رسید نیروی پارتیزانی محمد حسن خان افشار با فرماندهی سروان وکیل طباطبایی روستای حصار را گرفته و فرقه ای ها را دستگیر کرده اند، چشم به راه رسیدن پارتیزانهای یدالله خان بیگدلی بودند، این نیرو هم به سوی حصار روان شد. شهرک قیدار در دامنهٔ پایین کوه جای گرفته فرقه ای ها در کوه سنگر بندی کرده سرکوب به پیرامون شهرک خدابنده بود که رفتن بدان جا را دشوار می ساخت. یدالله خان این بوم را خوب می شناخت پیشنهاد کرد نیرو را سه بخش کنیم. پیاده دو بخش برای پیشروی از سوی خاور و نیمروز، ولی نیروی سوار از سوی خاور کوه که راه دارد رفته و از سوی باختر و خاور کوه به سنگرهای بالای کوه بیابند و زد و خورد را بیابانند، چون آنها از سوی باختر آسوده و بی گمان هستند درگیر آن دو سو خواهند شد. با آمدن آوای تیراندازی نیروی پیاده که آماده است از سوی خاور و نیمروز دشت به سوی شهرک پیش می رود و در کوهستان دیگر نمی توانند از پیشروی آنها جلوگیری کنند. این پیشنهاد از سوی سروان وکیل طباطبایی و دیگر سران پذیرفته شد. در همین زمان فرستادهٔ سروان تیمور بختیار هم نامه ای آورد که پارتیزانهای ذوالفقاری ها هم در نبرد خود پیروز شدند و دموکراتهای دستگیر شده را به سوی کرسف فرستادند. دستگیر شدگان زواگرد و ورشان را یدالله خان بیگدلی جلوتر به سوی روستای کهلا فرستاده بود که به سرهنگ افشار توس سپرده شوند، پس از یک شبانه روز در روز دوم نیروی فرستاده شده برای گرفتن کوه به دشمن رسید و تیراندازی در کوه آغاز گردید. با آغاز تیراندازی نیروی پیاده که از پیش برنامهٔ آنها روشن و به سران نیرو که هرکدام پنجاه تن یا کمتر و بیشتر در زیر فرمان داشتند دستور داده شد جنگ را بیابانند و خود یدالله خان، ناصرخان صارمی، هدایت آخان یمینی، عباس خان بیگدلی (مجد السلطان)، جهانگیر خان بیگدلی، ابراهیم خان امیر بحری، غلامرضا خان خدابخشی، حمدالله خان قربانخانی، رستم خان بیگدلی، سروان وکیل طباطبایی، خسرو خان نوایی، با گروهی که از نزدیک نیروی پارتیزانها را رهبری می کردند همراه شدند. دموکراتها که فهمیده بودند در جنگهای پیشین شکست یافته و عده ای از آنان دستگیر شده اند و نیروهای پارتیزانها بیشتر است، چند تن را با اسب روانه



سلطانیه و زنجان کردند این پیش بینی شده بود که اگر خواستند فرار کنند جلو آنها گرفته شود. برای این کار هم یک صد و پنجاه سوار به سوی شرق شهرک قیدار برگزیده بودند که با پیشروی پیاده ها آنها نیروی سوی نیمروز را دور زده در جایگاه خود در میان شهرک قیدار و روستای مازو آباد جای بگیرند تا اگر دموکراتها خواستند فرار کنند جلوگیری شود. این کار به خوبی انجام گرفت. این آفند بسیار به جا و کارآیی بود. نیروی دشمن با دادن چند زخمی و سه کشته به زودی درفش سفید بلند کردند و تفنگها را زمین گذاشتند. محمد حسن خان افشار نیروی خود را نمی توانست رهبری کند، ولی یدالله خان بیگدلی، محمود خان ذوالفقاری، هدایت خان یمینی، و ناصر خان صارمی در میان نیروی خود بودند و خود رهبری نیروی پارتیزانی را انجام می دادند که با گرفته شدن شهرک قیدار چون محمد حسن خان نمی توانست در میان نیرو باشد با نامه ای سرپرستی نیروی خود را به یدالله خان بیگدلی سپرده و او را به کرسف، خانه خود برای دیدار و مهمانی فراخوانده بود. یدالله خان با چندتن نزدیکان به دیدار او رفت. این خود نمایشی به جا در میان نیروی پارتیزانها بود و به ویژه چشم زخمی برای دموکراتها بود که دوتن که با هم همخوانی نداشتند اکنون همراه و یگانه شده اند و در برابر دشمن میهن می جنگند. زیرا دموکراتها امیدوار بودند محمد حسن خان افشار چون دکتر جهانشاه لو از سران آنها و همراه پیشه وری ست، پس از دریافت جنگ افزار از دولت به آنها بپیوندد. در این هنگام بود که آگاهی یافتیم که در بخش دیگر آذربایجان یمین لشکر افشار و سردار افشار نیروی پارتیزانی درست کرده اند و زیر دست سروان پالیزبان که یک گردان ارتش با همه ساز و برگ دارند قرار داده اند و آنها با دارا بودن خمپاره انداز و توپ بیابانی و کوهستانی توانستند نیروی فرقه دموکرات را سخت شکست دهند و روستاهایی را از آنها پس بگیرند. این پیروزی هم مژده ای بود برای پارتیزانها. در جاهای دیگر نیز میهن پرستان به پا خاستند و به پدافند پرداختند.

نیرویی که در شهرک قیدار پس از چهار زد و خورد پیروزمندانه جای گرفته بود نیروی روانی بالایی داشت و یکی از سرکرده های آنها روزی نزد چند تن گفته بود: «دیگر نمی گذاریم آذربایجان قفقاز شود.» این گفته مانند یک پیام آسمانی برای همه درآمده بود و همه آماده جانبازی و جنگ بودند، که ناگهان سرهنگ محمود افشار توس در آن رملستان پربرف سخت خود را با اسب به نیروی پارتیزانها رساند و گفت: دولت حکیم الملک که از جنگ پارتیزانها پشتیبانی می کرد و به سازمان ملل متحد شکایت کرده بود، کنار رفته و احمد قوام (قوام السلطنه) نخست وزیر شده و پیش از این که از مجلس رأی اعتماد بگیرد، دستور داده است جنگ نشود و آنهايي که از ستاد ارتش جنگ افزار گرفته اند باید آنها را

به ارتش یا پاسگاههای ژاندارمری بسپارند و رسید دریافت دارند و خودش هم به روسیه می رود تا با دیدار استالین و گفتگو، ارتش سرخ از ایران بیرون برونند و کار آذربایجان و کردستان هم گویا درست شود. این یک آگهی ناخوشایند بود زیرا اگر نیروی یک هزار و پانصد تنی پارتیزانها واپس می نشست، نیروی فرقه دموکرات به پیشروی به سوی قزوین و همدان که در آنها هم حزب توده بسیار کوشا بود پیش می رفت. این بود که سران نیرو چون محمد حسن خان نمی توانست به نزد نیرو بیاید در کرسف گردآمدند و به رایزنی پرداختند. در این نشست یدالله خان بیگدلی، هدایت الله خان یمینی، ناصر خان صارمی، عباس خان بیگدلی (مجد سلطان) در بودن محمد حسن خان پس از گفتگوی بسیار و شگفتی از دستور قوام السلطنه - در این هنگام پیشروی دشمن و از دست رفتن بخش بزرگی از کشور نیروی تازنده پارتیزانی بدون هیچ گونه پشتیبانی دولت پیش رفته، استان زنجان و به راستی استان همدان و شهر قزوین را به دشمن سپارد و این همان پیمان روس و انگلیس در ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ خواهد شد. یدالله خان بیگدلی که از کودتای ۱۲۹۹ خورشیدی قوام را خوب می شناخت، پیشنهاد کرد: ما نباید به گفته قوام السلطنه جنگ ابزار خود را از دست بدهیم و واپس نشینیم. با این کار، دیگر محمد حسن خان افشار با آمدن دموکراتها در کرسف توی خانه خود نمی تواند بماند. من به روستای کهلا، و یمینی و دیگران هم در روستاها و خانه های خود نمی توانند بمانند باید آواره از خانه و بوم خود شویم. اکنون که دولت نمی تواند به ما یاری رساند و زندگی خود را که از دست داده ایم به ما پس دهد تا چه رسد به بوم و میهن خودمان، ما خود تفنگ و جنگ ابزار داشتیم و به دستور شاهنشاه ستاد ارتش هم به ما جنگ ابزار داده، ما باید جنگ ابزار ستاد ارتش را به فرمان پادشاه پس بدهیم نه به دستور نخست وزیری چون قوام السلطنه. من و بستگانم این کار را نمی کنیم، همه سران نیرو هم آن را پذیرفتند و فرستاده ای هم به نزد محمود خان ذوالفقاری فرستادند تا او هم چنین کنند، سرهنگ افشار توس به سرهنگ وکیل طباطبایی سپرد که از جنگ دیگر خودداری کند و از همان جا به سروان بختیار هم چگونگی را در نامه ای نوشت و فرستاد. خوشبختانه نیروی افشارها هم که به رهبری سروان پالیزبان (سپهبد پسین) می جنگیدند همین روش را پیش گرفتند. در این هنگام قوام السلطنه به روسیه رفته بود، ما هم نمی جنگیدیم. چون سروان سلامی در نیروی ما جان باخته بود، ستاد ارتش ستوان یکم غلامحسین بیگدلی را که از بستگان و داماد یدالله خان بیگدلی بود و با گروهی افسر توده ای دستگیر کرده بودند و او نامه های زیاد به ستاد ارتش و خود اسلحه دار مخصوص نوشته سوگندها یاد کرده بود که او توده ای نیست، او را آزاد کرده به جای سلامی نزد نیروی

ما فرستادند. با آمدن او و سوگند یاد کردن که میهن پرست و شاه دوست است به کار در نیرو پرداخت و به سنگرها سرکشی می کرد و شبانه روز در کوشش بود تا این که چند روز پس از جشن نوروز ناگاه تیراندازی با خمپاره انداز به سنگرهای کوهستان، سپس خانه هایی که خود یدالله خان با دو فرزندش در آن بودند و نیز خانه هایی که سران نیرو در آن بودند آغازید. چون سه تیر نخست را به سنگرهای کوه تیراندازی کردند یدالله خان و پسرانش و دیگر سرکرده ها از خانه های خود بیرون آمدند تا به بلندیاها رفته و از چگونگی آگاه کردند. پس از کوهستان نخستین گلوله به خانه ای که یدالله خان بیگدلی با دو فرزندش بودند برخورد کرد و آن را ویران ساخت چون ستورگاه اسپه های آنها هم پشت همین جا بود یک اسب نیز کشته شد. گلوله های دیگر یک به یک همه به خانه های سران نیرو خورد و آنها را ویران ساخت ولی هیچ یک از سران آسیب ندیدند. چون تیرهای آغازین به کوه انداخته شده بود همه با شنیدن آن بیرون آمده بودند تا از چگونگی آگاه گردند. این شبیخون ناگهانی بود زیرا نزدیک به دو ماه بود که از دو سو جنگی و زد و خوردی نبود برخی روزها دو سه بار تنها تک تیری از دو سو انداخته می شد و چند روز نوروز هم خود آسایشی بود و از سوی دیگر به دستور دولت از جنگ خودداری می کردیم و همین آگاهی بود که به دشمن رسیده بود تا آن جا که دولت دستور داده جنگ افزار ما هم گرفته شود. چون سران نیرو نزد یدالله خان بیگدلی آمدند، گفتند که پارتیزانها فرار می کردند و می گفتند سروان بیگدلی گفته است با توپ و خمپاره انداز نمی شود جنگ کرد. باید خودمان را هر چه زودتر به کرسف و کهلا برسانیم کشته و یا اسیر می شویم. خود سروان بیگدلی هم با پدرش جلوتر رفته اند و می گفتند که خود یدالله خان بیگدلی هم رفته است و با بیست سی تن که هستیم نمی شود شهرک قیدار را نگهداریم و با نیروی آنها بجنگیم. بهتر است برویم و همه می گفتند این ستوان دروغ گفته، او توده ای ست و همه چریکها را از پیش ترسانده و فراری داده است. بدینی از همین جا آغازید. اسلحه دار مخصوص دستور داد، همه سران و آنهایی که بودند این موضوع را جایی بازگو نکنید با ژرف نگری سروان بیگدلی را پیوسته بپایید ببینید با چه کسانی گفتگو می کند، چه می گوید، تا بتوانیم با این همه سختی که کشیدیم و چند تن از بهترینها کشته یا زخمی شدند در چند ساعت به دست این ناجوانمرد حاصل کارمان از دست نرود. چون به سوی ده حصار راه افتادیم در سه چهار کیلومتری دیدیم ستوان غلامحسین بیگدلی و پدرش فتح الله خان با اسب ایستاده اند. چگونگی را که پرسیدیم همان چیزهایی که به پارتیزانها گفته و آنها را فراری داده بود باز گفت. چون جای ایستادن نبود راه افتادیم و چون تا روستای کهلا راه بسیار بود در نیمه راه

در ده فتح الله خان شب را ماندیم چند سوار هم که دنبال پارتیزانها فرستاده بودیم گروهی را برگردانده به روستای دُراخلو آوردند. آن شب نگهبانها از نزدیکیان خودمان بودند و پارتیزانها پس از نیمه شب بیرون رفتن یک تن را دیده بودند او را ایست داده گرفتند، پسر عموی ستوان بیگدلی بود او را گشتند نامه ای پیدا کردند که ستوان بیگدلی به سروان نظری فرمانده فرقهٔ دموکرات ها نوشته بود، به خوبی روشن شد که ستوان بیگدلی از روزی که به نیروی پارتیزانها در قیدار پیوسته با سروان نظری فرمانده دشمن پیوند داشته تا آن جا که نقشهٔ خانهٔ سران نیرو را کشیده برای دشمن فرستاده است. به کار خود خستو شد و تازه می گفت من از برادر کشی جلوگیری کردم. این جنگ به راستی با ارتش سرخ است که هیتلر را شکست داده. شما و ارتش ایران توان جنگیدن با آن را ندارید. بهتر است با پا در میانی من به آنها ببینید و در راه آزادی و برابری بجنگید. یدالله خان بسیار آزرده شد. در پاسخ او گفت: تو می دانی من میهنم و مردم آن را چه اندازه دوست می دارم و جان خود و فرزندانم را در راه آزادی میهنم گذاشته ام و تا زنده هستیم نمی گذاریم آذربایجان مانند هفده شهر قفقاز شود. تو را من به دبستان، دبیرستان، و دانشکدهٔ افسری فرستادم. پنج سال است افسر شده ای در میان مردم بودی روزنامه خواندی رادیو گوش کردی به چشم خود دیدی که پنج سال میهن تو شاهراه جنگ ابزار و خوراک و پوشاک رسانی از سوی امریکا به روسیه بوده است. چگونه دریافتی اگر این کمکهای ارتشی و جنگی و خوراک و پوشاک امریکا نبود، ارتش سرخ استالین در همان روزهای نخستین شکست می خورد، فرار می کرد و دیگر توان جنگیدن نداشت، اکنون هم امریکا به بمب اتم دست یافته، ژاپن را با دو بمب وادار به تسلیم کرد، روسیه را هم اگر استالین پا از گلیم خود فراتر نهد به همان روز خواهد انداخت، این که می بینی پیشه وری و چند تن توده ای بازیچهٔ دست استالین شده اند تازگی ندارد، بارها روسها از این کارها کرده اند ولی در برابر ملت ایران شکست خورده اند، اکنون از راهی که رفته ای بازگرد، برو به همدان، خودت را به سرهنگ بایندر یا سرهنگ افشار توس بشناسان اگر پروانه می دهند کار کن، ما نمی توانیم تو را این جا نگهداریم. یک نامه هم دستور دادند به سرهنگ بایندر دربارهٔ چگونگی دشمن یاری ستوان بیگدلی و شکست پارتیزانها نوشته، پسر خود امیر حیدر بیگدلی را برای رساندن نامه به همدان فرستاد. دو سه روزی بود که یدالله خان بیگدلی به روستای کهلا کانون بیگدلی های خمسه و خرقان رسیده بود که در روز چهاردهم فروردین ماه ۱۳۲۵ خورشیدی والا حضرت شاهپور علیرضا پهلوی با یک جیب و جنگ ابزار سبک به کهلا آمد و تنها از جنگهای پیشین و پیروزی پارتیزانها آگاهی داشت، از دشمن یاری ستوان یکم غلامحسین

بیگدلی که او را از دبستان و دبیرستان نظام و دانشکده افسری به خوبی می شناخت آگاهی نداشت، آمده بود که از روستای کهلا راهنما بگیرد و به قیدار آمده با پارتیزانها در برابر دشمن بجنگد. دیدن شاهپور علیرضا برای یدالله خان بیگدلی در آن هنگام بسیار دردناک بود، زیرا از یک سو بدون جنگ شکست یافته و هفتاد کیلومتر از قیدار واپس نشسته بود و از سوی دیگر داماد خودش که سالها با والاحضرت شاهپور علیرضا همکلاس بود چونین شکستی برای او و همگان به بار آورده بود. چون شاهپور علیرضا از دشمن یاری ستوان بیگدلی آگاه شد، گفت من خودم آمدم دوش به دوش شما بجنگم و آذربایجان را از چنگال دشمن آزاد کنیم. نیروی خود را گردآورید خودم همراه شما آنها را آموزش می دهم و دوباره رزم میهنی خود را می آغازیم و در این موضوع سخت پافشاری می کرد. یدالله خان بیگدلی گفت: من نمی توانم والاحضرت را در این جا همراه خودمان نگهدارم زیرا پسرپچه ای که از کسان خودم آوردم پانزده سال نگهداری کردم آموزش خود را در کنار فرزند شاهنشاه ایران دیده و چنین نامه هایی نوشته سوگندها خورده این گونه پنهان پژوه و دشمن یار شده و به نابودی میهن خود و کشته شدن خودم و فرزندانم با دشمن همکاری کرده، به دیگران چگونه دل ببندم. اگر در این جنگ من و فرزندانم بمیریم پروایی نیست. کوچکترین آسیب به والاحضرت برای کشور و خاندان پادشاهی بسیار بزرگ و بی توان است. درخواست من و همه بستگانم این است که والاحضرت بازگردید تنها دستور بدهید ارتش بدون دادن یک افسر به ما جنگ ابزار خوب بدهد. ما نیروی خود را گردآورده تا ازادی آذربایجان خواهیم جنگید.

والاحضرت شاهپور علیرضا دو روز در کهلا ماند. روز سوم یدالله خان با پسر بزرگش غلامعلی خان و ناصرخان تا رزن همدان والاحضرت را همراهی کردند و سپرده بودند پانزده سوار برگزیده، جیپ والاحضرت را تا شهرک رزن همراهی کنند. پس از رفتن والاحضرت نیروی پارتیزانها گردآوری شد و ارتش که آمده بود در نزدیکی رزن چادر زده پادگانی درست کرده بود و سرهنگ اصلانی فرماندهی آن را داشت. جنگ ابزاری که در قیدار از دست داده بودیم به ما یاری بیشتری کردند و خود سرهنگ افشارتوس هر پانزده روز نزد ما می آمد ولی نمی گذاشت پیش برویم و بجنگیم. دموکراتها از همین نجنگیدن ما سود بردند و تا روستای زرین آباد در راه قیدار به همدان پیش آمدند. در پیش نوشته بودم که سه تن از نزدیکان سردار امیر نصرت یوردچی، حیدرخان امیر بحری، و ابراهیم خان و صادق خان با راهنمایی سردار نزد ما آمدند و در نخستین جنگ حیدرخان که به راستی سالاری والا و جنگجو بود جان باخت. بزرگان و سران شاهسونهای آذربایجان از دست روسها فرار کرده به تهران آمده

بودند و از این که آنها به دستور سردار امیر نصرت یوردچی نزد ما آمدند، هشتاد و چهار تن به کهلا آمدند که در میان آنها امیر هوشنگ خان شقاقی، سلطان احمد خان، یونس خان، امیر اصلان خان، ستارخان بدیری، فیروز خان بدیری و... بودند. برای این گروه با کوشش هر چه بیشتر اسب خریداری شد و تفنگ و دیگر ابزار جنگ داده شد. نیروی گردآوری شده با آمدن شاهسونها که به راستی جنگجویان دلیری بودند در یک برخورد که ده تن از آنها به سرپرستی امیرخان بیگدلی به روستای بزین رفته بودند با ششصد تن دموکرات سر ریز آن جا جنگ و گریز کرده چندتن را کشتند چهار اسب و یک تن دستگیر کرده آوردند. ستارخان بدیری و هاوارخان که از این یازده تن جدا شده بودند و دویست سوار دموکرات دنبال آنها بودند جنگیدند با تیراندازی روی اسب یک تن از آنها دویست سوار کشتند و چند زخمی هم دادند و این دو تن تندرست خودشان را به کوه قره تاوار رساندند که پس از رسیدن به کوه چون چند اسب و چند تن را زدند همه بازگشتند. در این زمان بود که سرگرد کلاشی افسر ایران پرست که در جنگ با دموکراتها در جای دیگر جان باخت با ستوان یکم فریدون آذرنور و هشت تن سرباز به دیدن ما آمدند سرگرد کلاشی که با یدالله خان بیگدلی گفتگو کرده بود شیفته اسلحه دار مخصوص شاهنشاهی شده بود و می خواست نزد ما بماند و به ما یاری رساند ولی یدالله خان چشمش از ستوان یکم بیگدلی ترسیده بود و سرهنگ افشارتوس هم چون چنین دید ایشان را به بخش دیگر آذربایجان فرستاد، یک بار دیگر هم که ما می خواستیم به قافلان تی (قافلانکوه) برویم به ما سر زد. به راستی افسری ایران پرست و به شاهنشاهی ایران باوری استوار داشت. پس از جنگ شنیدیم در یک جنگ سرگرد جان باخته است و دستیارش ستوان یکم آذرنور که توده ای بود، به روسیه فرار کرده است. راستی را در همه جا در کنار ایران پرستها یک دشمن یار گذاشته بودند، و از تهران چونین کارها انجام می گرفت. ما چون دیدیم با آرام نشستن ما دموکراتها پیشروی می کنند. در نبودن سرهنگ افشارتوس چهار جنگ انجام دادیم در همه این جنگها پیروز بودیم. دموکراتها چون با جنگ ابزار سبک شکست خورده پس می نشستند، باز خمپاره انداز و توپ آوردند و چون به مردم نمی اندیشیدند ویران کردن خانه آنها و کشتن زن و بچه برایشان بسیار ساده بود. آماده آمدن به کهلا شده تا سه کیلومتری آمده بودند که چند تن ریش سفید با دو بانوی کلانتر گیس سفید به نزد یدالله خان آمدند و گفتند اگر بمانید و از دژی که بود بیرون نروید با توپ و خمپاره انداز خانه های ده را هم می خواهند ویران کنند و چون به راستی در این یک سال همه زن و مرد کوشیده بودند و از جان و مال خود دریغ نکرده بودند، یدالله خان بیگدلی و بستگان پذیرفتند ده و دژ را به دشمن واگذارند و به کوه

بغاتی که در بالای دِه تخت بود و همه آنها هم بیگدلی بودند واپس نشینند. پس از رفتن ما دموکراتها دژ را که خانه اسلحه دار مخصوص شاهنشاه در دو هکتار زمین با سه سالن ۱۲×۵ مترو ۴۸ اتاق نیز ساخته شده بود و همه در و پنجره آن از چوب گردو بود که آقای مصدق السلطنه که همسایه ما در خرقان خاوری بودند به رایگان داده بود با همه میلمان آن تاراجیدند و در اشکوب دوم هم با انداختن نارنجک آن جا را هم ویران کردند (این که دشمن آن روز، و دوست امروز من آقای دکتر نصرت الله جهانشاه لو افشار نوشته است نیروی اسلحه دار مخصوص خانه ما را در جنگ تاراجیدند پس از این بود). دو روز پس از این نیروی پارتیزان از کوه بغاتی به سوی (کوه رزوند و قره تاوا) پیش رفت. دموکراتها دیدند که در کوه و دشت همواره شکست می خورند و توپ و خمپاره انداز کارگر نیست، در بند شده گرداگرد آنها گرفته خواهد شد واپس نشستند و به روستای زرین آباد (زرینه رود کنونی) بازگشتند. سرهنگ افشارتوس که به دستور قوام السلطنه از جنگ ما با دموکراتها جلوگیری می کرد ناخشنود بود. همواره می خواست که جنگ نشود. بزرگان شاهسون که همه گونه به کوهستانهای آذربایجان آشنایی داشتند و از جلوگیری دولت از جنگ با دموکراتها هم آزرده و ناخشنود بودند نزد یدالله خان بیگدلی آمده پیشنهاد کردند پروانه دهند با همین جنگ ابزار و اسبها که به آنها داده شده به کوهستانهای بوم خود بروند و یکی از پسرهای ایشان هم سرپرست آنها باشند که همه جنگها هم در آن بخشها به نام ایشان انجام پذیرد. چون این گروه که سرپرستهای همه شاهسونها هستند با رسیدن به آن جا چند هزار تن خواهند شد و می توانند آیندهای هولناک در همان آذربایجان به دموکراتها وارد آورند و دیگر مردم را هم به ضد آنها بشوراند و چون دولت در آن جا هیچ گونه دخالتی ندارد، پارتیزانهای شاهسون با آزادی در آن جا خواهند جنگید. اسلحه دار مخصوص که از سوی دولت در فشار بود و از سویی می خواست که این نیروی تازه رسیده نیرومند به رزم را برای آزادی آذربایجان روز به روز گسترش دهد سی تن تفنگدار از دودمان بیگدلی و بستگان به نیروی آنها افزوده شد و آنها با بهترین اسبها به سوی زنجیره کوه البرز روان شدند که به خلخال و اردبیل بروند و در پیرامون این دو شهر با آگاه کردن همه شاهسونها با دموکراتها بجنگند. ولی از فرستادن فرزندان خود خودداری کرد چون با فرستادن فرزندان خود دولت می دانست که او این کار را کرده است و او می خواست به سرهنگ افشارتوس بگوید چون نمی گذاشتیم جنگ کنند خودسرانه در یک شب فرار کردند که همین جور هم به افشارتوس گفتند. یک ماه بعد این گروه خود را به نزدیکی خلخال رساندند چند تن فرستاده ایلهای خود را آگاه ساختند که با جنگ ابزار آمده اند و آماده نبرد با دموکراتها

هستند جوانان به آنها بپیوندند. در این هنگام با یک شیخون به دموکراتها جنگ را آغازیده به دشمن شکستهای سختی دادند. این گروه کوچک پارتیزانی با گرفتن جنگ ابزار دشمن به چندین برابر افزایش یافتند و با آیندهای درست پارتیزانی جنگ و گریز و شکست دادن دشمن آوازه شد در کوهستانهای سخت زندگی می کردند و هر زمان از جایی به دموکراتها شیخون می زدند، مردم آذربایجان که پیروزیهای این نیرو را شنیدند بر ضد نیروی روسیه و دموکراتها به ستیز برخاستند و دانستند که ملت ایران به یاد آنها و برای آنها جنگ را آغازیده، ارتش هم زمانی که پیروزیهای آنها را شنید از راههای گوناگون به آنها جنگ ابزار رسانید. این نیرو هیچ زمانی در یک جا نمی ماند و هر شب و هر روز از جایی به دموکراتها شیخون می زد و بزرگترین زیان و شکست را به آنها وارد می ساخت، این کار مردم آذربایجان را بیدار کرد و به پشتیبانی این نیرو و دولت و ملت ایران امیدوار ساخت. درست است که آنها جنگ ابزار نداشتند تا با دموکراتها بجنگند، همین اندازه که کارشکنی می کردند و به ضد ارتش روسیه و دموکراتها برخاستند نبرد بزرگی بود. نیروی هدایت الله خان یمینی پس از بازسازی با نیروی ناصر خان صارمی دوباره به نیروی یدالله خان بیگدلی پیوستند و به وارونه دستور قوام السلطنه آماده نبرد برای بیرون راندن دموکراتها، بودند که سرهنگ بایندر از تهران آمد. چون دیدگاه پارتیزانها را شنید گفت: شاهنشاه هم دستور داده اند پارتیزانها جنگ را بیاغازند و ارتش هم به دنبال شما این بار خواهد آمد. برنامه پیشروی هم باید به سوی قافلان تی باشد که دشمن از ترس درین شدن ناچار زنجان را رها کرده تا میانه واپس نشیند. و هر سه نیروی اسلحه دار مخصوص شاهنشاهی و محمد حسن خان افشار و محمود خان ذوالفقاری نزدیک به هم و با پشتیبانی ارتش شاهنشاهی قافلان تی (قافلانکوه) را که غلام بیحیی و گروهی مهاجر روسی سنگربندی کرده اند از دست آنها رها سازید. این بار آتشبار کوهستانی ارتش پشت سر شما خواهد بود و شما پیش جنگان ارتش بودید که یک سال با از خود گذشتگی در راه میهن خود جهانیان را از زورگویی و ستم ارتش سرخ استالینی آگاه ساختید و این انجامین پدافند پاک سازی آذربایجان از اهریمنان است. در این نبرد همه جا پیش از رسیدن نیروی پارتیزانها دموکراتها فراری می شدند. چون دموکراتهای نشسته در زنجان از برنامه نبرد آگاهی یافتند از زنجان هم گریختند و ارتش بدون هیچ گونه درگیری و خونریزی وارد آن جا شد. نیروی شاهسونها که از این پیشرفت آگاه شده بودند با چند صد سوار به سوی قافلان تی برای پیوستن به نیروی اسلحه دار مخصوص شاهنشاه آمده بودند. در آغاز یک شب با برنامه ای که سران ارتش درست کرده بودند همه پارتیزانها با سرپرستهای خود به کوهستان قافلان تی تاخت آوردند و آتشبار



کوهستانی ارتش شاهنشاهی هم با آتش پیوسته خود از آنان پشتیبانی کرد و با این رزم سرنوشت ساز نیروی پارتیزانها قافلان تی از نیروی دشمن پاکسازی شد و پارتیزانها پیش از ارتش شاهنشاهی به شهر میانه وارد شدند، ما که در اندیشه جنگ سخت در میانه بودیم با پیشواز مردم میهن پرست آن جا رو به رو شدیم. سپس نیروی ارتش شاهنشاهی آمد از این پس بود که فرماندهان ارتش رفتن نیروی پارتیزانها را به سوی تبریز دریاست ندیدند. کشته و زخمی پارتیزانها در این نبرد بسیار ناچیز بود ولی از سه تن سرداران بلند آوازه شاهسون که در این جنگ جان باختند شایسته می بینم نام ببرم، سلطان احمد خان، یونس خان، و امیر اصلان خان که نام آنها و یاد آنها برای ما و هر ایرانی میهن پرست نازش و جای سربلندی ست. در نیروی اسلحه دار باشی دوتن رحمت الله خان قراگزلو و ستارخان بدیری از پا زخمی بودند که دکترهای ارتش آنها را پانسمان کردند و به بیمارستان زنجان فرستادند. هنگامی که دموکراتها در زنجان و روستاهای پیرامون آن بودند جز تاراج خانه و زندگی بزرگان و میهن پرستان کار دیگری انجام ندادند که تنها یکی از آنها را آقای دکتر نصرت الله جهانشاه لو افشار که آشنای ایشان بود در کتاب خود نام برده است و دهها مانند ایشان بودند که هیچ جا از آنها نام برده نشده که یکی از آنها حاج عزیز سبحانی ست که به تاراج بردن خانه اش کم بود، پسر بیست و پنج ساله اش را به نام محمد رضا سبحانی و یک وابسته خانواده گیش به نام فیروز بیگدلی در جلو چشم پدر و مادر و زن و بچه آنها و همه زنان و مردان روستای زاغج در چمن روستا گرد آوردند و دو جوان را تنها برای این که چند روزی به پارتیزانهای خمسه یاری رسانده بودند تیرباران کردند. این پدر آن اندازه گریست که از هر دو چشم کور شد و زن و فرزندان آن دو جوان چون چنین چیزی را در آن بخش نه دیده و نه شنیده بودند به بیماری روانی دچار شدند و دیگر زنان و مردان روستا هم کم از آنها نبودند. در خود شهر زنجان هم چهار تن از بزرگان و میهن پرستان شهر به نام روانشادان جان باخته حاج علی اکبر توفیقی، حاج حسینعلی خیارلی، دکتر ادوارد - تنها دندانپزشک شهر - و شاهرخی قاضی دادگستری در روز چهارشنبه ساعت پنج پسین بیست و نهم اسفند ۱۳۲۴ خورشیدی شب جشن نوروز در کارخانه کیریت سازی زنجان در جلو چشم کارگران کارخانه و مردم شهر که به زور در آن جا گرد آورده بودند به دستور غلام یحیی تیرباران شدند. در این نبرد یک ساله بیش از هشتاد تن از پارتیزانها جان باختند و بیست و شش تن زخمی شدند که درمان گردیدند. باید این جا از خود گذشتگی همه زنان و مردان خمسه استان زنجان و بخشهای خرقان قزوین، و بخشهای مهربان، سر درود و درگزین همدان به ویژه از دو ایران پرست همدان محمد حسین خان سرابی و فتح الله خان حبیبی که همواره پشتیبان و یار

پارتیزانها بودند نام ببرم. سرانجام روز بیست و یکم آذر، روز جشن گریز اهریمن و رهایی آذربایجان شد.

در زمان شاهنشاهی هر سال جشنی بدین مناسبت برپا می شد و از جان باختگان ارتش شاهنشاهی و میهن پرستان یاد می شد، ولی اکنون با پیروزی نوکران روس و انگلیس، بر پا کردن این جشن به فراموشی سپرده شده است. بر میهن پرستان است که این جشن گریز اهریمن را هر سال به یاد جانباختگان، آنانی که در راه رهایی آذربایجان به خون خود کفن پوشیده و خفته اند گرمی دارند تا آن جا که مانند دوستم دکتر جهانشاه لو و من در این روز بیست و یک شمع روشن کنند و به یاد آن شیر مردان و شیر زنان رها کننده آذربایجان باشند.

دانمارک

## هویت یهودیان ایرانی

ریشه های همبستگی یهودیان ایران با ایرانزمین از نظر فرهنگی و تاریخی جدا ناپذیر است. نقش کشور ایران و حکومت‌های گذشته آن در نگاهداری یهودیت بعد از خرابی معبد اول، بازسازی آن توسط پادشاهان هخامنشی و پس از آن فضای آزاد نیمه اول دوران ساسانیان و امکان تدوین تلمود بابلی، که به واقع باید آن را تلمود ایرانی نامید، هیچگاه از صفحات تاریخ قوم یهود در جهان محو نخواهد شد. از سوی دیگر جایگاه قوم یهود، بعد از ۲۷۰۰ سال زندگی در ایران و سهم آنان در توسعه فرهنگ و تمدن ایرانی نیز نباید نادیده گرفته شود.

### یهودیان در ایران دوران قبل از اسلام

باید در نظر داشت که قوم یهود هیچگاه برای جنگ و جدال و یا تسلط قهری به ایران نیآمده است، بلکه آنان در تمام ادوار، از سوی حکومت‌های دیگر به اجبار، به صورت برده به ایران زمین و سرزمینهایی که بعداً جزء ایران در آمدند تبعید و توسط پادشاهان ایرانی از قید اسارت آزاد شدند و اگر در ایران سکنی گزیدند، بنا به اختیار و میل خودشان بوده است.

به منظور پی بردن به درجه تعلق یهودیان به این سرزمین، نگاهی بر تاریخ ورودشان می افکنیم. پس از داود پادشاه یهودی که در سال ۳۰۰۰ قبل از میلاد اورشلیم را پایتخت خود قرار داده بود، جانشین او سلیمان معبد مقدس را در آن شهر بنا نهاد. در سال ۹۲۸ قبل از میلاد، پس از فوت سلیمان، این امپراطوری به دو واحد سیاسی شمالی و جنوبی تقسیم شد. دولت شمالی، شامل ده اسباط فرزندان یعقوب، به سرداری سبط افرایم به نام

اسرائیل تشکیل یافت و دولت جنوبی، شامل دو سبط دیگر از فرزندان یعقوب، به نامهای یهودا و بنیامین، به سرداری قوم یهودا، و به نام دولت یهود، تحت حکومت خاندان داود باقی ماند. دولت شمالی که پایتخت آن سامره (Samera) بود، بعد از دو قرن، به علت نابخردی رهبران آن به دست دولت آشور نابود و برای همیشه در سال ۷۲۲ قبل از میلاد از بین رفت و دولت جنوبی که پایتخت آن همان اورشلیم بود، پس از گذشت صد و سی و شش سال، در سال ۵۸۶ قبل از میلاد، به دست بخت النصر پادشاه بابل تسخیر شد. حکومت بابل پس از خرابی معبد مقدس، یهو یا خین پادشاه یهود را، به اسارت به بابل برد. این دو شکست قوم یهود از آشور و بابل، آغاز تاریخ یهودیان ایران است.

یهودیان، پس از شکست حکومت شمالی اسرائیل از دولت آشور، به نواحی دور دست آن زمان در شرق دولت آشور، یعنی نینوا و شمال غرب ایران کنونی نقل مکان یافتند. این واقعه به غیر از عهد قدیم، کتاب پادشاهان، در کتیبه های سرگون، شاه آشور (Sargon II) نیز آمده است. در عهد قدیم (پادشاهان دوم، فصل ۱۷، آیات: ۱ - ۶) آمده است که بعد از سه سال محاصره سامره به دست امپراطور آشور شلمنئیسر (Shalmaneser V)، سرانجام در نهمین سال سلطنت هوشع (Hoshea) [پادشاه اسرائیل] شلمنئیسر شهر سامره را گرفت، مردم اسرائیل را اسیر کرد و به آشور کوچاند. در جای دیگری در همین کتاب (پادشاهان دوم، فصل ۱۸، آیات: ۹ - ۱۲) آمده است که پادشاه آشور اسرائیل را به آشور کوچانده، آنها را در حَلَح (Halah) نزدیک نینوا، رود خابور/خابور (Habor) که از کوههای جنوب شرقی ترکیه و شمال شرقی سوریه سرچشمه گرفته، نهر جوزان/گوزان (Gozan) و شهرهای ماد اسکان داد.<sup>۱</sup>

حدوداً مقارن با همین دوران و در رابطه با ایران، در تاریخ آشور آمده است که تیگلات فلاسر، پادشاه آشور [تیگلت پیلیسر سوم ۷۴۵-۷۲۷ ق. م.] به ماد لشکر کشید و علاوه بر ضمیمه کردن قسمتهایی از این سرزمین به آشور، بیش از شصت هزار نفر اسیر را به پایتخت آشور برد. از سوی دیگر، در بیانات یهودیان دماوند، که هیچگاه تاریخ آشور را نخوانده و گفته هایشان سینه به سینه نقل گشته چنین آمده است که آشور ۶۰ هزار نفر از ده اسباط گمشده را [در سال ۷۴۱ ق. م. یعنی سه سال بعد از تبعید اهالی ماد به آشور] به گیلعاد دماوند فرستاد. به عبارت دیگر می توان گفت که دولت آشور محل اقامت اسرای ماد را با یهودیان تبعید شده عوض کرد و یهودیان را از دیدگاه خود در محلی قرار داد که در آن زمان، آخر دنیا به حساب می آمد.<sup>۲</sup> سر زمین ماد گر چه سرحدات قاطع و ثابتی نداشت، ولی مرزهای آن طبق تقسیم بندی جغرافیایی امروز، حدوداً شامل چند استان در شمال و مغرب

ایران، یعنی کردستان، آذربایجان، و گیلان بوده است. با این حساب متوجه می شویم که یهودیان حتی قبل از انقراض دولت آشور به این نواحی تبعید شده بودند و در ردیف قدیمی ترین ساکنان سرزمین ایران بزرگ یعنی از ساکنین شمال و مغرب ایران و سپس افغانستان کنونی بوده اند.<sup>۳</sup> سنگ قبرهای شهر قدیمی گیلعاد (یا گیلیارد) نشان از وجود همان یهودیان گمشده دارد. دکتر حبیب لوی که در مورد ده اسباط گمشده تحقیقات بسیاری نموده است، در این باره می نویسد که «یهودیان دماوند یا گیلعاد مُصراً می گویند که از اسباط روبن و گاد و نفتالی می باشند.»<sup>۴</sup> آنها حتی می دانند که از اسرای اوّل آشور هستند که به این نواحی تبعید شده اند.<sup>۵</sup> تحقیق در مورد همین اسباط گمشده و سنگ قبرهای قدیمی آن جا مورد پیگیری اسحق بی صوی محقق و دانشمند اسرائیلی، نویسنده کتاب «تبعید شدگان و آزاد شدگان» در باره ده اسباط گمشده اسرائیل است. او که بعداً در فاصله سالهای ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۳ به مقام ریاست جمهوری اسرائیل رسید، در سال ۱۹۳۴ به منظور تحقیق درباره همین موضوع به ایران سفر کرده بود.<sup>۶</sup>

همچنین مشاهده می کنیم که علاوه بر تورات که از محاصره سه ساله شَلْمَنْئِسر پنجم (Shalmanese V) سخن می راند، کتیبه های آشور مبنی بر این امر هستند که جانشین او به نام سرگون دوم (Sargon II) کار محاصره و کوچاندن بنی اسرائیل را در فاصله سالهای ۷۲۲/۷۲۱ قبل از میلاد به پایان رسانید. او تعداد ۲۷۲۹۰ اسرائیلی را به شرق آشور برده، به جای آنان اهالی بابل و ایلام را در سامره اسکان داد (کتاب دوم پادشاهان، باب ۱۷، آیات: ۳-۱، ۶، ۲۴).<sup>۷</sup>

موضوع قابل توجه در مورد نقل و انتقالات یهودیان، نام قریه گیلعاد در پای کوه دماوند و شباهت آن به ناحیه گیلعاد در سرزمین اسرائیل است. این سرزمین بعد از شکست حکومت اسرائیل، به وسیله دولت آشور به صورت چهار استان مستعمره، به نامهای دُر (Dor)، مِگیدو (Megiddo)، گیلعاد (Gilead) و سامِرِه (Samaria) تقسیم شده بود و احتمال دارد که اسرای تبعید شده به نواحی دماوند کنونی، از ناحیه گیلعاد در سرزمین اسرائیل بوده باشند که به واسطه شباهت اوضاع جغرافیایی دامنه های دماوند با وطن قدیمی خود، آن جا را گیلعاد نام گذارده باشند.<sup>۸</sup>

مادها (۷۰۵ - ۵۴۹ ق. م.) که نام آنان در جدال با آشور از اواسط قرن نهم میلادی مشاهده می شود،<sup>۹</sup> خود مانند پارسیان از اقوام آریایی نژاد هستند که حدوداً در هزاره دوم قبل از میلاد به فلات ایران آمدند و در حوالی همدان (هگمتانه) مستقر شدند. مؤسس این سلسله دیاکو (۷۲۸ - ۶۷۵ ق. م.) با متحد کردن اقوام پراکنده خود دولت ماد را تشکیل داد.

این سلسله توسط کورش کبیر، نوۀ آزدهاک آخرین پادشاه ماد، در سال ۵۴۹ قبل از میلاد منقرض گردید. ضمن آن که ذکر نام سرزمین ماد در کتاب عهد عتیق، (پادشاهان اول، باب ۱۷، آیه: ۶؛ پادشاهان اول، باب ۱۸، آیه: ۱۱؛ یرمیا، باب ۵۱، آیه: ۱۱) در خور توجه است، باید دانست که دولت ماد به سرکردگی پادشاه خود هُوخْشْتَرَه (Cyaxares) و با همکاری پادشاه بابل، نبوپلاسر (Nabopolassar) و فرزندش بُخت النصر، در فاصله سالهای ۶۱۲ تا ۶۰۹ قبل از میلاد، نینوا پایتخت آشور را فتح کرده، موجب سقوط امپراطوری آشور گردیدند.<sup>۱۱</sup>

در کتاب ناحوم، که به نام یکی از انبیای قوم یهود معاصر آن زمان است، نیز به خصوص درباره پیشگوییهای مربوط به سقوط نینوا سخن رانده شده است (ناحوم، باب ۳).<sup>۱۱</sup> در تقسیم بندی سرزمینهای متعلق به آشور، قسمت شمال شرقی و شهر نینوا نصیب ایران و بقیه که شامل بین النهرین و قسمت غربی آشور بود، به دولت کلدانی بابل رسید. از این زمان است که بُخت النصر (۶۰۵ - ۵۶۲ ق.م)، که بعد از فوت پدر بر تخت پادشاهی بابل تکیه زده بود، بعد از چند بار تهاجم و محاصره اورشلیم، آخرین پادشاه یهود، یهوایخین را در سال ۵۸۹ قبل از میلاد تبعید و عمویش صدقیا را به سلطنت نشانند، اما صدقیا را هم در سال ۵۸۶ قبل از میلاد، بعد از کشتن پسرانش در جلوی چشمان پدر، کور کرده به بابل تبعید نمود. (پادشاهان دوم، بابهای: ۲۴-۲۵؛ یرمیا، باب ۵۲، آیات: ۸-۱۱).<sup>۱۲</sup>

در سال ۵۳۹ قبل از میلاد با فتح بابل توسط کورش بزرگ، این سرزمین عملاً جزئی از خاک ایران درآمد. کورش طی منشوری که در سال ۵۳۸ قبل از میلاد برای ساکنین کشورهای تحت سلطه خود به جا گذاشت، از جمله به یهودیان اختیار داد که یا در بابل بمانند و یا به سرزمین اجدادی خود، یهود باز گردند. در کتاب عزرا (عزرا، باب دوم، آیات ۶۴-۶۶) آمده است که چهل و دو هزار و سیصد و شصت نفر توسط بُخت النصر در سال ۵۸۶ قبل از میلاد به بابل فرستاده شدند. از این جمعیت، ۵۰ هزار نفر در زمان کورش و ۱۵۰۰ خانواده در زمان عزرا به یهودیه بازگشتند (عزرا، باب های: ۸-۷).<sup>۱۳</sup> این عمل بشر دوستانه کورش باعث شد که یهودیان در کتاب مقدس از کورش به نام ناجی یا مسیح نام ببرند و در کتاب اشعیا (اشعیا، باب ۴۴، آیه: ۲۸؛ باب ۴۵، آیه: ۱) کورش مسیح و برگزیده خدا خوانده شده است؛ در حالی که این لقب فقط مخصوص به فرزندی از خانواده داود می باشد.

همواره راز بقای قوم یهود در سرزمینهای تبعیدی، همراهی و فرمانبرداری از حکومتهای حاکمه بوده است. به هنگام اسارت یهودیان در بابل، در نامه‌ای که یرمیا به آنان

نوشت، از قول خداوند، نه تنها آنان را به تحمل و بردباری تشویق نمود، بلکه به آنان توصیه کرد که در سرزمین جدید مأوا گرفته در آبادانی آن بکوشند. در این پیام چنین می گوید:

خانه ها بسازید و در آنها زندگی کنید، درختان بکارید و از میوه اش بخورید، چون سالهای زیادی در آن جا خواهید بود. ازدواج کنید و صاحب فرزند شوید. بگذارید فرزندانان هم ازدواج کنند و بچه دار شوند، تا در آن جا به تعدادتان افزوده شود. خواهان آسایش و پیشرفت بابل باشید و برای آن نزد من دعا کنید چون آرامش آن جا آسایش شماست (برمیا، باب ۲۹، آیات: ۵-۷).

با تأسیس سلسله هخامنشی (۵۵۹-۳۳۱ ق.م.) عده ای بیشمار از یهودیان علی رغم فرمان آزادی کورش، ترجیح دادند که در ایران زمین باقی بمانند و کم کم به شهرهای دیگر ایران روانه گردند. اما در مقابل کسب آزادی در خاک ایران، آنان نیز با خود ارمغانی از فرهنگ و تمدن به این سرزمین آوردند و بی دلیل نیست که کسانی همچون دانیال، به مقام مشاورت و وزارت در بار داریوش هخامنشی رسید (دانیال، باب ۵، آیات: ۱۲-۱۳؛ باب ۲۹؛ باب ۶، آیات: ۱-۳). احراز این مقام، نمودار روابط متقابل و اعتماد پادشاهان هخامنشی به یهودیان و وفاداری سران قوم یهود به آنان است.<sup>۱۴</sup> این احترام، اعتماد، و احساس وفاداری دو جانبه تا به حدی بود که پسر و نوه یهوایخین، آخرین پادشاه قانونی یهودیه که به اسارت به بابل آورده شده بود، از سوی هخامنشیان به رهبری گروهی که به اورشلیم باز می گشتند منصوب شدند.

سرپرستی گروه اول که به اورشلیم باز گشت، به فرمان کورش بر عهده ششسر (Sheshbasar) فرزند یهوایخین پادشاه سابق یهودیه بود. اشیاء مقدس برای بازگرداندن به معبد ساخته شده دوم در اورشلیم، به دست او سپرده شده بود. (عزرا، باب ۱، آیات: ۱-۱۱؛ باب ۵، آیات: ۱۴-۱۵).<sup>۱۵</sup> در این بازگشت همچنین فرزند کاهن بزرگ مذهبی یهودیان، یهوصدق را نیز به رهبری آنان به اورشلیم بازگرداندند (عزرا، باب ۱، آیات: ۷-۸؛ باب ۵، آیات: ۱۴-۱۵).<sup>۱۶</sup>

در زمان داریوش و به فرمان او (عزرا، باب ۶) زروبابل، نوه پسر دیگر یهوایخین مأمور ساختن معبد دوم گردید. مخارج ساختن معبد دوم به فرمان داریوش از سوی خزانه ایران پرداخت شد. پس از پایان ساختن معبد، داریوش امر نمود که برای سلامت پادشاه ایران و فرزنداناش همه ساله در آن محل مراسم قربانی به جای آورند. این مراسم از آن زمان تا خرابی معبد دوم به وسیله رومیان در سال ۷۰ میلادی برگزار می شد.<sup>۱۷</sup> اصولاً ساختمان معبد، نماد یگانگی یهودیت و ایران و نشانه لطف و حسن نیت ایران به یهود به حساب می آمد. نظریه گروهی از محققین بر این است که انگیزه باز سازی معبد علاوه بر تجدید

محل نیایش یهودیان، با تمایلات سیاسی شاهنشاهی ایران نیز همخوانی داشت. زیرا پادشاه ایران می خواست با ایجاد یک مرکز اداری ایرانی و ادارهٔ امور مالی و ایالتی، ثبات لازم را برای لشکر کشی به مصر به وجود بیاورد و، تأمین آذوقه ای که سپاه ایران برای عبور از مصر احتیاج داشت تضمین گردد.<sup>۱۸</sup>

یهودیانی که در بابل ماندند و به اورشلیم بازنگشتند، کم کم به نواحی جنوب و مرکز ایران هخامنشی روی آوردند و در مناطق خوزستان و جنوب ایران، به خصوص شهرهای شوش، لار، پاساگرد و اصفهان که شهر سده خوانده می شد مستقر شدند. سنتهای شفاهی در میان یهودیان ایران، همچنین وجود مقابر بعضی از رهبران این قوم در ایران نشان از این اقامتها دارد.<sup>۱۹</sup>

این وابستگی دو جانبه در زمان عزرا و نحمیا در مورد بازسازی شهر اورشلیم و ادارهٔ آن مشاهده می شود. بعد از خرابی معبد مقدس، نقش عزرا در حفظ یهودیت و جایگزین نمودن دعا و عبادت در کنیساها به جای قربانی کردن در معبد، همچنین وضع قوانین مخصوص برای دعاها و مراسم عبادت، سراسر نشان از مقام عزرا در دربار ایران و احترام و وفاداری او به دو هویت یهودی و ایرانی او دارد. نمونهٔ این رابطهٔ دو جانبه در سفارشنامهٔ اردشیر به عزرا نیز چنین آمده است:

و تو ای عزرا، با حکمتی که خدا به تو داده است، حکام و قضاتی را که شریعتِ خدایت را می دانند برای رسیدگی به مسایل مردم غرب رود فرات انتخاب کن. اگر آنها با شریعتِ خدای تو آشنا نباشند، باید ایشان را تعلیم دهی و اگر کسی نخواهد از شریعتِ خدای تو و دستور پادشاه [ایران] اطاعت کند، باید بی درنگ مجازات شود.... (عزرا، باب ۷، آیات: ۲۵-۲۶)<sup>۲۰</sup>

و در آیات بعدی عزرا به منظور تشکر از اردشیر چنین پاسخ می دهد:

سپاس بر خداوند، خدای اجداد ماکه این اشتیاق را در دل پادشاه گذاشت تا خانهٔ خداوند را که در اورشلیم است زینت دهد. خداوند، را شکر می کنم که مرا مقبول پادشاه و مشاوران و تمام مقامات مقتدرش گردانید و به من قوت بخشید تا بتوانم سران طایفه های اسرائیل را جمع کنم تا با من به اورشلیم بازگردند (عزرا باب ۷، آیات: ۲۷-۲۸).

کمبود منابع پژوهشی در مورد تاریخ اشکانیان (۲۲۰ ق.م. - ۲۲۵ م.) تحقیق در مورد رابطهٔ آنان را با قوم و دولت یهود دشوار می سازد. قدر مسلم آن است که هنگامی که اشکانیان وارد حوزهٔ بابل شدند، ۴۵۰ سال از زندگی یهودیان در آن ناحیه گذشته بود. آنان نه تنها به تعداد بیشمار در بابل، بلکه در سر تا سر ایران پراکنده بودند.<sup>۲۱</sup> اصولاً تاریخ ۵۰۰ سالهٔ حکومت اشکانیان در ایران، دوران پر فراز و نشیبی را برای یهودیان بازگو می کند.



اشتراک مساعی اشکانیان با حشمنونایی ها علیه سلوکی ها در سال ۱۶۶ قبل از میلاد، به علت داشتن یک هدف مشترک، یعنی مبارزه با فرهنگ یونانی بود. همکاریهای قوم یهود با اشکانیان، فتوحاتی را برای اشکانیان کسب نمود که از جمله عبارتند از: فتح ماد در سال ۱۵۵ قبل از میلاد، سلوکیه در سال ۱۴۱ قبل از میلاد، و بابل در سال ۱۴۰ قبل از میلاد.<sup>۲۲</sup> از سوی دیگر در سال ۴۰ قبل از میلاد، حکومت حشمنونایی توانست با کمک نظامی اشکانیان، استقلال سیاسی خود را در سرزمین اجدادی خود برای مدت کوتاهی تجدید کند. اما بالاخره در سال ۳۷ میلادی رومی ها قدرت دولت یهود را در هم شکستند که به خرابی معبد دوّم منتهی شد.<sup>۲۳</sup>

دوران حکومت ساسانیان (۲۲۵ - ۶۵۱ م.) از نظر تاریخ یهودیان ایرانی به دو دوره تقسیم می شود. نیمه اول دوره ساسانیان، به هنگامی که کاهنان زرتشتی هنوز قدرت زیادی نداشتند، دورانی بس روشن، و نیمه دوّم، از آغاز سلطنت یزدگرد دوّم (۴۳۹-۴۵۷ م.) دوران تاریکی در تاریخ یهود ایران است. در نیمه اول این دوران، باز تاب فلسفه هماهنگی با محیط و فرمانبرداری از حکومت‌های حاکم در دوران پراکندگی را مشاهده می کنیم. نمودار آن وجود آکادمی های گوناگون برای مطالعه و تفسیر میشنا و تدوین تلمود بابلی ست.

میشنا که شامل قوانین تدوین شده تورات است، در سال ۲۰۰ میلادی توسط یهودا ها ناسی (Yehuda ha Nassi) نوشته شد. تفسیر آن را که طی چند قرن بعد نوشته شده است، گمارا خوانده، ترکیب میشنا و گمارا را تلمود می خوانند. ربانان یهودی در دو گروه متفاوت، برای قرن‌ها در تفسیر میشنا و تکوین تلمود کوشیدند. گروهی از آنان در نواحی اورشلیم و اطراف آن از جمله شهرهای طبریا و قیصریه دست به این کار زده، تلمود یروشلمی را حدوداً در سال ۴۰۰ میلادی به پایان رساندند. گروهی دیگر در بابل و آکادمی های اطراف آن که مهمترین آنها سه آکادمی نهر دِعا (Nahardea)، سُورا (Sura) و پُمبِدیتا (Pumbedila) بود، تلمود بابلی را در سال ۳۹۹ میلادی به اتمام رساندند.

تلمود بابلی، که به حق باید تلمود ایرانی خوانده شود، از استناد و اعتبار بیشتری برخوردار است و تأثیر آن بر یهودیت غیر قابل انکار است. آنچه که مشهود است دانش ربانان یهودی از زبان فارسی میانه (پهلوی) است. وجود واژه ها و کلمات پهلوی در قالب جملات آرامی شرقی در تلمود بابلی نشان از این آگاهی و رابطه آنان با طبقه تحصیل کرده ایرانی را دارد.<sup>۲۴</sup>

اصولاً از دوره اشکانیان، رهبری یهودیان خارج از اورشلیم، به عهده یک رهبر مذهبی

سپرده شده بود. این مقام رهبری را به زبان عبری رش گالوت (*Resh Galut*) یعنی ریاست جامعه یهودیان در تبعید و یا در زبان یونانی Exilarch می نامند.<sup>۲۵</sup> گردانندگان این مراکز مذهبی همواره روابط خوب و دوستانه ای را با پادشاهان ایران در پیش گرفته بودند. حاصل این سیاست، روابط نزدیک و معاشرت بین پادشاهان ساسانی، شاپور اول و شاپور دوم و ملکه یفرا هرمز مادر شاپور دوم با یهودیان مقیم ایران بود. از آن جمله، طبق مدارک موجود در تلمود، می توان به روابط راب شموئیل رئیس آکادمی نهردا با شاپور اول و دید و بازدیدهای بین او در دربار ایران و شرکت پادشاه ایران در مراسم عید سوکا (عید میوه بندان) یهودی اشاره نمود.<sup>۲۶</sup> از سوی دیگر، بنا بر توصیه راب یوسی (Rob Yossi) یکی از ربانان دوران تلمود، حدوداً در سال ۳۲۳ میلادی، یهودیان تبعیدی تشویق شدند که در هر شهر و دیاری که هستند، به زبان محلی آن سرزمین سخن بگویند. این توصیه آغاز پیوستگی فرهنگی یهودیان با ایرانزمین بود.<sup>۲۷</sup>

از جمله تأثیرات فرهنگ و تمدن ایرانی بر یهودیت، باورهای ایران قدیم و زرتشتی است که در یهودیت رسوخ کرده و تغییراتی در ارکان و اصول آن به وجود آورده است که برخی از آنها عبارتند از:

۱. شخصیت انسانی فرشته، به عنوان همیار و واسطه خداوند با بندگان که از ایزدان زرتشتی گرفته شده است.

۲. شخصیت انسانی شیطان، مانند اهریمن در مقابل ذات خداوندی که از مقابله اهریمن با اهورمزدا در آیین زرتشت سر چشمه گرفته است.

۳. روز رستاخیز و زنده شدن مردگان که می تواند ریشه در فروردین یشت ایرانی داشته باشد. در یهودیت تفاوت کلمه عبری *Nefesh* (نِفَش) به معنی جان با کلمه عبری *Neshama* (نِشاما) به معنی روان یا روح و اصل عدم بازگشت جان در مقابل بازگشت روح، همه نمودار شباهت در این اعتقاد، بین دو آیین یهود و زرتشت است.

۴. شباهتی که بین ماشیه تورات با سوشیانت اوستایی مشاهده می شود. به منظور نشان دادن این تشابهات در آیینهای زرتشت و یهودیت چند نمونه ذیل را در برابر هم قرار می دهیم:

فرا رسیدن ناجی یا ماشیه: زمیاد یشت، ۹۲-۸۹: ۱۹ در مقایسه با کتاب اشعیا، باب ۲۷: آیه ۱.

روز قیامت و رستاخیز مردگان: زمیاد یشت، ۹۴-۸۹: ۱۹ در مقایسه با کتاب اشعیا، باب ۲۶: آیه ۱۹.

روز قضاوت: زمیاد یشت، ۹۴: ۱۹ در مقایسه با کتاب اشعیا، باب ۲۶، آیات: ۲۰-۲۱.  
شادمانی برای تولد زندگی نو: زمیاد یشت، ۹۶: ۱۹ در مقایسه با کتاب اشعیا، باب ۲۷،  
آیات ۲-۶. ۲۸

نمونه شباهت اعتقادات زرتشت و یهودیت



کتاب یحزقل فصل سی وهفت (Ezekiel: 37) در مورد رؤیای یحزقل، زنده شدن دوباره یهودیان مدفون در تبعید و بازگشت آنان به سرزمین اسرائیل، که مبین اعتقاد به زندگی دوباره انسان ها در یهودیت است.  
این تصویر بر روی دیوار کنیسه‌ی دورا اوزئوس واقع در ایران قدیم، و سوره کنونی متعلق به سالهای ۲۴۴-۲۴۵ میلادی کشف شده است. (Courtesy of Beth ha Tfutsoth, Israel)

به طور کلی، تاریخ، فرهنگ و تأثیر عوامل ایرانی در کتاب عهد قدیم در بخش انبیاء، در کتابهای اشعیا، حزقیال، حبقوق، زکریا، و ملخی مشهود است. در بخش نوشته ها در مزامیر داوود، ایوب، امثال سلیمان، غزل غزلها، جامعه، دانیال، عزرا، نحمیا، و ایام نیز نموداری از آن را مشاهده می کنیم.

در دوره ساسانیان، کارمندان یهودی در ادارات حکومتی خصوصاً در بخشهای مربوط به مالیات، خدمت می کردند. و سربازان یهودی دوشادوش سربازان ایرانی علیه دشمن مشترک به نبرد می پرداختند. شاپور اول (۲۴۰-۲۷۲ م.) با علمای یهودی، از جمله با راب ساموئل، در آکادمی نهر دغا، مراودت و دوستی خاص داشت و یزدگرد اول (۳۹۹-۴۲۰ م.)

بنا بر شهادت کتاب «شهرهای ایران» که به زبان پهلوی نوشته شده است، با شوشندخت، دختر راب کهنای اول، که در سالهای ۴۰۰ تا ۴۱۵ ریاست جامعه یهود بابل را داشت، ازدواج نمود. حاصل این ازدواج، بهرام پنجم یا بهرام گور است.<sup>۲۹</sup> با وجود پستی و بلندبهای دوره ساسانیان، و تمام ناگواریهای نیمه دوم این دوره، ربانان تلمود که در یهودیت آنان را آموراییم (Amoraim) می خوانند، به طور کلی با نظر مساعد و احترام به ایران و ایرانی نگریسته اند و ایران را نیرومندترین قدرت منطقه می دانستند.<sup>۳۰</sup>

خسرو پرویز (۵۹۰ - ۶۲۸ ح.) برای تسخیر اورشلیم و فلسطین، که در آن موقع در دست روم شرقی بود، از یهودیان اورشلیم یاری جست. یهودیان دلیرانه سربازان ایرانی را در تسخیر اورشلیم یاری دادند و این شهر در سال ۶۱۴ میلادی به دست خسرو پرویز افتاد. به دنبال این وفاداری، خسرو پرویز گروهی از یهودیان اورشلیم را به ایران برد و آنان را در این سرزمین اسکان داد اما سر انجام ایران در سال ۶۲۸ میلادی اورشلیم را از دست داد، و این سرزمین به دست رومیان افتاد. پس از آن، مسیحیان اورشلیم، به انتقام این همکاری، قتل عام فجیعی در مورد یهودیان بیدفاع روا داشتند که ورق دردناکی در تاریخ یهودیان به شمار می آید.<sup>۳۱</sup>

### یهودیان در ایران اسلامی

در ایران اسلامی، یهودیان مانند سایر اقلیتهای مذهبی اهل کتاب، به صورت اهل الذمه و با پرداخت جزیه به زندگی خود در ایران ادامه دادند. با این وجود هرگاه به یهودیان ایرانی فرصتی داده می شد، آنها درجه وفاداری و خدمت خود را به حکومتهای وقت و سرزمین ایران ابراز می داشتند. زیرا که آنها پس از پیروان زرتشت، تنها اقلیت مذهبی بوده اند که از لحاظ زبان و ادب در جامعه ایرانی حل شده و خود سهمی در سازندگی فرهنگ و تمدن ایران داشتند.

در قرون وسطی که شامل حکومت ایلخانان (۱۲۵۶-۱۳۳۶ م.) و تیموریان (۱۳۷۰ - ۱۵۰۶ م.) است، در پهنه سیاست، باید از دو سیاستمدار بزرگ ایرانی یهودی یعنی سعدالدوله ابهری و رشید الدین فضل الله همدانی نام برد. مُردخای کهن صدق ابهری<sup>۳۳</sup> با عنوان سعدالدوله، یک پزشک یهودی بود که، به علت معلومات و کیاستش، ابتدا به مقام پزشک مخصوص ارغون (۱۲۸۴ - ۱۲۹۱ م.) و بعداً به مقام مشاورت امور مالی و وزارت او رسید.<sup>۳۴</sup> تاریخ و صاف نیز در باره معلومات سعدالدوله در امور مالیات و حسابداری سخن می گوید. در مورد یهودی بودن او بسیاری از تاریخ نویسان از جمله نویسنده تاریخ و صاف و تاریخ گزیده سخن گفته، و او را یهودی خوانده اند. ادوارد براون با نقل از تاریخ گزیده،

نوشته حمدالله مستوفی، کاملترین نام او را «سعدالدوله بن صفی الدوله بن جنت الله بن مهذب الدوله ابهری یهودی» می نویسد.<sup>۳۴</sup> رسیدن یک یهودی به مقام وزارت در کشور مسلمان ایران کار سهل و ساده ای نبود، همپایه های او که بر او رشک بردند، عاقبت با سخن چینی و سعایت او را به اتهام عدم طبابت صحیح در مورد ارغون که مریض بود، دو هفته قبل از مرگ ارغون و بدون اطلاع او، به قتل رساندند (۱۲۹۱ م).<sup>۳۵</sup>

چند سال پس از مرگ سعدالدوله ابهری، ستاره ای دیگر از داخل جامعه یهودی ایران به نام رشید الدوله درخشید. او که اسم یهودیش بر ما معلوم نیست، یکی از بزرگترین تاریخ نویسان قرن و دانشمندان بی نظیری بود که نامش تا به امروز در سراسر دنیای علم بر سر زبانهاست. رشید الدوله دو سال بعد از مرگ سعدالدوله در دربار گیخاتو (۱۲۹۱-۱۲۹۵ م.) و در ادامه آن، در دربار غازان (۱۲۹۵-۱۳۰۴ م.) و ألبایتو (۱۳۰۴-۱۳۱۶ م.) و ابوسعید ایلخانی (۱۳۱۶-۱۳۳۵ م.)، تا سال ۱۳۱۸ میلادی خدمت کرد. رشید الدوله یهودی متولد شده بود و حدوداً در فاصله سالهای ۱۲۷۹ تا ۱۲۹۹ میلادی، دین اسلام را پذیرفت و نام او از رشید الدوله به رشید الدین تغییر یافت.<sup>۳۶</sup> در سال ۱۳۱۸ میلادی، او نیز سرنوشتی شبیه سعدالدوله یافت و متهم به مسموم کردن ألبایتو شد که در سال ۱۳۱۶ میلادی فوت کرده بود. دشمنانش او را در سن ۷۰ سالگی به همراه پسرش ابراهیم به قتل رساندند و بدنش را در میان شهر چرخاندند. به گفته دولتشاه سمرقندی مؤلف تذکره دولتشاه که حدوداً در سال ۱۴۸۷ میلادی نوشته شده است، نزدیک به یک قرن پس از فوت رشید الدین، به دستور میرانشاه پسر تیمور ایلخانی، استخوانهای او را از قبرستان شهر تبریز بیرون آورده، در قبرستان یهودیان دفن کردند.<sup>۳۷</sup> علاوه بر تدوین کتاب تاریخ رشیدی که درباره دوران مغول در ایران نوشته شده است، از جمله سایر خدمات فرهنگی رشیدالدین، ساختن یک مرکز فرهنگی به نام ربع رشیدی در کنار شهر تبریز است که شامل مدارس و بیمارستانها، مراکز عمومی فرهنگی و تربیتی بوده است.<sup>۳۸</sup> وجود دانشمندانی همچون سعدالدوله ابهری و رشید الدین فضل الله همدانی خبر از وجود پراکنده جماعت‌های یهودی در نقاط مختلف ایران می دهد. یهودیان اندیشمندی که نمایانگر امکان تکامل فکری و پرورش نبوغ یهودیان در ایران بوده اند. همزمان با این دوره از ایلخانان، یهودیان ایرانی دو شاعر بزرگ فارسی سرای خود، شاهین و عمران را به گلزار ادب ایران تقدیم نموده اند. دقیقاً مقارن با کشتن رشیدالدین فضل الله در نیمه اول قرن چهاردهم میلادی. شاهین در آغاز /ردشیرنامه در مدح سلطان ابو سعید چنین گفته است:<sup>۳۹</sup>

سلطان جهان شه معظم خورشید معظم و مکرم

شهبزاده ابوسعید سلطان	دارنده تاج و تخت دوران....
این خسرو عادل جوانبخت	وین رونق تاج و شارق تخت
چندان که جهان بود بماناد	با داد و نشاط و خرّم و شاد...

و هم زمان با نبش قبر رشیدالدین در نیمه دوم قرن پانزدهم میلادی، شاعر یهودی فارسی سرای دیگری به نام عمرانی (۱۴۵۴ م.) چشم به جهان گشود که یکی از پُرکارترین شعرای یهودی فارسی زبان است. این دو شاعر یهودی به پیروی از فردوسی، حماسه سرای بزرگ ایران در قرن چهارم هجری، تاریخ منظوم یهودیت را که گوشه هایی از آن تاریخ مشترک گذشته یهود و ایران را در بر می گیرد از خود به جای گذاشتند. آنان اشعار خود را به صورت حماسه های مذهبی و مثنویهای گوناگون، آمیخته با معیارهای اخلاقی و فرهنگی ایرانی و یهودی و همچنین اشعار اخلاقی و عرفانی دیگر به زبان فارسی و خط عبری (فارسیهود) برای یهودیان همزبان خود باقی گذاردند. شعرای نسلهای بعدی، همین وظیفه را پیگیری کردند و بدین وسیله حضور یهودیان ایرانی را در قالب شعر و نثر در تاریخ برای ما ثبت کردند. کتاب آنوسیم بابایی بن لطف،<sup>۴۰</sup> در ثبت تاریخ یهودیان، به هنگام فشارهای مذهبی دوران صفویه (۱۶۱۴-۱۶۵۸)، در صدر این گروه قرار دارد. ادامه وقایع تاریخی یهودیان آن زمان تا اواخر قرن هجدهم میلادی، توسط نوه بابایی بن لطف، به نام بابایی بن فرهاد در همین کتاب آمده است. شاعر دیگری بنام ماشیح بن رفائیل، در حدود هشتاد بیت درباره دوران زند به آن افزوده است.<sup>۴۱</sup>

کتاب فلسفی «وظایف یهودا» نوشته فیلسوف مشایی یهودی به نام یهودا بن الازار در مورد یهودیت در نیمه دوم قرن هفدهم و همزمان با کتاب آنوسیم بابایی بن لطف نوشته شده است. تقارن زمانی این دو اثر برای ما از وجود تناقض ناشناخته ای بین فشارهای مذهبی و امکان تحقیقات علمی و فلسفی در جامعه یهودی ایرانی سخن می گوید.

تاریکترین دوران تاریخ یهودیان و سایر اقلیتهای مذهبی و قومی در ایران اسلامی از آغاز دوره صفویه (۱۵۰۱-۱۷۳۱ م.) تا اواخر دوره قاجاریه (۱۷۷۹-۱۹۲۴ م.) یعنی فرارسیدن انقلاب مشروطه ادامه پیدا می کند. اما حتی در همین دوران اختناق و تاریکی برای اقلیتها، در زمینه های پزشکی، ادبی، و حفظ موسیقی کلاسیک و محلی، یهودیان همچنان پیشگام و نگهبان فرهنگ ایرانی بوده اند. به طور کلی انتقال مرکز یهودیت در دوران خلفای عباسی از بابل به آندلس در سال ۹۱۵ میلادی و بازتاب شرایط مشکل زندگی دوران قرون وسطی از لحاظ اجتماعی و اقتصادی، باعث انزوای یهودیان از مراکز یهودی جهان گردید و به جز برای طبقه معدودی، این عوامل باعث تضعیف ریشه های

یهودیت در جوامع یهودی ایرانی شده بود. علاوه بر تغییر مذهبهای اجباری و شدید دوران صفوی تا پایان دوره قاجار، در قرن نوزدهم، یهودیان ایرانی یا به سوی تصوّف و عرفان اسلامی روی آوردند و یا دست به تغییر مذهبهای اختیاری زدند. آنان اکثراً یا طعمه مبلغین مسیحی، اعم از مبلغین امریکایی و انگلیسی گردیدند و یا به آیین جدید بهایی که به آنها به دیده مساوی نگاه می کرد می گرویدند. ژوزف وولف (Joseph Wolf) مسیونر مسیحی انگلیسی، در گزارش یکی از مسافرتهايش به ایران، در سال ۱۸۳۱ از دیدار یهودیان ماوراء النهر و مشهد و مذاکره اش با یهودیان صوفی سخن می گوید.<sup>۴۲</sup> او با تعجب از کمبود وجود تلمود در میان یهودیان، اظهار می دارد که صوفیان یهودی برای رفع نیازهای روحی و احساسی خود، به جای مطالعه تلمود حافظ را می خوانند<sup>۴۳</sup> و یا در منبع دیگری، در مورد یهودیان کردستان می گوید که آنان در جشن پایان عید میوه بندان به نام سیمحا تورا (SimhaTorah)، به رقص سماع می پردازند.<sup>۴۴</sup>

آزادی اجتماعی، حقوقی، و فرهنگی یهودیان ایرانی در آغاز قرن بیستم، سه منشأ اصلی داشت که به ترتیب عبارتند از تأسیس مدارس یهودی غیر مذهبی فرانسوی آلیانس، استقرار حکومت مشروطه و اعلامیه بالفور، سواد آموزی نو جوانان یهودی ایرانی در مدارس آلیانس که به تدریج طی فاصله سالهای ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۴ میلادی در تهران و شهرستانها برای دختران و پسران گشایش یافته بود، از یک سو و انقلاب مشروطه و قانون اساسی و متمم آن بعد از دوره دوم مجلس در سال ۱۹۰۹ و دریافت نسبی حقوق مدنی و قضایی به عنوان یک شهروند ایرانی از سوی دیگر، یهودیان ایرانی را آماده استقبال از اعلامیه بالفور در سال ۱۹۱۷ میلادی و ورود به مرحله جدیدی از استقلال و روشنگرایی نمود.<sup>۴۵</sup> لازم به یادآوری است که این آزادی نسبی و مساوات اجتماعی برای یهودیان آسان به دست نیامد. در دوره اول مجلس شورای ملی، نماینده یهودیان به نام عزیزالله سیمانی به علت عدم پذیرش و بدرفتاری با او از سوی سایر نمایندگان مجلس استعفا نمود و جامعه یهودی سید عبدالله بهبهانی، یکی از رهبران بزرگ روحانی مشروطه را برای دفاع از حقوق یهودیان برگزید. دکتر لقمان نهورای در ۱۵ نوامبر ۱۹۰۹ در مجلس دوره دوم، اولین نماینده یهودی نسب ایرانی است.<sup>۴۶</sup> روی هم رفته دهه ۱۹۱۰ تا ۱۹۲۰ برای یهودیان ایرانی احساس حرمت نفس و روشنگرایی را پس از گذشت قرنها تحقیر و سرکوب، به ارمغان آورد و آنها توانستند همچون دوران هخامنشی، به استثنای احراز مقامهای عالی سیاسی و نظامی به عنوان یک شهروند به درجات بالا برسند. پیامد این آزادی، پیشرفت فرهنگی، اجتماعی، و اقتصادی آنان است. دوران تجدد و روشنگرایی یهودیان ایرانی را اصولاً می توان به سه

دوره اصلی تقسیم کرد:

### دوره اول، از سال ۱۹۱۵ تا سال ۱۹۲۵ میلادی:

طبق مدارک موجود، در سال ۱۹۱۵ میلادی، نخستین نشریه جامعه یهود ایرانی به نام «شالم» به خط فارسی‌یهود در روز یکشنبه ششم ماه نیرسان ۵۶۷۵ عبری برابر با ۲۱ مارس ۱۹۱۵ و ۲۹ اسفند ۱۲۹۳ (اول نوروز) در تهران منتشر گردید. مؤسس آن، دو برادر به نامهای مردخای و آشر بن ابرام از فارغ التحصیلان مدرسه آلیانس تهران بودند. به منظور اطلاع از سطح دانش عمومی فارسی یهودیان در سال ۱۹۱۵ میلادی، به اولین عبارت سر مقاله آن نظری می افکنیم که می نویسد:

شکر و سپاس بیخند و شمار خداوند خالق عالم و آدم را سزد که انسان را به شکل شریف آفرید و به وی عقل و فهم و دانش اعطاء فرموده که به توسط آنها مسلط گردد بر تمام حیوانات بزی و بحری<sup>۲۷</sup>

در سال ۱۹۱۷، به دنباله اعلامیه بالفور پس از چند هفته، «انجمن تقویت زبان عبری» اولین جلسه خود را بدون داشتن هیچ هدف سیاسی تشکیل داد.<sup>۲۸</sup> مرامنامه انجمن آمده است:

... برادران در عصری که صحبت از ایجاد کانون ملی یهود است، بیایید اقلأ اجتماع ما مبادرت به ایجاد یک انجمنی که زبان مذهبی را توسعه دهد و از فراموشی آن جلوگیری کند، بنماییم.

این گروه با ترس و به دلیل این که تا به حال هیچ گونه تجمع قومی و فرهنگی یهودی نداشتند، با انتخاب یک گروه ۱۳ نفره آغاز به کار کرد و نظامنامه خود را در شب ۱۱ دسامبر ۱۹۱۷ به تصویب رساندند.

در جلسات بعدی موضوع مدرسه شبانه تصویب گردید و به همین منظور اولین کتاب دستور زبان عبری به فارسی‌یهود، تألیف آقای سلیمان کهنصدق به چاپ رسید.<sup>۲۹</sup> در زمستان ۱۹۱۸ به علت قحطی، آنفلوآنزا، و سرما حدود هزار نفر از محله یهودیان تهران تلف شدند. به منظور جلب کمکهای فرهنگی و اقتصادی با انجمنهای یهودی خارجی، انجمن فرهنگی تصمیم گرفت که نام خود را تبدیل به «انجمن صیونیت ایران» بنماید تا بتواند از مساعدت فرهنگی و اقتصادی برادران مذهبی خود برخوردار گردد و سپس تصمیم گرفت که در کلیه شهرستانهای ایران شعباتی ایجاد نماید.<sup>۳۰</sup> انجمن هر چند به نام «انجمن صیونیت ایران» تبدیل گردید، در واقع یک انجمن محلی یهودی بود که می خواست وظیفه اش را نسبت به افراد جامعه خود بر عهده بگیرد. در حالی که انجمن جهانی صیونیزم برای ایجاد یک مأمون ملی یهود کوشش می نمود، هدف انجمن صیونیت در ایران در وهله اول، بالا بردن



سطح فرهنگی و تأمین آزادی و جلوگیری از تبلیغات مبلغین مذاهب دیگر بود. کلیه یهودیان ایران این انجمن را مرجع اصلاح بدبختیها و رفع تجاوزات نسبت به خود می شمردند و آن را کانون برآوردن آمال و آرزوهای خود که چیزی به جز احساس امنیت و جلوگیری از قتل و کشتار و چپاول باشد می دانستند.<sup>۵۱</sup> در عین حال آنان هیچ تناقضی با تشکیل یک مأوا و حکومت یهودی برای یهودیان جهان نداشتند و برای جمع آوری حق عضویت و فرستادن نماینده ای به کنگره های سازمان جهانی صیونیزم، کوشش می کردند. اما به علت مشکلات مادی، بعد مسافت، و کمبود افراد، مسافرت آنان هیچگاه در آن جلسات عملی نشد و اگر افرادی در دهه های بعدی در این جلسات جهانی شرکت نمودند، به طور شخصی و به هزینه خودشان بوده است.

در زمینه انتشارات، بعد از انتشار نشریه «شالم» - به معنی «درود» - به خط فارسیه یهود در سال ۱۹۱۵، دو نشریه دیگر یهودی آن دوران «هاگئولا» و «هاحییم» نیز منتشر گردیدند. «هاگئولا» به معنی «نجات»، نشریه رسمی انجمن صیونیت، به خط فارسیه یهود به سردبیری عزیزالله نعیم، عزیز الله برال و سلیمان ناقی،<sup>۵۲</sup> و روزنامه «هاحییم» به معنی «زندگانی» به زبان و خط فارسی نو، به سردبیری شموپیل حییم هر یک چند سالی در نیمه اول دهه ۱۹۲۰ انتشار یافتند.<sup>۵۳</sup> این دو نشریه به علت شکاف درونی جامعه یهودی به هنگام انتخابات مجلس دوره پنجم بین دو کاندیدای یهودیان، دکتر لقمان نهروای و مستر شموپیل حییم و پس از آن با آغاز سلسله پهلوی (۱۹۲۵-۱۹۷۹) و لغو فعالیتهای سیاسی و اجتماعی از سوی دولت وقت، به حالت سکون درآمد. در این دوران یهودیان به همراه سایر ایرانیان از مزایای پیشرفتهای اجتماعی و فرهنگی در یک جو غیر مذهبی بهره بردند و در جامعه بزرگتر ایران نقش فعالتری را در پیش گرفتند. حاصل این دوره از آزادی یهودیان ایرانی را به خصوص در دهه ۱۹۴۰ تا پنجاه می توان مشاهده نمود. از جمله فعالیتهای فرهنگی یهودیان در ایران، تأسیس مدارس پسرانه و دخترانه کورش تهران، در سال ۱۹۲۹ به همت سران جامعه یهودی ایران و تحصیل جوانان یهودی در دانشگاههای ایران بود. اعزام جوانان یهودی به خارج برای تحصیل، برخی از سوی دولت و برخی با هزینه های خصوصی برای طبقه مرفه یهودی، ادامه یافت.

#### دوره دوم، از سال ۱۹۴۱ تا سال ۱۹۵۳ میلادی:

پیامد اشغال ایران به وسیله متفقین، استعفای رضاشاه مؤسس سلسله پهلوی، آغاز سلطنت محمد رضا شاه پهلوی در سپتامبر ۱۹۴۱، بالاخره پایان جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵ را در بر داشت... این دوران، مرحله گشایشی از اختناق فعالیتهای سیاسی و

فرهنگی در ایران بود که جامعه یهودی نیز از آن برخوردار شد. فاصله سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۳، دوران تأسیس انجمنها و نشریات زیادی در جامعه یهودی بود. که از آن جمله عبارتند از سازمانهای کانون خیرخواه، سازمان بانوان یهود ایران، انجمن اداره امور گورستان یهودیان، انجمن مدارس کورش، و انجمن کلیمیان که همان بازمانده انجمن صیونیت ایران بود. از نظر تربیتی، در کنار مدارس آلیانس، که طی چند دهه گذشته نقش اول را در روشنگری و فرهنگ یهودیان ایران داشت، مدارس پسرانه و دخترانه کورش و چند مدرسه دیگر از جمله مدارس گنج دانش، بر پایه های یهودیت ارتدکس، و مدرسه مختلط اتفاق، یکی از اولین مدارس چند زبانه فارسی و انگلیسی و عبری تأسیس گشتند.

در زمینه روزنامه نگاری، جامعه جوانان یهودی با آرمانهای مختلف، نشریات مختلفی را در جامعه یهودی ایران. پی ریزی نمودند. مطالب این نشریات سرچشمه از موضوعات سیاسی و اجتماعی می گرفت و از یک سو شامل مباحثی در مورد لزوم ایجاد کشور اسرائیل و یا طرفداری از کومونیزم بود و از سوی دیگر مقالاتی در مورد ادبیات، مسایل اجتماعی، و بانوان را در بر داشت.

این دوره از جنبش روشنگرایی یهودیان ایرانی انحصاراً برای استفاده جامعه یهودی نبود. آنان با خدمات فرهنگی و اجتماعی بسیار مؤثر خود سهم مؤثری در بالا بردن فرهنگ در سطح کشور را بر عهده داشتند. از آن جمله می توان به نام ربیع مشفق همدانی اشاره نمود که علاوه بر ترجمه مجموعه ای عظیم از ادبیات کلاسیک فرانسه به فارسی، مقام سردبیری مجله کاپوان را که نشریه ای طرفدار جبهه ملی بود. همچنین می توان نامهای روزنامه اسرائیل به سردبیری دکتر رحمت الله کهن و نشریات دیگر از جمله عالم یهود توسط حبیب الله لوی، نیسان، دنیل، سینا، و تموز را به این لیست اضافه نمود، که هر کدام فصل نوینی را در انتشار مطبوعات به طور اعم، و در تاریخ یهودیان ایران به طور اخص گشوده اند. در این دوران است که جوانان یهودی ایرانی وارد فعالیتهای سیاسی و کشوری و قومی از جمله عضویت حزب توده و فعالیتهای صیونیستی و همکاری با آژانس یهود که برای جلب مهاجرین تازه در ایران آغاز به کار کرده بود، شدند. از جوانان روشنگر و سیاسی این دوران باید از منوچهر امیدوار روزنامه نگار، نویسنده و مفسر سیاسی، و از فعالان سیاسی موسی کرمانیان و دکتر حشمت الله کرمانشاهی نام بُرد.

#### دوره سوم، از سال ۱۹۵۳ تا سال ۱۹۷۸ میلادی:

در این سالهاست که حاصل روشنگری دوران گذشته را به صورت شکوفایی جامعه یهودی در جنبه های گوناگون فرهنگی، اجتماعی، و اقتصادی مشاهده می کنیم. یهودیان

ایرانی در این دوران در عین حال که به هویت مذهبی خود وفادار مانده بودند، کم کم با انتخاب نامهای ایرانی و تغییر نامهای فامیلی به نامهای ایرانی، می خواستند هر نوع فاصله ملی و فرهنگی را از بین خود و سایر ایرانیان بردارند. شاهد این ادعا رکود کامل تغییر مذهبهای اختیاری و همزیستی مسالمت آمیز یهودیان با سایر اقلیتهای مذهبی و قومی و اکثریت شیعه مسلمان بود. در دو دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، در زمینه روزنامه نگاری نام بسیاری از یهودیان ایرانی را در مقام سردبیری و خبرنگاری و مترجمی در روزنامه های فارسی زبان، فرانسوی و انگلیسی جامعه ایرانی مشاهده می کنیم. از جمله خدماتی که ریشه های آن از بعد از جنگ دوم جهانی پی ریزی شد و در دوره سوم ثمر بخش گردید، نام افرادی چون خانواده بروخیم در زمینه چاپ و انتشارات است که سهم بزرگی در توسعه و ترویج مطبوعات و فرهنگ ایرانی دارد. در صدر خدمتگزاران مسلم فرهنگ ایرانی، باید از سلیمان حییم به خاطر تدوین فرهنگهای جامع فارسی به انگلیسی و انگلیسی به فارسی، همچنین فرهنگ لغات فارسی به عبری و نوشتن مقالات و نمایشنامه ها نام برد که متأسفانه عمر ایشان مجال نداد فرهنگ عبری به فارسی را به پایان برساند.

در عالم موسیقی باید از موسیقیدان و آهنگساز برجسته استاد مرتضی نی داود یاد کرد. ایشان در سال ۱۹۷۱ میلادی با دعوت وزارت فرهنگ و هنر، نمونه های ردیفهای موسیقی ایرانی، دستگاهها و گوشه ها را نواخته در ۲۹۷ نوار ضبط نمودند. این دائرة المعارف یک سال و نیم به طول انجامید و مرتضی نی داود بدون قبول هیچ گونه پاداش مالی، اهدای این هدیه را وظیفه خود به مملکت و فرهنگ و موسیقی ایرانی اعلام نمود. این اثر مرجعی برای پژوهش و گنجینه با ارزشی برای آیندگان می باشد. از جمله آثار جاودان او «آهنگ مرغ سحر» است که برای سروده ملک الشعراء بهار در زمان انقلاب مشروطه ساخته شده و برای اولین بار، با صدای خانم قمرالملوک وزیری اجرا شده است.

از مقامات دانشگاهی، باید از کسانی همچون دکتر موسی بروخیم، پروفیسور ایرج لاله زاری و پروفیسور شموئیل رهبر نام برد. پرفیسور موسی بروخیم، ریاست بخش زبان فرانسه دانشکده ادبیات تهران و سردبیری روزنامه فرانسوی زبان *اطلاعات* (*Journal de Tehran*) را بر عهده داشتند. پروفیسور ایرج لاله زاری که مدتی ریاست دانشکده داروسازی دانشگاه تهران را بر عهده داشتند، دارای درجات دکتری و تخصصی از دانشگاه پاریس در رشته شیمی آلی و برنده مدال لاوازیه در فیزیک و شیمی، و جایزه Faure از دانشگاه پاریس و نشان تاج برای پژوهشهای علمی از پادشاه ایران می باشند.<sup>۵۴</sup> پرفیسور شموئیل رهبر، استاد دانشکده پزشکی دانشگاه تهران و کاشف هموگلوبین مخصوص بیماری فند در سال ۱۹۶۸

میلادی ست. پرفسور شموئیل رهبر عضو فرهنگستان شاهنشاهی علوم در ایران بوده اند و تعداد یازده هموگلوبین کشف شده ایشان به نامهای ایرانی از جمله فارس، کورش، آریا، دانشگاه تهران، تخت جمشید، و ابن سینا در کلیه کتب خونشناسی جهانی ثبت شده است.<sup>۵۵</sup>

از جمله سایر پیامدهای اجتماعی جامعه یهودی ایرانی در این دوره، تشکیل سازمانهای دانشجویان و سازمان فارغ التحصیلان یهود ایرانی، به وسیله دانشجویان یهودی، همچنین انجمن صندوق ملی به ریاست دکتر حشمت الله کرمانشاهی بود. هدف این سازمان ایجاد یک منبع مشترک مالی برای تمام سازمانهای یهودی ایرانی به منظور پوشش دادن به نیازهای مالی در زمینه های فعالیت های فرهنگی و بهداشتی و اجتماعی تعیین شده بود. با وجود محدودیتهای اجتماعی و عدم امکان کسب مقامات عالیرتبه سیاسی و نظامی، سالهای ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۸ را می توان شاهد خدمات یهودیان ایرانی در زمینه اشغال مقامهای بالا، تا حد معاونت وزارت خانه ها و بانکها و کسب مدالهای مختلف در زمینه های علمی، پژوهشی، موسیقی، ورزش، و اقتصاد بود. آنان تا آخرین دقایق سال ۱۹۷۹ و پس از آن، چه گروهی که هنوز در خاک ایران هستند و چه گروهی که به اجبار رخت سفر بستند و در برون مرزهای ایران زندگی می کنند، همگی همواره به نام ایران و همچنین به مصالح ملت و فرهنگ ایرانی وفا دار مانده اند.

در رابطه با سرزمین یهود، یهودیان ایرانی خارج از ایران هیچ تناقضی بین هویت ایرانی خود و آرمانهای صیونیزم، که خواهان تشکیل یک کشور یهودی هست، نمی بینند. اما بر ایرانیان مقیم ایران، ظرف سه دهه اخیر، انتخاب بین ایران و صیونیزم تحمیل شده است، هر چند که خود جامعه یهودی مقیم ایران ظاهراً نشان می دهند که این امر داوطلبانه است. آنچه که شفافیت داشته و دارد عشق و علاقه ای ست که از جانب هر دو گروه از یهودیان درون مرزی و برون مرزی به هویت ایرانی همواره عملاً ابراز شده است. در سالهای بعد از انقلاب اسلامی، یهودیان ایرانی خارج از ایران، همانند سایر ایرانیان برون مرزی، خود را و وظیفه دار حفظ فرهنگ و زبان و آداب ایرانی می دانند و در نقش سفرای سیار فرهنگ ایرانی، در اقصی نقاط جهان فعال بوده اند. آنان از هر گونه کمکی در راه بنیان گذاری مراکز دانشگاهی و فرهنگی و یا معرفی هویت ایرانی خود نه تنها به نسل جوان ایرانی، که هیچ گاه فرصت دیدار از ایران را نداشته است کوتاهی نکرده اند، بلکه در معرفی آن به خارجیان و جهانیان نیز کوشا و پیشگام هستند.

یادداشتها:

- ۱ - آمنون نتصر، *یادیاوند*، جلد اول، Costa Mesa: Mazda Publishers, 1996، ص. ۴؛ حبیب لوی، *تاریخ یهود ایران*، جلد اول کتاب دوم، صص. (۲۲-۲۰۱)، Ziegfried H. Horan, "The Divided Monarchy" in *Ancient Israel*, edit. by Hershel Shank, Biblical Archeology Society, Washington D.C. 1999, pp. 171-172.
- ۲ - حبیب لوی، *تاریخ یهود ایران*، ص. ۲۰۲؛ Horan, "The Divided Monarchy" in *Ancient Israel*, p. 165.
- ۳ - آمنون نتصر، *یادیاوند*، جلد اول؛ «تاریخ یهود ایران»، صص ۷-۴.
- ۴ - اسباط روبین و گاد و نفتالی نام سه قبیله از ده قبیله اسرائیل است.
- ۵ - لوی، *تاریخ یهود ایران*، ص. ۲۰۱.
- ۶ - Itzhak Ben-Zvi, "The Exiled And The Redeemed, The Strange Jewish tribes of the Orient", London, Vallentince, Michell, 1958.
- ۷ - نتصر، *یادیاوند*، ص. ۷؛ Horan, *Ancient Israel*, pp. 172-174.
- ۸ - لوی، *تاریخ یهود ایران*، ص. ۲۰۲؛ Horan, *Ancient Israel*, p. 174.
- ۹ - Horan, *Ancient Israel*, p. 167. فرهنگ معین، «ماد»: نام ماد برای نخستین بار در کتیبه شلمنسیسر دوم، که در سال ۸۴۴ ق.م. به ماد لشکر کشید ذکر شده است.
- ۱۰ - Horan, *Ancient Israel*, pp. 190-191.
- ۱۱ - Horan, *Ancient Israel*, p. 191.
- ۱۲ - James D. Purvis, "Exile and Return From Babylonian Destruction", in *Ancient Israel*, Washington D.C., 1999, pp. 202-203; Horan, *Ancient Israel*, pp. 195-199.
- ۱۳ - دوران بازگشت یهودیان در زمان کورش، حدوداً سالهای بین ۵۳۹ - ۵۲۹ قبل از میلاد و دوران بازگشت آنان در زمان عزرا به علت نامشخص بودن نام اردشیراؤل (۴۶۵ - ۴۲۴ ق.م.) یا اردشیر دوم (۴۰۹ - ۳۵۹ ق.م.) در کتاب عزرا مورد بحث محققین است.
- ۱۴ - Purvis, in *Ancient Israel*, pp. 218-219.
- ۱۵ - Purvis, in *Ancient Israel*, p. 218.
- ۱۶ - Purvis, in *Ancient Israel*, p. 218.
- ۱۷ - H. Tadmor, "The Babylonian Exile and the Restoration," in *History of Jewish People*, p. 170.
- ۱۸ - Berquist, *Judaism in Persia's shadow*, p.
- ۱۹ - نتصر، *یادیاوند*، جلد اول، ص. ۱۳.
- ۲۰ - Jon L. Berquist, *Judaism in Persia's shadow*, Minneapolis: Fortress Press, 1995, p. 112.
- ۲۱ - نتصر، *یادیاوند*، جلد اول، ص. ۱۴.
- ۲۲ - همان کتاب، جلد اول، ص. ۱۷.
- ۲۳ - همان کتاب، جلد اول، ص. ۱۷.
- Shaye J.D. Cohen, "Roman Domination," in *Ancient Israel*, edit. by Hershel Shank, Biblical Archeology Society, Washington D.C. 1999, pp. 288-298.
- ۲۴ - Jacob Neusner, *Encyclopedia Iranica*, sv. "Talmud".
- ۲۵ - Stern, in *A History of Jewish People*, edit. H. Ben Sasson, trnst. Cambridge: Harvard University Press, 1976. p. 81.
- ۲۶ - نتصر، *یادیاوند*، جلد اول، صص. ۲۱، ۲۷-۲۸.
- ۲۷ - نتصر، *یادیاوند*، جلد اول، ص. ۱۸.
- ۲۸ - Almut Hintze, "Eschatology in Zoroastrianism and Judaism": Irano-Judaica Conference,

August, 2006.

- ۲۹ - نتصر، پادیاوند، جلد اول، صص. ۲۹ - ۳۰.
- ۳۰ - نتصر، پادیاوند، جلد اول، ص. ۳۹: رساله قیدوشین، برگ ۴۹، صفحه دوم.
- ۳۱ - نتصر، پادیاوند، جلد اول، صص. ۳۵ - ۳۶.
- ۳۲ - Sorour Soroudi, "Jews in Islamic Iran", in *The Jerusalem Quarterly*; No., 21, Fall 1981, p. 101.
- ۳۳ - Walter Fischel, "Jews in the Economic and Political Life of Mediaeval Islam, Ketab Publishing House Inc. New York, 1969, pp. 97-102.<sup>۱</sup>
- ۳۴ - Fischel, *Jews in Mediated Islam*, p. 94; *Tarikh-e Gozideh*, ed. Edward Browne, p. 587.
- ۳۵ - Fischel, *Jews in Medieval Islam*, pp. 113-114.
- ۳۶ - Amnon Netzer, *Irano-Judaica* Vol. , pp.118-125.
- ۳۷ - Amnon Netzer, "Rashid al- Din, His Jewish Background", *Irano-Judaica* III, Jerusalem: Ben Zvi Institute, 1994, pp. 118-125.
- ۳۸ - Amnon Netzer, *Irano-Judaica* Vol. , p.118.
- ۳۹ - آمنون نتصر، اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، انتشارات فرهنگ ایران زمین، زیر نظر ایرج افشار، شماره ۱۶، تهران، ۱۹۷۳.
- ۴۰ - واژه عبری انوسیم (*anusim*) در زبان فارسی به معنی کسانی است که دین خود را به اجبار عوض کرده بودند.
- ۴۱ - نتصر، پادیاوند، جلد اول، صص. ۷۰ - ۷۱.
- ۴۲ - Joseph Wolf, *Researches and Missionary Labour, Among the Jews, Mohammedans and other Sects*, pp. 128-129, 148. 2<sup>nd</sup> edit.
- ۴۳ - Joseph Wolf, *Researches and Missionary Labour, Among the Jews, Mohammedans and other Sects*, pp. 128-129, 148 2<sup>nd</sup> edit.
- ۴۴ - Mehrdad Amanat, p. 15: Elyeh Khalili, *Yahudian-e Kurd-e Iran*, (Los Angeles, 2004), pp. 15, 88.
- ۴۵ - علامیه بالفور در سال ۱۹۱۷ میلادی، عبارت از نامه ای است که توسط لرد آرتور جیمز بالفور خطاب به بارون روچیلد در تاریخ ۲ نوامبر ۱۹۱۷ نوشته شده و در آن همفکری امپراطوری انگلستان را برای شناسایی تشکیل یک کشور یهودی در سرزمین اسرائیل که در آن زمان فلسطین خوانده می شد و بعد از جنگ اول جهانی و شکست دولت عثمانی موقتاً تحت قیومت آن کشور در آمده بود ابراز شده است.
- ۴۶ - حبیب لوی، *تاریخ یهود ایران*، جلد سوم، صص. ۸۴۷ - ۸۴۸.
- ۴۷ - نتصر، پادیاوند، جلد اول، ص. ۳۰۱.
- ۴۸ - حبیب لوی، *تاریخ یهود ایران*، جلد سوم، ص ۹۰۰.
- ۴۹ - همان کتاب، صص. ۹۰۰-۹۰۲.
- ۵۰ - همان کتاب، ص ۹۰۸.
- ۵۱ - همان کتاب، ص ۹۱۰.
- ۵۲ - همان کتاب، صص. ۹۲۲-۹۲۳.
- ۵۳ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به ژاله پیرنظر، «یهودیان ایران، هویت ملی و روزنامه نگاری» در *یهودیان ایران در تاریخ معاصر*، جلد چهارم، تألیف هما سرشار، لوس آنجلس، ۲۰۰۰، صص ۱۳ - ۲۵.
- ۵۴ - یک ربع قرن خدمات فرهنگی، اجتماعی و آموزشی، سازمان فرهنگی ایرانیان یهودی - کالیفرنیا، به کوشش مسعود هارونیان، لوس آنجلس، ۲۰۰۴، ص. ۳۸۵.
- ۵۵ - یک ربع قرن خدمات فرهنگی، ص. ۳۵.

## قاب و قاب بازی و تأثیر آن بر فرهنگ عامه

هدف از این مقاله آموزش یا ترویج قاب بازی نیست، بلکه کوششی ست در شرح و شناخت واژه قاب یا کعب و مروری بر مفاهیم و اصطلاحات قاب بازی که چگونه و تا چه حد در فرهنگ و گویش طبقات مختلف مردم ایران اثرگذار بوده است. اصطلاحات کاسه کوزه، قاب قمار خانه، قاب کسی پُر بودن، برای دیگری تیز کردن، جیک و بوک با هم یکی بودن، مالیدن یا مالیده بودن، کف رفتن، کیش رفتن، قاب کسی را دزدیدن، نقش آوردن، خرشانسی یا شانسی خرکی، بز آوردن یا بز بیاری، و سه پلشک آوردن همه برگرفته و برخاسته از قاب بازی ست. در گویش تهرانی، «دو بستن»، «دو آمدن» و «دو به دست کسی بودن یا دادن» تحریفی از اصطلاح «داو» در قاب بازی ست. این نگارنده، مبتنی بر شواهد بسیار که در این مقاله ارائه می شود، بر این باور است که قاب با داشتن شش وجه گوناگون الگوی اولیه برای تاس نرد بوده است.

واژه قاب در فارسی امروزی تحریف شده کعب در عربی ست و همین کعب با معانی و مفاهیم متنوع در دهها بیت شعر قدیم فارسی آمده است. کعب آن قسمت از بدن ستور، مانند گاو و گوسفند و بز، است که در وقت نشستن مُلاصِق یا متصل به زمین می شود و در واقع نقطه اتکای حیوان در وضعیت نشستن است و از این روی کعب به معنی مچ پای ستور و از آن جا مچ پای آدمی می باشد. ابیات مربوط به کعب (و کعبتین) در اشعار خاقانی بیش از مجموع ابیات تمامی شاعران قدیم با این واژه است،<sup>۱</sup> با سه بیت از او با واژه کعب به معنی مچ پا:

تو هم هستی در این طوفان ولیکن  
 تو را تا کعب و ما را تا به فرق است  
 اگر چه آب فِراقَت ز فرق من بگذشت  
 دلم خوش است که کعب تو تر نمی گردد  
 موج خون مَنّت به کعب رسید  
 دامن خُله بیشتر برکش

موج خون مَنّت به کعب رسید = موج خون من تا کعب تو رسید. خُله = جامه بلند، ردا.

در قایوسنامه آمده: «... سود دریا تا کعب بود و زینش تا گردن» و در گلستان سعدی آمده: «احمق را ستایش خوش آید، چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید» که اشاره به دمیدن در میان پاچه گوسفند ذبح شده برای جدا کردن پوست آن می باشد. دو بیت زیر از سعدی و دو بیت بعد از مولوی و مسعود سعد به کعب با معنی مچ پا اشاره دارد:

که بی گردش کعب و زانو و پای  
 نشاید قدم برگرفتن ز جای

مفهوم بیت آن است که انجام هر کاری مستلزم اصول و مقدماتی ست.

تا کعب کودکی بود آغاز چشمه سار  
 چون پیشتر رود ز سر مرد بگذرد  
 در بحر قلزمی و تو را بحر تا به کعب  
 در آتشی و خوی سمندر گرفته ای

بحر قلزم = دریای سرخ. [نه در دریا غرق می شوی و نه در آتش می سوزی.]

گر بحر گردد او، نبود تا به کعب من  
 و ر باد گردد او، نرسد در غبار من

کعب گرگ استخوان مچ پای گرگ است که قاصدان و پیکان در پای خود می بستند، به خاصیت آن که هرچه بدوند مانند گرگ خسته و مانده نشوند. این باور هم وجود داشته که اگر کعب یا قاب گرگ را سوراخ کنند و به گردن نوزاد بیندازند، از شر بلاها محفوظ خواهد بود. نظامی گنجوی بیتی دارد با کعب گرگ:

ز خُردان بسی فتنه آید بزرگ  
 که در پای پیکان بود کعب گرگ

ضمناً «از درویشان برگ سبزی، از زندان قاب گرگی»<sup>۲</sup> مثلی ست به معنی «ارمغان مور پای ملخ باشد».

آن قسمت از زیر ظرف و پیاله و بادیه که در حالت هموار بر روی زمین نشیند کعب نامیده می شود و این نیز در واقع نظیر مچ پای چارپایان همان مفهوم تکیه گاه را دارد. ضمناً کاسه یا فنجان را کعب دار می گویند که حلقه ای، سوای پایه، در زیر داشته باشد تا راست بر زمین قرار گیرد، با بیت زیر از انوری ابیوردی، به نقل از فرهنگ بزرگ سخن، و بیت بعد از سید اشرف:<sup>۳</sup>

به دستی سر زلف مشکین ساقی  
 به دست دگر کعب ساغر گرفته



کعب پیاله از کف او نشأه ریز شد / این جام را ز هر دو طرف می توان کشید  
 نزدیک به همین معنی، کعب کوه آن قسمت از کوه است که ملاصق یا متصل به دشت  
 پیرامون خود باشد، با بیتی از خاقانی:

عزمش همی شکنجه کند کعب کوه را / تا گنج زرفشان دهد اندر خور سخاش

قاب مانند کعب به همان معانی قوزک پا، استخوان قوزک پا، استخوان خُرد در پاچه  
 گوسفند و ظرف بزرگ غذا هم آمده و در تمامی آنها قاب، مانند کعب، همان مفهوم نقطه  
 اتکاء یا تکیه گاه را دارد، و این معنی در ترکیبات قاب عکس، قاب عینک و قاب آینه  
 به خوبی معلوم است. از سوی دیگر، در زبان ترکی، قاب به معنی مطلق «ظرف» است، و در  
 مورد عکس و عینک و آینه نیز می توان همان معنی ظرف را در نظر گرفت. قاب را در تداول  
 عامه، به ویژه در مورد قاب بازی، قاپ هم می گویند و بی احتمال نیست که قاپ زدن (و  
 بعدها مصدر قاپیدن) از قاب زدن یا در واقع قاب کسی را با تردستی زدن گرفته شده باشد.  
 به علاوه، کعب اصطلاحی ست در ریاضیات برابر با ریشه سوم هر عدد، با دو بیت از سنایی  
 و خاقانی برای این مفهوم:

جذر و کعبی را که نگشاد هیچ کس از بستگی / حل کند در یک زمان گر طبع او جولان کند

آه خدایگان که فلک زیر کعب اوست / جذر اصم شنوده به وای اندر

فلک زیر کعب اوست = جهان زیر پای اوست، کعب به ریشه سوم ایهام دارد. اصم = کر،  
 ناشنوا، او که نشنود و جواب ندهد و به منزله گنگ باشد. جذر اصم = عددی که جذر  
 صحیح از آن شنوده نشود (مانند جذر عدد ده). در جهانی که زیر سلطه اوست، کار  
 ناشدنی وجود ندارد. بوای = به وای، به افسوس و دریغ.

کعب (و گاه کعبه) به معنی تاس بازی نرد، و کعبتین به معنی دو کعبه یا دو کعب یا دو  
 تاس مکعب شکل بازی نرد است. کعبتین در گذشته، همچون قاب، بیشتر از جنس  
 استخوان بوده و هنوز هم در بعضی نقاط آمریکا، تاس نرد را استخوان (bone) می نامند، با  
 دو بیت از خاقانی:

از پی سی طفل را بر یک بساط / آن سه لعبت ز استخوان آخر کجاست

سی طفل = سی مهره نرد. بساط = سفره، (در این جا) تخته نرد. لعبت = بازیچه، وسیله  
 بازی، (در این جا) تاس نرد. بیت به بازی نرد با سه تاس اشاره دارد.

بر سر تخته نرد چون طفلان / لعبت از استخوان کنند همه

بر روی شش وجه کعب از یک تا شش به شکل خال نقش شده، به طوری که جمع اعداد دو وجه مقابل (۱ و ۶ یا ۲ و ۵ یا ۳ و ۴) برابر با ۷ می شود، با دو بیت زیر از خاقانی و بیت بعد از خواجوی کرمانی:

کعبتین بر مثال پروین است      که بر او شش نشان کنند همه  
پروین = چند ستارهٔ مجتمع و خوشه وار.

هر چه زین روی کعبتین یک و دو است      بر دگر روی او شش است و چهار  
شش و چهار در دو سمت مقابل یک و سه، نه یک و دو، قرار دارند، و لذا در بیت بالا کلمهٔ دو سهو کاتب یا شاعر است و باید سه باشد.

ترک این کعبتین شش سو کن      خیز و آزاد شو ز پنج و چهار

در بیت بالا، کعبتین به قضا و قدر، شش سو به مجموع چهار جهت اطراف و دو جهت بالا و پایین، پنج به حواس پنجگانه و چهار به عناصر اربعه یعنی خاک و آب و باد و آتش اشاره دارد. با توجه به موضوع بیت و اشاره به پنج حس، چهار به ترتیب با طبایع اربعه یعنی سردی (میان خاک و آب) و تری (میان آب و باد) و گرمی (میان باد و آتش) و خشکی (میان آتش و خاک) نیز متناسب می باشد و اخلاط اربعه یعنی سودا و بلغم و صفرا و خون نیز به ترتیب با خاک و آب و باد و آتش مرتبط هستند.

کلیم کاشانی در بیت زیر خال لب یار را به نقش یک در تاس تشبیه کرده است:

بس که در خاطر خیال خال آن لب جا گرفت      کعبتین آرزویم غیر نقش کم نداشت

سه کلمهٔ متوالی خاطر و خیال و خال نمونهٔ خوبی از صنعت واج آرایبی (alliteration) با حرف خ است.<sup>۴</sup>

کعبتین باختن به معنی نردبازی کردن است، با بیتی از سعدی:

به عمر خویش ندیدم من این چنین علوی      که خمر می خورد و کعبتین می بازد

علوی = پیرو امام علی، شیعه.

و تمثیلی بدیع در رباعی زیر از ابوسعید ابوالخیر:

نردی ست جهان که بردنش باختن است      نردادی او به نقش کم ساختن است

دنیا به مَثَلِ چو کعبتین نرد است      برداشتنش برای انداختن است

سه بیت زیر، به ترتیب از واعظ قزوینی و عطار و اوحدی مراغه ای، به وضعیت نامطلوب ششدر در بازی نرد، کنایه از جبر حیات در این جهان فانی، اشاره دارد:

کعبتین آسا در این دیرین بساط ششدری      نقش کس تا می نشیند بایدهش برخاستن  
 بساط = سفره، (در این جا) تخته نرد. بازیکنی که در وضعیت ششدر قرار دارد غالباً مجال  
 بازی چندانی ندارد و تاس او بلافاصله برچیده می شود، کنایه از آمدن و برخاستن از این  
 جهان فانی.

تو هم یقین بدان که تورا همچو کعبتین      در ششدر فنا فکند چرخ پاک بر  
 پاک بر = برنده تمام و کمال، در مقابل پاک بازی یا پاک باخته.  
 چو کعبتین چه سود از هزار نقش برآری      که همچو مهره بدباز در مششدر نردی  
 مششدر = در حالت ششدر.

هر پنج بیت زیر از خاقانی ست. دو بیت نخست اشاره دارد به کعبتین بی نقش یا  
 تاسی که نقش و خال و عددی بر آن نیست و به هرگونه می توان بر آن حکم کرد، و این  
 تمثیلی ست از چرخ و فلک و بازی روزگار که خود حکم می کند و حکم می راند و از حکم  
 آن گریزی نیست:

این فلک کعبتین بی نقش است      همه بر دستخون قمار کند  
 دستخون بالاترین مرتبه شرط بندی ست که روزگار با دست بالا بر آن می خواند.  
 این کعبتین بی نقش آورد سر به کعبم      تا بر دو کعبه گشتم چون کعب مدح گستر

سر به کعب = سر به میج پا فرود آمده، فروافتاده تر از سر به زانو، از پای درآمد. کعب در  
 مصراع دوم به کعب بن زهیر شاعر عرب و معاصر پیامبر اسلام اشاره دارد که پس از فتوای  
 قتلش توسط پیامبر، اسلام آورد و قصیده ای در مدح پیامبر سرود و پیامبر او را بخشید و  
 ردای خود به او خلعت داد.<sup>۵</sup>

زین دوتا کعبتین و سی مهره      گرو رقعۀ قَدَر ماییم

مراد از کعبتین و سی مهره خورشید و ماه و سی شبانه روز است. این بیت اشاره مستقیم  
 به بازی نرد با دو تاس دارد. گرو جایی بودن = در جایی بودن و گریز و گزیری نداشتن. رُقعہ  
 = تخته نرد. قَدَر = حکم سرنوشت، مشیت الهی.

باد دستار مُؤدَن در ربود      کعبتینی از میان بیرون فتاد!

نرّاد طرب بسه مهره بازی      از دست بنفش کرده ران را

بنفش = کبود. مصراع دوم به دست بر ران کوفتن نرّاد در وقت تاس ریختن اشاره دارد  
 (شبهه به عمل قاب بازان در وقت قاب ریختن).

شواهد بسیار وجود دارد که در گذشته نرد را با سه تاس بازی می کردند و سه تاس را نیز کعبتین می گفتند.<sup>۶</sup> در *گلسن سعادی* آمده: «مقامر [قمارباز] را سه شش می باید ولیکن سه یک می آید.» در *نقائس الفنون* از شمس الدین محمد املی، جلد ۳، صفحهٔ ۵۷۳، آمده:<sup>۷</sup> «عدد کعبتین را سه بنا بر این نهادند که حرکات اکثر سیارات به سه فلک تمام شود.» در *چهار مقاله* عروضی به تصحیح محمد معین آمده:<sup>۸</sup> «مگر روزی امیر [طغانشاه بن الب ارسلان] با احمد بدیهی نرد می باخت و نرد ده هزاری به پایین کشیده بود و امیر سه مهره در شش گاه داشت و احمد بدیهی سه مهره در یک گاه و ضرب امیر را بود، احتیاط کرد و بینداخت تا سه شش زند، سه یک برآمد، عظیم طیره شد و از طبع برفت ... ابوبکر ازرقی برخاست و به نزدیک مطربان شد و این دو بیتی بازخواند:

گر شاه سه شش خواست سه یک زخم افتاد      تا ظن نبری که کعبتین داد نداد  
آن زخم که کرد رأی شاهنشاه یاد      در خدمت شاه روی بر خاک نهاد

زخم = نقش تاس، تاس انداختن. ضرب امیر را بود = نوبت تاس انداختن امیر بود. نقش یک و شش در دو سمت مقابل قرار دارند. در متن بالا، شرح وضعیّت بازی و مهره ها منطبق بر شیوهٔ امروزی بازی نرد نیست، ولی در هر حال تأییدی ست بر این که در گذشته بازی نرد با سه تاس بوده است.

ابیات زیر نیز همه به بازی نرد با سه تاس اشاره دارند<sup>۹</sup> و واژهٔ نقش در آنها وضعیّت مطلوب و برنده است، همچنان که در قاب بازی نیز مطلوب ترین وضعیّت سه اسب یا سه خر است که نقش نامیده می شود، با دو بیت از عبید و کمال اسماعیل اصفهانی و هفت بیت بعد از خاقانی ست:

نقش سه شش طلب مکن از کعبتین دهر      کاین نقش پنج روزه برون از خیال نیست  
نقش سه شش چه سود که آید ز کعبتین      آن را که مهره زین سوی ششدر نیامده ست  
کعبتین را گر سه شش خواهی نقش      نام رندان بر زبان یاد آورید  
دغا در سه شش بیش بینی ز یاران      چو یک نقش خواهی دغایی نیایی  
دغا = ناراستی و نادرستی و دغل در قمار.      دغا = ناراستی و نادرستی و دغل در قمار.  
وصل تو درخواستم از کعبتین یعنی سه شش      چون بدیدم جر سه یک از دست هجرات سود  
مرا بر کعبتین دل سه شش نقش آمد از وصلش      زهی نقشی که این یارم چنان آمد که من خواهم  
زخمی که سه یک بود خواهی که سه شش گردد      یک دم سه یکی می خور با یار به صبح اندر

سه یکی = سیکی (با کسر اول) = شراب پخته، شرابی که آن قدر بجوشانند تا فقط سه یک یا یک سوم آن باقی بماند. نوشیدن این شراب در میان حنفیان (پیروان امام ابوحنیفه) مباح است، شاید به این دلیل که تمامی یا بیشتر الکل آن تبخیر شده است.

بردم از نژاد گیتی یک دو داو اندر سه زخم      گر چه از چار آخشیج و پنج حس در ششدرم

داو = شرط و شرط بندی در نرد. در گویش تهرانی، «دَو بستن»، «دَو آمدن» و «دَو به دست کسی بودن یا دادن» تحریفی از اصطلاح «داو» در قاب بازی ست. چار آخشیج = عناصر اربعه یا طبایع اربعه مرتبط با اخلاط اربعه.

بر بساطش ز مدحت اندیشی      عنصری را سه شش دهم بیشی

مدحت = مدح، ستایش. بیشی دادن = «آوانس دادن» در بازی. [به عنصری این بیشی یا آوانس را می دهم که در آغاز بازی سه شش بازی کند.]

در حالی که کعبتین در لفظ به معنی دو تاس است و به بازی نرد اشاره دارد، مفرد آن کعب، برابر با قاب فارسی، به بازی قاب اشاره دارد.<sup>۹</sup> این که در زبان عربی برای تاس بازی نرد واژه قدیمی کعب یا تثنیة آن (کعبتین) به کار می رود، قرابت تاس را با قاب می رساند. ضمناً در هندوستان تاسهای قدیمی اولیه را به شکل مکعب مستطیل، تا حدی شبیه به قاب، می ساختند و فقط چهار طرف آن شماره داشت. در زبان عربی لُعبَةُ کِعب و در فارسی کعب باختن برابر با قاب بازی و کعب باز به معنی قاب باز آمده است، با دو بیت از خاقانی:

مرد از پی راه کعبه تازد      آن طفل بود که کعب بازد

مرد بود کعبه جو طفل بود کعب باز      چون تو شدی مرد دین روی ز کعبه متاب

سابقه قاب بازی به قرن‌ها قبل از میلاد مسیح می رسد. در مصر قدیم، شاید توسط شبانان، بازی می شده و از آن جا به یونان و سپس روم رفته است. در آثار باستانی آتن و پُمپئی و قبرهای قدیمی قابهای بازی یافت شده است. در حفاریهای شوش قاب بسیار بزرگ برنزی به وزن ۶۹ کیلوگرم کشف شده<sup>۱۰</sup> که عبارت روی آن به زبان یونانی تعلقش را به هفت قرن قبل از میلاد نشان می دهد. در این بازی که با چهار قاب، احتمالاً از دو میج دست و دو میج پای یک گوسفند، بازی می شده، چهار سطح بزرگتر قاب را که با عنوان محدب، مقعر، مسطح و گوشه دار مشخص می شده اند، سطوح ۱، ۳، ۴ و ۶ می نامیدند. دو سطح کوچکتر، با نام ۲ و ۵، را به حساب نمی آوردند. همین نظام نامگذاری یا شماره

گذاری که مجموع دو سطح متقابل هفت می شود، شباهت قاب را با تاس نرد به خوبی نشان می دهد. برای بازی، چهار قاب را در یک دست گرفته و به هوا می انداختند و اگر به چهار صورت متفاوت، ۱، ۳، ۴ و ۶ بر زمین می نشست آن را «ونوس» می خواندند که بالاترین نقش برنده بود. سه نقش دیگر برنده - با احتمال وقوع بسیار کمتر - چهار تا شش و چهار تا چهار و چهار تا سه بودند. بدترین حالت بازندگی چهار تا یک بوده که آن را «سگ» می نامیدند. تمامی حالات با سه تا شش یا دو تا شش یا یک شش (غیر از ونوس) حالات بازنده بودند. از شرح بالا چنین مستفاد می شود که شماره های ششگانه قاب در حکم نام و صرفاً برای مشخص نمودن سطوح آنها بوده است و برخلاف تاس از مقدار عددی آنها برای بازی استفاده نمی شده است. امپراطور روم Augustus در نامه ای از این بازی و نقش برنده ونوس سخن گفته است. سیسرو (Cicero) خطیب رومی، در یک قرن قبل از میلاد، شانس و اقبال را در نشستن چهار قاب به صورت ونوس تعریف کرده است. قاب در زبان یونانی Astragalus (مشتق از کلمه ستاره) نامیده می شود، زیرا با آن طالع می دیدند و مقدرات شخص را از پیش می گفتند. در زبان انگلیسی، قاب را knucklebone و قاب بازی را knucklebones می نامند که نامی کاملاً دقیق نیست، زیرا knuckle به معنی عام بند و مفصل یا معنی خاص بند انگشت است، در حالی که این بازی با استخوانی از مچ دست یا مچ پای گوسفند انجام می گیرد. توصیفی که در مغرب زمین از بازی با knucklebones می شود غالباً مطابق با بازی یک قل دوقل یا fivestones است که تقریباً در همه کشورهای با قله سنگ یا نوعی مهره بازی می شود. عشایر اُزبک و دیگر ترک زبانان استخوان مچ پای گوسفند را «عاشق» و بازی با آن را «عاشق بازی» نامیده اند و، به سبک عهد باستان و روال اروپایی ها، آن را با چهار قاب بازی کرده اند. ترکان ایرانی هم قاب را عاشق می گویند.

قبل از شرح دو شیوه متداول قاب بازی در ایران، ابتدا در مورد قاب و اشکال مختلف نشستن یا قرار گرفتن آن بر زمین، که به حکم آن برنده و بازنده معلوم می شود، توضیح مختصری داده می شود.<sup>۱۱</sup> به طوری که اشاره شد، قاب استخوانی ست شش وجهی در مچ پای گوسفند (با بز و گاو و نظیر آن) که سطوح آن بسیار ناهموار است. قابها بسته به آن که از پای راست یا چپ گوسفند باشند قاب راست یا چپ نامیده می شوند. دو قاب متعلق به یک گوسفند را، که نه شبیه بلکه متقارند، جفت می نامند. دو قاب چپ و راست از نظر قاب باز خبره قابل تشخیص است. اگر قاب را مانند یک آجر در نظر بگیریم، دو سطح پهن متقابل را جیک و بوک می نامند. سطح جیک دارای فرورفتگی و سطح بوک دارای برآمدگی است و از این روی احتمال نشستن قاب بر زمین بر روی سطح محدب بوک و در نتیجه

آمدن جیک کمتر است. دو سطح باریک متقابل را اسب و خر می نامند. سطح اسب بوته جقه ای (ترمه ای) و کمی گود است به طوری که چند قطره آب را می تواند در خود جای دهد در حالی که سطح خر تقریباً مسطح است، و به همین دلیل احتمال نشستن قاب بر روی سطح اسب یعنی آمدن خر بیشتر است. در عهد صفویه، اسب را عاشق و خر را دزد می نامیدند. هر یک از دو سطح کوچک تر متقابل را گُم می نامند و حالت نشستن بر روی گُم یا «شاخ» را اُمبه می گویند. طبعاً چون سطح جیک و بوک بیشتر از اسب و خر است، قابها بیشتر جیک و بوک می نشینند تا اسب و خر. البته همه قابها کاملاً مثل هم نیستند و اندازه و نسبت ابعاد آنها قدری تفاوت دارد و به همین دلیل احتمال نشستن آنها بر سطوح مختلف فرق می کند. از این رو، گاه قاب معینی برای صاحبش ارزش قابل توجهی دارد.

بعضی قاب بازها در قاب دست می برند تا بر سطح معینی بیشتر نشینند. قابی که بر آن چیزی افزوده نشده باشد «ساده» نامیده می شود، اعم از آن که گوشه و کنار آن را تراشیده و ساییده باشند یا نه. از سوی دیگر قابی را که به آن سرب یا جیوه و غیر آن افزوده باشند اصطلاحاً «باردار» یا «بارخورده» یا «توپر» می نامند. نحوه بارزدن قاب فوت و فن خاصی دارد و کار هر کس نیست. قاب را طوری بار می زنند که خصیصه طبیعی قاب و گرایش آن به نشستن به شکل معین تشدید شود، در غیر این صورت، بار زدن سبب «گیج شدن» قاب می شود. قاب بازان خبره با نگاه کردن و سنجش و توزین قاب و چرخاندن آن بر روی انگشتان، قاب را به اصطلاح «قیان» می کنند و ساده یا باردار بودن آن را تشخیص می دهند. مَثَل «فلانی قابش پُر است» یعنی فلانی قابش را بارزده تا ببرد و، به نقل از جمال زاده، یعنی فلانی «آدم کهنه قالتاق و کاربُر و آزموده و ناقلاپی ست.» امروزه برای کازینوها، تاسها را شفاف می سازند تا مانع از دستکاری و بارزدگی آنها شوند.

\*\*\*

قاب بازی انواع دارد و در اینجا به دو نوع بازی با قاب اشاره می شود تا اصطلاحات این بازی مفهوم روشنتری داشته باشد:<sup>۱۲</sup>

**قاب سر پا** - این بازی چندان متداول نیست. بازی با دو بازیکن، هر کدام با یک قاب، و به طور ایستاده و با رفت و آمد صورت می گیرد. دو بازیکن قابهایشان را با هم به هوا و جلو انداخته و به دنبال آن می دوند تا از حکم قاب آگاه شوند. بعد بازی به دو صورت ممکن است ادامه یابد: الف) صورت نخست آن که صاحب قاب برنده (قابی که بهتر نشسته) هر دو قاب را برمی دارد و به هوا می اندازد. در این بازی، حداقل شرط بندی یا واحد قراردادی بازی را «تیل» می نامند که نظیر «پوت» در بازی پوکر یا «کارت» در بازی بیست و یک است.

در تعیین برنده و بازندهٔ بازی، بوک از جیک یک تیل و اسب از بوک و جیک و اُمبه دو تیل می برد و برعکس خر به بوک و جیک و اُمبه دو تیل می بازد. اسب از خر چهار تیل می برد یا خر به اسب چهار تیل می بازد. ب) صورت دوم آن که بازیکن قابش را از همان فاصله به قاب حریف می زند و اگر نتوانست برزد حریف همین کار را می کند و دور بازی ادامه می یابد. البته در جریان ادامهٔ بازی، تا زدن قاب یکدیگر، وضعیت نشستن قابها برنده و بازنده را در هر دور بازی تعیین می کند و پول هم رد و بدل می شود. اگر قابی قاب حریف را نزند و به حالت اسب بنشیند، صاحب قاب حق دارد یک بار دیگر قاب را ببندازد تا قاب حریف را بزند. قصد برای زدن قاب حریف را «تیز کردن» می گویند، و امروزه وقتی گفته می شود «فلانی برای کسی تیز کرده» یعنی فلانی آن کس را هدف قرار داده و می خواهد او را شکست دهد یا از میدان بدر کند.

**سه قاب** - این بازی متداولترین بازی با قاب و چند نفره است. بازیکنان معمولاً سرپا به حالت چمباتمه می نشینند و سه قاب را که یک دست قاب نامیده می شود با هم می ریزند. این بازی غالباً در زاغه ها و خیابانهای خلوت و کوچه پس کوچه های خاکی و پشت بامهای کاهگلی یا در قهوه خانه ها - و گاه در تالارهای مجلل و بر روی فرشهای نفیس - بازی می شده است. وقتی بازیکن سه قاب را بر زمین می ریزد، بسته به این که قابها در چه وضعیت بنشینند، بلافاصله برنده یا بازنده معلوم می شود. قابی را که کج یا مایل نشیند و نتوان بر شکل آن حکم نمود آینه گویند، زیرا آینه را بر روی تاقچه و بلندی معمولاً به طور مایل قرار می دهند. هر بازی یک تلکه گیر یا «کاسه کوزه» دارد که هم ناظر بر بازی و ردّ و بدل شدن پول است و هم حل اختلاف می کند و حکم می دهد. «کاسه کوزه دار» کسی است که شغلش «برپا کردن» قاب بازی و تلکه گیری است.

حالات مختلف برنده را «نقش» می نامند و از این جا «نقش آوردن» به معنی «با خوش شانسی موفق شدن» آمده است. مراتب برنده شدن از یک تا سه نقش فرق می کند:

یک اسب و دو جیک (یک نقش) [سه حالت، بسته به آن که کدام قاب اسب بنشیند]

یک خر و دو بوک (یک نقش) [سه حالت، بسته به آن که کدام قاب خر بنشیند]

دو اسب و یک جیک (دو نقش) [سه حالت، بسته به آن که کدام قاب جیک بنشیند]

دو خر و یک بوک (دو نقش) [سه حالت، بسته به آن که کدام قاب بوک بنشیند]

سه اسب (سه نقش) [یک حالت]

سه خر (سه نقش) [یک حالت]

و از این جا «خرشانسی» یا «شانس خرکی» به معنی بخت و اقبال غیرمترقبه آمده



است. در فرهنگ بزرگ سخن، «قاب کسی خر آمدن» به معنی «دستخوش بدبختی و بداقبالی شدن او» آمده که درست نیست، زیرا نقش خر در قاب بازی بسیار خوب است. در مورد حالات یک نقش و دو نقش، آمدن اسب یا خر به تنهایی کافی نیست، بلکه آوردن جیک با اسب و آوردن بوک با خر شرط بردن است و این اصطلاح که آنها جیک و بوکشان (و گاهی به غلط، جیک و پیکشان) یکی ست یا آنها جیک و بوکشان با هم است، به معنی آنها همدست یا دست به یکی هستند، از این جا آمده است. حالات مختلف بازنده را «بُر» می نامند و از این جا بزآوردن و بزبیری به معنی بدآوردن و بدبیری زبازند شده است. مراتب بازنده شدن از یک تا سه بز فرق می کند:

یک اسب و دو بوک (یک بز) [سه حالت، بسته به آن که کدام قاب اسب نشیند]

یک خر و دو جیک (یک بز) [سه حالت، بسته به آن که کدام قاب خر نشیند]

یک اسب و یک خر و هر شکل دیگر (دو بز) [۲۴ حالت (۴ × ۲ × ۳) ، زیرا هر یک از سه قاب می تواند اسب باشد (سه حالت) و یکی از دو قاب دیگر خر باشد (دو حالت) و «هر شکل دیگر» شامل جیک و بوک و دو اُمبه (چهار حالت) باشد]

دو اسب و یک خر (سه بز) [سه حالت، بسته به آن که کدام قاب خر نشیند]

دو خر و یک اسب (سه بز) [سه حالت، بسته به آن که کدام قاب اسب نشیند]

دو حالت اخیر را که سه بزآوردن یا بدترین ترکیب برای بازیکن است، «سه پلشک» (در اصل پلشت به معنی پلید و ناپاک) می نامند، و از این رو فعل سه پلشک آوردن به معنی بسیار بدآوردن رایج شده است و مَثَل «سه پلشک آید و زن زاید و مهمان ز در آید» به این معنی ست که بدبیریها و گرفتاریها یکی پس از دیگری پیش می آید. و بالاخره، هجده ترکیب (هر ترکیب با حالات متعدد) از سه قاب وجود دارد که نه بازنده و نه برنده است و آنها را «بهار» می نامند.<sup>۱۲۰۱</sup> حساب احتمالات بازی سه قاب اجمالاً از این قرار است که با توجه به سه قاب و شش وجه، روی هم  $۶ \times ۶ \times ۶ = ۲۱۶$  ترکیب سه تایی امکان پذیر است که ۱۴ حالت آن نقش برنده و ۳۶ حالت آن بز بازنده و بقیه (۱۶۶ حالت) حالات نُه برد و نُه باخت یا بهار می باشد. با این حساب ساده معلوم می شود که در بازی سه قاب احتمال نقش آوردن بسیار کم تر از بزآوردن است، و احتمال آوردن سه نقش، ۲ حالت از ۲۱۶ حالت، حتی از یک درصد هم کمتر است.

داو یا خُصل به معنی مبلغ شرط یا نقدینه ای ست که بر سر آن قمار می کنند. داو اول واحد بازی ست و به تدریج با ضرایب فرد افزوده می شود، مثلاً داو دوم سه برابر و داو سوم پنج برابر و ... داو نهم یا داو تمام هفده برابر است که دست خون یا دستخون نامیده

می‌شود<sup>۱۳</sup> و تسمیهٔ آن بر این وجه است که بازیکن همه چیز خود را باخته و گرو جان یا خون بسته است.<sup>۱۴</sup> دو بیت زیر از خاقانی ست که بیش از دیگران مضمون دستخون را آورده است:

کردم به قمار دل دو عالم به گرو      تن نیز به دستخون سپردم به گرو  
در گرو نرد عشق جان و دلی داشتم      در سه نَدب دستخون هر دو نگارم ببرد

نَدب = افزون کردن مبلغ شرط در بازی، آنچه امروزه در اصطلاح بازی نرد برگردان یا دَو برگردان (در اصل داو برگردان) نامیده می‌شود.

فعل داو بستن به معنی مبلغ شرط را تعیین کردن است و بلافاصله پس از داو بستن تاس یا قاب ریخته می‌شود. داو آمدن به معنی شرط بازی را تمام و کمال و بدون کم و کسر قبول کردن می‌باشد، و چون هر بازیکن به هنگام نوبتِ خویش شرط می‌بندد، لذا داو به معنی نوبت شرط بندی و به طور کلی نوبت نیز می‌باشد. امروزه - به ویژه در تهران - وقتی می‌گویند دو (دَو) بدست فلانی افتاده، یعنی نوبت اوست که هر چه می‌خواهد انجام دهد.<sup>۱۴</sup> اصطلاحات داو، داو آمدن، داو تمام و دستخون در هر دو بازی نرد و قاب به کار می‌روند و این خود وجه اشتراک و مورد شباهت دیگری از این دو بازی ست، با چهار بیت زیر از خاقانی، چهار بیت بعد به ترتیب از سوزنی سمرقندی، صائب، انوری ابیوردی، نظامی گنجوی، و دو بیت آخر از حافظ:

مرا مهره به کف ماند تو را داو روان حاصل      تو نونو کعبتین می‌زن که من در ششدرم بازی

داو روان = نوبت پی در پی بازی در دست یک بازیکن به سبب ششدر بودن حریف.

هفت طواف کعبه راهفت تنان بسنده اند      ما و سه پنج کعبتین داو به هفده آوری

هفت تنان به هفت اختیار یا هفت طبقهٔ صوفیه اشاره دارد. در بیت بالا،<sup>۱۵</sup> سه تا پنج آوردن نشانهٔ با سه تاس بازی کردن است. سه پنج به دنیای فانی نیز ایهام دارد. در فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی شروانی،<sup>۱۵</sup> «... داو به هفت و داوری» آمده که آشکارا درست نیست.

دستخون است و هفده خصل حریف      وه که در ششدر خطر ماییم

در دست تو چون به دستخون ماندم      از ششدر تو گذر نیندیشم

پاک باخته و اسیر توام و به رهایی نمی‌اندیشم.

از خصل سه تا پای فراتر ننهادیم      هم خصل به هفده شد و هم داو سرآمد

دستخون است داو اول ما      دو شش ماست نقش سینهٔ باز

از بیت بالا چنین برمی آید که در زمان صائب (صفویه) نرد با دو تاس بازی می شده است.

حُسن او در نرد خوبیِ داو خواست      خَطش اکنون داو افزون می کند  
خط عارضش به حسن او افزوده است.

هفده سلطان درآمدند ز راه      هفده خصل تمام برده ز ماه  
اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند      عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد

داو اول کمترین مبلغ شرط است و به تدریج زیاد می شود، ولی در بیت بالا، او که اهل نظر است و نظرباز هر دو عالم دنیا و آخرت را در آن واحد به یک نگاه می دهد و در نرد عشق نیز بالاترین داو یعنی نقد جان را، نه در آخر کار که در همان آغاز، به گرو می سپارد و با این پاک باختگی جایی برای بازی با عشق باقی نمی گذارد. پاک و تمام باختن در یک نظر، به کنایه از فقط یک نظر حلال بودن، شخص را از نظر دوم و داو دوم بی نیاز می کند.

اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو      حالی من اندر عاشقی داو تمامی می ززم

نقش = اثر و نشان، به وضعیّت برنده در بازی ایهام دارد. داو تمام = هفده برابر، دستخون. اورنگ و گلچهر نام دو نفر عاشق و معشوق بوده و با آن که علامه قزوینی درباره آنها می نویسد: «در هیچ جا و هیچ مأخذ دیگری ذکری و نشانی از این قصه ... به دست نیاورده ایم و فقط عبید زاکانی ... نامی از این عاشق و معشوق برده»،<sup>۱۶</sup> مع هذا باید گفت که خواجوی کرمانی نیز در هفت بیت از این دو دلداده یاد کرده است. وفا و مهر هم نام دو عاشق و معشوق دیگر در منظومه ای به همین نام است.<sup>۱۷</sup> معنی بیت: [دیگر اثری از دلدادگان به نام نیست، اکنون من مانده ام که در بازی عشق تا آخرین مرحله، دستخون یا پای جان، پیش می روم و باز نمی مانم.]

زبان قاب بازان کاملاً عامیانه و زبان کوچه و بازار است. نفوذ این زبان و اصطلاحات آن در محاورات عادی در میان دیگر افراد جامعه باور نکردنی ست. مفاهیم و اصطلاحات قاب بازی سینه به سینه نقل شده و زبانزد طبقات مختلف مردم گردیده، بی آن که کمتر کسی به اصل و پیدایی یا معنی اصلی آنها توجه داشته باشد. بخشی از این اصطلاحات که در صفحات گذشته مورد اشاره قرار گرفته عبارت است از: نقش آوردن، خرشاسی یا شانسی خرکی، بزآوردن و بزببیری، شتیل و دستخوش (دادن)، تلکه و تلکه گیر، کاسه کوزه و کاسه کوزه دار، قاب قمارخانه به معنی همه فن حریف و آشنا به همه کارهای زشت، قابش پُر است به معنی کهنه کار و ارقه، کسی برای دیگری تیز کردن، جیک و بوک با هم یکی بودن،

و مثل سه پلشک آید و زن زاید و مهمان ز در آید.

امثال و اصطلاحات زیر نیز برگرفته و برخاسته از قاب بازی ست:

● قاب بازان معمولاً با دست راست قاب می ریزند و پول خود را در دست چپ نگاه می دارند و از این رو موجودی و پول هرکس را «چپ» او می نامند. امروزه در قمارهای مختلف گفته می شود: چپت چقدر است؟ یا چقدر چپ داری؟ یا چپت کو؟ یعنی چقدر پول داری؟ آن را نشان بده.

● گاهی پس از آن که قاب باز قاب را می ریزد، کاسه کوزه یا استاد آن را باطل و بی اعتبار و اصطلاحاً «مالیده» اعلام می کند. در تداول عامه، مالیده به معنی «قبول نیست» و باطل به کار می رود و البته اعلام مالیده بودن در هر مورد باید قبل از دانستن نتیجه باشد. گاهی اعلام مالیدگی نه فقط با لفظ بلکه در عمل و با برهم زدن بازی صورت می گیرد.

● بین قاب بازان، کف گرفتن به معنی پنهان کردن پول در کف دست و کف رفتن به معنی آن پول را پنهانی از حساب بازی خارج کردن است. امروزه، ربودن چیزی را با تردستی کف رفتن می گویند، و در بازی ورق نیز کف رفتن در مورد ورقی را دزدیدن و کف کشیدن برای پنهانی درآوردن ورقی مطلوب و آن را داخل بازی کردن به کار می رود.

● قاب باز مفت بر یا متقلب طوری قابها را می ریزد که قبل از حریف خودش آنها را بخواند، یعنی در حالی که مفت باز دولا شده تا قابها را بخواند، مفت بر اگر خود را برنده ببیند به بهانه جمع کردن قابها با تردستی پولی را که قبلاً لای کشی جوراب پای چپ گذارده بیرون می کشد و لذا پول بیشتری را در شرط محسوب می کند، ولی اگر مفت بر خود را بازنده ببیند چند اسکناس را لوله می کند و می پیچد و لای کشی جوراب پای چپ می گذارد تا پول کمتری ببازد. امروزه، کش رفتن به معنی دزدیدن یا چابکی و چربدستی به کار می رود.

● قاب سنگین و توپُر و خوشدست برای صاحبش ارزشمند است و اگر کسی آن را دزدید صاحب قاب برای پس گرفتن آن حاضر به انجام هرگونه خوش خدمتی برای قاب دزد می شود. از این رو «قاب کسی را دزدیدن» به معنی کسی را تحت تأثیر و زیر نفوذ خود قرار دادن یا نظر موافق کسی را جلب کردن آمده است. «قاب مرا دزدیده» یعنی حاضرم برایش هر کاری انجام دهم.

### یادداشتها:

۱. در این نوشتار، از شاعران نامبرده در زیر (با ذکر تاریخ تولد و وفات یا فقط وفات همه به سال قمری) شعر نقل گردیده است: ابوسعید ابوالخیر (۳۵۷ تا ۴۴۰)، انوری ابیوردی (۵۸۵)، اوحدی مراغه‌ای (۶۷۳ تا ۷۳۸)، حافظ (۷۹۲)، خاقانی شروانی (۵۲۰ تا ۵۹۵)، خواجوی کرمانی (۶۸۹ تا ۷۵۲)، سعدی (۶۰۳ تا ۶۹۳)، سنایی غزنوی (۵۳۵)، سوزنی سمرقندی (۵۶۲ تا ۵۶۹)، صائب تبریزی (۱۰۱۶ تا ۱۰۸۱)، عبید زاکانی (۷۷۲)، عطار نیشابوری (۵۵۳ تا ۶۲۷)، مسعود سعد (۴۳۹ تا ۵۱۵)، مولوی بلخی (۶۰۴ تا ۶۷۲)، نظامی گنجوی (حدود ۵۳۵ تا حدود ۶۱۴)، واعظ قزوینی (۱۰۸۹)، کلیم کاشانی (۱۰۶۱) و کمال اسماعیل اصفهانی (۶۳۵). به علاوه، دو بیت نیز از ابوبکر ازرقی و سید اشرف از لغتنامه دهخدا نقل گردیده که این نگارنده از زمان حیات آنان اطلاعی در دست ندارد.

۲. امثال و حکم دهخدا، صفحه ۱۲۹.

۳. لغتنامه دهخدا.

۴. این بیت از حافظ، به نقل از حافظ قزوینی/اغنی، نمونه کم نظیری از واج آرایبی با حرف خ است:

خیال خال تو با خود به خاک خواهم برد  
که تا ز خال تو خاکم شود عبیر آمیز

۵. فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی شروانی، سید ضیاءالدین سجادی، چاپ اول، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۷۴، جلد دوم، صفحه ۱۲۴۹.

۶. «کمبختین: سه شش، سه یک، دو شش، دو یک»، محمد جعفر محبوب، ایران شناسی، سال هفتم، ۱۳۷۴، شماره یک، صفحه ۸۶-۹۹. محبوب در مورد بازی نرد، با سه تاس و با دو تاس، شواهد بسیار ارائه داده و پس از این نتیجه گیری که نرد همیشه با دو تاس بازی می شده، اظهار امیدواری نموده که دیگر محققان «این بحث را که فعلاً جز فرض و نظری شخصی نیست و هرگونه نقض و ابرام آن رواست تکمیل کنند و به نتیجه قطعی برسانند».

۷. «نرد»، حمیده حجتی، در فرهنگنامه ادبی فارسی، دانشنامه ادب فارسی ۲ (گزیده اصطلاحات، مضامین و موضوعات ادب فارسی)، به سرپرستی حسن انوشه، سازمان چاپ و انتشارات، تهران، ۱۳۷۶، صفحه ۱۳۶۲ - ۱۳۶۸ (مقاله ای جامع در مورد نرد در ادب فارسی).

۸. در گذشته کمبختین را از درون طرفی به نام تاس (طاس) بر صفحه می ریختند تا شبیه «تاس گرفتن» و تقلب در میان نباشد. به تدریج استفاده از تاس منسوخ و لفظ تاس جایگزین کمبختین گردید. هنوز بعضی بازیکنان، از جمله در قهوه خانه های ترکیه، تاس را در استکان می گردانند و می ریزند، با دو شاهد از کمال خجندی و محتشم کاشانی برای تاس نرد:

دستی نتوان نرد کمال از فلک و مهر  
مادام که بازیچه این مهره و تاسی

ز بیم آن که ننشید خلاف رأی او نقشی  
به تاس چرخ دایم کمبختین فرقدان لرزد

۹. در زبان عربی، قاب به معنی فاصله کم و مسافت اندک است و قوس به معنی فاصله آرنج تا مچ و، متناظر با آن، فاصله بین قبضه و گوشه کمان است، و لذا قوسین یا دو قوس برابر با تمامی دست یا کمان، و بمثابة واحد اندازه، کنایه از طول اندک است. در آیه ۹ از سوره ۵۳ (التجم) قرآن، «قاب قوسین» به فاصله کم بین جبرئیل و پیامبر اسلام اشاره دارد و کنایه از مقام قرب الهی ست. قاب قوسین در دهها بیت شعر فارسی آمده است.

۱۰. هر شکل و طرحی را که شبیه قاب باشد، اعم از آن که از عاج یا فلز یا سنگ (قیمتی) و به هر اندازه ساخته شده باشد، در زبان انگلیسی Knucklebone به معنی قاب می نامند. جالب آن که شکر پنیر را هم، که نوعی آب نبات بزرگ و به رنگ کاملاً سفید است، به سبب شباهت به شکل قاب، کعب غزال می نامند، در حالی که شکر پنیر تحذبی یکنواخت دارد و سطح آن فاقد ناهمواریهای سطح قاب است، با بیتهی از ظهیر قاریابی (۳):

نششانه لگد گور باد سینه آنک  
ز شاخ آهسو دارد امید کعب غزال

گور = گور خر.

۱۱. قاب بازی در ایران، حسین جهانشاه، چاپ اول (۱۳۵۰)، مرکز مردم شناسی ایران وابسته به وزارت فرهنگ و هنر، چاپ دوم (۱۳۵۶)، انتشارات رواق، تهران. به نقل از مقدمه کتاب. زنده یاد جلال آل احمد تألیف این کتاب را به مؤلف که قاب باز حرفه ای بوده توصیه و در تهیه آن برای چاپ با او همکاری نموده است. در این کتاب مصور کوچک، انواع قاب برای قاب بازی حرفه ای، راه و رسم بازی سه قاب، و شگردهای بازیکنان، مانند هفت بری، شرح داده شده است. در مقاله حاضر، از برخی نکات در این کتاب به ویژه در مورد اشکال بر زمین نشستن قابها و مراتب برد و باخت این اشکال (صفحه ۶۳ تا ۶۸) استفاده شده است.

۱۲. در بازی نرد، جفت شش یا دو شش را بهار گویند و شاید نامیدن این هجده وضعیت در بازی سه قاب که مضربی از شش است با بهار در بازی نرد (به ویژه اگر با سه تاس بازی شود) بی ارتباط نباشد.

۱۳. شاید افزایش داوها همان برگردان یا دوبرگردان در بازیهای امروزی باشد.

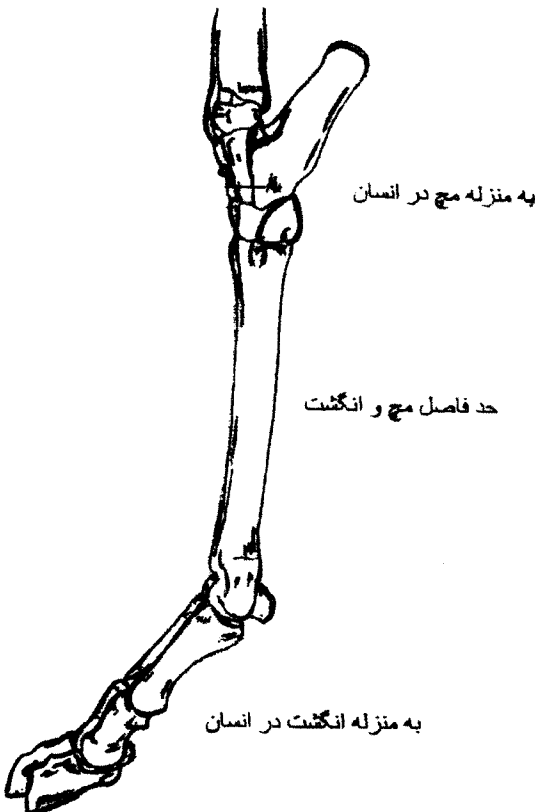
۱۴. از کلمه داو، ترکیب داوطلب به معنی خواستار و جوینده نوبت ساخته شده است.

۱۵. مأخذ شماره ۵ بالا، جلد اول، صفحه ۴۷۲.

۱۶. شرح غزلهای حافظ، حسینعلی هروی (با کوشش زهرا شادمان)، چاپ چهارم، ۱۳۷۵، نشر سیمرغ با همکاری

نشر نو، تهران، چهار جلد، صفحه ۱۴۱۴-۱۴۱۵.

۱۷. مأخذ بالا، صفحه ۱۱۲۵-۱۱۲۶.



تصویر ۱. اسکلت پا یا دست گوسفند که در وهله اول به صورت تمامی پا (مشمول بر زانو، ساق، مچ پا و سم) یا تمامی دست (مشمول بر آرنج، ساعد، مچ دست و سم) به نظر می رسد، در حالی که تشریح تطبیقی (comparative anatomy) بین پا یا دست گوسفند و انسان معلوم می دارد که در تصویر بالا سه استخوان پایینی به منزله سه بند انگشت انسان، قسمت بالایی در واقع مچ (نه زانو)، و استخوان بلند عمودی حد فاصل مچ و انگشت است. این استخوان بلند به منزله پشت دست یا پشت پا در انسان است.



تصویر ۲. دو استخوان قاب گوسفند

Courtesy of Dagonell the Juggler

<http://www-cs.canisius.edu/~salley/SCA/Games/knucklebones.html>



تصویر ۳. مجسمه دو دختر در حال قاب بازی. در دست هر دختر تعدادی قاب دیده می شود. این مجسمه در حدود

۳۳۰ سال قبل از میلاد مسیح در یونان ساخته شده و اکنون در موزه بریتانیا در لندن نگهداری می شود.

[http://www.britishmuseum.org/explore/highlights/highlight\\_image.aspx?image=ps20975.jpg&retpage=23086](http://www.britishmuseum.org/explore/highlights/highlight_image.aspx?image=ps20975.jpg&retpage=23086)



تصویر ۴

<http://wynnbexton.blogspot.com/2010/11/progress-report-throw-of-dice.html>



تصویر ۵. دو گلدان زیبا به شکل قاب، با تصویر چند زن بر روی هر قاب، به اندازه حقیقی ۱۵×۱۰ سانتیمتر،

متعلق به ۴۶۰ سال قبل از میلاد مسیح در یونان



## دستور زبان فارسی در اندیشه دیگران از ابن مهنا تا جان میس

### پیشگفتار

هدف ما در این مقاله بررسی بیست دستور نامه ای ست که با کوشش و همت دستور پژوهان غیر ایرانی برای زبان فارسی نوشته شده است. بی درنگ می توانیم این پرسش را کنجکاوانه مطرح نماییم که اگر کسی اهل زبان فارسی نباشد و در آن زبان دانش اندوزی نکرده باشد چگونه می تواند برای آن دستور نامه بنویسد؟ فرشیدورد در آغاز دستورنامه خود برای تدوین دستور دقیق و علمی زبان فارسی شرایطی را مطرح کرده که عمده ترین آنها آگاهی از اصول زبانشناسی جدید، مطالعه دستورهای بیگانه و مشخص کردن گونه و جلوه های مختلف زبان فارسی ست.<sup>۱</sup> البته این شرایط برای دستورنامه نویسانی ست که اهل زبان فارسی باشند، ولی ما اصول دیگری را در مورد پژوهشگران بیگانه در نظر می گیریم که از همه مهمتر اشراف آنها بر کلیت ساختار زبان فارسی و زمینه های فرهنگی آن و همچنین داشتن یک نظریه دستوری و شیوه و روش علمی تحلیل است.

### دوره های دستور نامه نویسی

ما دستور نامه هایی را که دستور پژوهان بیگانه برای زبان فارسی تدوین کرده اند به دو دوره کهن و نوین طبقه بندی می کنیم. دستورنامه های دوره کهن پیش از آغاز سده بیستم نوشته شده و دستورنامه های دوره نوین از آغاز سده بیستم تا زمان کنونی را در بر می گیرند. در این بررسی تسلسل تاریخی این آثار بر پایه سال انتشار آنها قرار گرفته

است.

### دوره کهن

نخستین دستورنامه این دوره به نام *حلیة الانسان فی حلیة اللسان* است که توسط ابن مهنا در قرن هشتم هجری نوشته شده است. این کتاب به زبان عربی است و شامل سه قسمت می باشد که قسمت اول آن درباره زبان فارسی و دو قسمت دیگر درباره زبانهای ترکی و مغولی است.<sup>۲</sup> قسمت زبان فارسی از پانزده فصل و بیست و هشت باب تشکیل شده که درباره الفبا، صرف، نحو، و مطالب پراکنده دیگری است مانند: نشانه جمع برای حیوان و جماد، نکره و معرفه، حروف ویژه زبان فارسی در «چژف پگ»، افعال ساده و مرکب، ادوات استفهام، موصولات، حرف ربط، فصلهای سال، رنگها و ضرب المثلهای زبان فارسی.

چنین به نظر می رسد که این کتاب به منظور یک دفتر راهنما برای فرا گرفتن زبان فارسی تنظیم شده باشد و خوانندگان نمی توانند از بخشهای پراکنده آن تصویر روشنی را از ساختار زبان فارسی در ذهن خود ترسیم کنند.

دومین کتاب این دوره *منهاج الطلب* است که به وسیله محمد ابن الحکیم الزینیمی الشندونی الصینی نوشته شده است. بنا به گفته شریعت «تاریخ کتابت این نسخه در سال هزار و هفتاد هجری است و تا کنون هیچ کتاب مستقل دستور زبان فارسی به زبان فارسی به دست ما نرسیده است که از این کتاب قدیمی تر باشد.» این کتاب در گوشه هایی از صرف و نحو زبان فارسی است و نویسنده انواع کلمه را در زبان فارسی با تقلید تمام عیار از دستور زبان عربی بر سه گونه یعنی اسم، فعل، و حرف تقسیم کرده است. در اندیشه این پژوهشگر چینی مرد و /سب اسم جنس است و نیک و بد اسمهای صفتی. در مورد فعلهای زبان فارسی می گوید که آنها بر وزن نیست و به چهار گروه تقسیم می شوند. در گروه نخست میان ماضی و مستقبل در شماره حروف فعلها اختلافی وجود ندارد مانند: خورد و خورد ولی در گروههای دیگر حروف یا تبدیل می شوند و یا کم و زیاد می گردند مانند: *انداخت* و *اندزد* و یا *پرستید* و *پرستد*. افعال بی قاعده زبان فارسی دارای پیچیدگیهای فراوانی است که با توصیف تغییر و یا افزایش و کاهش حروف آنها نمی توان به راز درونی آنها پی برد زیرا در بعضی از افعال هم تغییر مشاهده می شود و هم افزایش و کاهش مانند: نوشتن - نوشت - نویس - بنویس. در «باب الحروف» آمده است که حروف جر شش است از جمله *باء* در این معانی: ملابست (بقافله)، سبیه (بپیشه وری)، استعانه (بقلم)، مصاحبه (بزین)، انتها (بمکه)، مقابله (به هزار درهم)، ظرفیه (بمسجد)، تمیز (بخوی نیک) و (سوگند بخدا). همایون فرخ این حرف پیشین را گونه ای از *با* و به می داند که در نظم و نثر

به جای هم به کار می روند. مانند: *با قلم و به مسجد*.<sup>۲</sup>

اکنون با دستورنامه ویلیام جونز آشنا می شویم. جونز در تاریخ زبانشناسی مشرق زمین و مغرب زمین جایگاه والایی دارد. او ریشه های مشترک میان زبانهای سنسکریت، لاتین، و یونانی باستان را کشف کرد و بدین ترتیب گنجینه های پر گوهر و سر چشمه های معارف زبانشناسی آن زمان را در جهان شرق و غرب به هم پیوند داد.

جونز در آغاز کتاب خود می گوید فارسی زبانی ست با غنای سرشار، خوش آهنگ، و با سبکی فاخر و شکوهمند و آن چنان شیفته این زبان و ادبیات آن است که همه مثالها و شواهد خود را با شعر نقل می کند. او که به زبان عربی و بیشتر زبانهای هند و اروپایی اشراف داشته است دستور زبان فارسی را در سه بخش شامل الفبا، صرف، و نحو در جام زبان نما تماشا می کند و به همانندیها و ناهمانندیهای این زبان با زبانهای دیگر جهان می اندیشد. برای نمونه، در مورد اسم می گوید اسم در زبان فارسی صورت صرفی بسیار ساده ای دارد و نشانه های مختلف حالت را که در زبانهای دیگر مشاهده می کنیم قبول نمی کند و تنها کسره اضافه (مرد خدا، *را*) اسب را زین) و یا حرف اضافه (خاتمی از زر) می گیرد.

جونز در تحلیل افعال بی قاعده در گام نخست حروفی را که پیش از نشانه های مصدر می آیند مشخص می کند که مجموعه آنها یازده حرف می شود مانند: /، ر، ز، م، ن و ی پیش از -دن و -خ، س، ش و ف پیش از -تن. آنگاه برای تغییرات و استثناهای هر کدام مثال می آورد. برای نمونه، تغییرات در گروههای هشتم، دهم، و یازدهم عبارتند از: *انداختن - انداز، کاشتن - کار و کوفتن - کوب*.

در تحلیل بسیاری از دستور نامه نویسان فارسی زبان پسوندهای -اندن و -انیدن فعل لازم را به متعدی تبدیل می کنند مانند: رسیدن - رساندن ولی جونز به جای فعل متعدی از فعل سببی استفاده می کند که به ویژگیهای رو ساختی و ژرف ساختی این افعال ارتباط پیدا می کند. مفعول فعل سببی فاعل ژرف ساختی آن نیز قرار می گیرد ولی مفعول فعل متعدی تغییر حالت نمی دهد مانند: *او بچه را شیر داد و بچه شیر خورد*.

در دستور نامه م. لومردن با اندیشه های جدیدی آشنا می شویم. او سخن از یک «دستور همگانی» برای زبانها به میان می آورد و بر این باور است که اصول مشترکی بر همه زبانها حاکم است و اختلاف میان زبانها را باید در تغییرات جزئی تر آنها جستجو کرد. افزون بر این، او می گوید برای شناخت دقیق هر زبان و حتی فرا گرفتن آن باید انواع کلمات آن به ویژه اسم، فعل، و حرف را با توجه به صورتهای صرفی و کار برد آنها با دقت مطالعه کرد و

درک نمود. لومزدن بر اساس این دو فرض طرح نوینی برای دستور زبان فارسی می ریزد و آن را به پنج بخش طبقه بندی می کند که عبارتند از: الفبا و تغییر حروف، انواع کلمه، بخش عربی در فارسی، انواع اسم در فارسی، و پسوند ها .

در مورد الفبا می گوید زبان فارسی دارای سی و سه حرف است و همزه را حرف مستقلی به شمار می آورد که در آغاز کلمه متحرک است و در میان کلمه ساکن مانند: *ایستاد* و *رأس* . لومزدن تغییرات صوری در افعال بی قاعده را از مصدر به صیغه امر به یازده طبقه تقسیم می کند. برای نمونه، در طبقه اول سه حرف آخر مصدر حذف می شود مانند: *ایستادن* - *ایست* و در طبقه یازدهم حرف *ف* به *ب* تبدیل می گردد مانند: *کوفتن* - *کوب* .

بی گمان، لومزدن در کتاب خود از مفاهیم و مقولات مشترک میان دستور زبان فارسی، دستور زبان عربی و دستور زبانهای دیگری که می دانسته بهره گرفته است ولی آیا این مفاهیم و مقولات را می توان اصول مشترک در میان زبانها نامگذاری کرد؟ برای پاسخ به این پرسش ضرورت دارد نظریه اصول و پارامترهای پروفیسور چامسکی را در دستور جهانشمول مطالعه کنیم.<sup>۴</sup>

دستور نامه کوچک آرتور بلیک چهار بخش متفاوت دارد: الفبا و تلفظ حروف، صرف، نحو، و متون قراءت و محاوره های روزمره. بلیک در بخش الفبا نامی از همزه نمی برد و می گوید وقتی الف در آغاز کلمه فتحه، ضمه، و یا کسره داشته باشد آنگاه تلفظ یکی از آن حرکتها را قبول می کند مانند: *ایستادن* و *افتادن* . با وجود این، باید توجه داشت که همزه در آغاز کلمه به عنوان یک همخوان مستقل حضور دارد و از همین رو است که حافظ در غزل شماره ۲۵ خود کلمه *اوست* را با *موست* هم قافیه می آورد.<sup>۵</sup>

بلیک در بخش نحو ادعا می کند که دستور نامه نویسان پیش از او در مورد کاربرد دقیق حرف تعریف *را* در زبان فارسی توضیح کافی نداده اند. او اسم را در زبان فارسی به سه طبقه معین، نامعین، و اسم جنس طبقه بندی می کند که اولی *با*، دومی *با را* و سومی بدون هر نشانه ای به کار می رود مانند: دهقانی باغی داشت، مردی شیری *را* کشت، و در *آرد طمع مرغ و ماهی به بند* .

با انتشار دستور نامه دانکان فوربس همه باید دچار شگفتی شده باشند زیرا افزون بر بخشهای الفبا، صرف، نحو، عربی در فارسی بخش تازه ای هم به عروض و قافیه اختصاص داده شده است.

فوربس در بخش الفبا می گوید فارسی سی و دو حرف دارد و همزه در آغاز کلمه می آید و حرکت عضلات در جایگاه تولید آن یعنی چاکنای به خوبی احساس می شود ولی

تلفظی خفیف و ملین دارد. در بخش صرف هم می خوانیم که کلمات به پیروی از دستور نامه نویسان متقدم به اسم، فعل، و حرف تقسیم بندی می شوند. در بخش صرف فوربس به کار برد فعل کمکی است و تفاوت آن با فعل هست در معنای بودن و یا وجود داشتن اشاره می کند مانند: رسیده ام، من شاگردم و هستم. البته دستور نویسان فارسی زبان در مورد اختلاف و کاربرد میان این دو فعل اتفاق نظر ندارند.<sup>۶</sup>

فوربس در بخش نحو آیین جمله بندی را در زبان فارسی تشریح می کند که عناصر جمله ساده در زنجیره گفتار به صورت *فاعل + فعل + مفعول* در می آیند و در جمله واره های موصولی به این نکته اساسی اشاره می کند که در زبان فارسی ضمیر موصولی وجود ندارد و که در نقش حرف ربط به کار می رود. با این وجود، درباره که پس از اسم هسته در می آید و نقش دستوری آن بسیار بحث انگیز است توضیحی نمی دهد. مثال فوربس: *ابلهی کاو روز روشن شمع کافوری نهد.*

فوربس در بخش عربی در فارسی چنین استدلال می کند که قواعد زبان عربی برای یادگیرندگان زبان فارسی ضرورت دارد و فعل سه حرفی نظر را مثال می آورد که در حدود سی اشتقاق دارد و اگر یادگیرندگان زبان فارسی هزار فعل سه حرفی را بدانند در حدود سی هزار واژه نو به گنجینه واژگانشان افزوده می شود.

جان پلاتس در دستور نامه خود قواعد زبان فارسی را همراه با تحولات تاریخی آنها تحلیل می کند. از سوی دیگر، می گوید کتاب او دستور کلاسیک و یا ادبی زبان فارسی است که از عهد نظامی آغاز می گردد و به دوره جامی ختم می شود.

دستور نامه پلاتس به سه بخش عمده یعنی الفبا و تلفظ حروف، واجشناسی و صرف تقسیم می شود و بخش جدا گانه ای به نحو اختصاص داده نشده است. در بخش الفبا می گوید زبان فارسی سی و دو حرف دارد و همزه در آغاز کلمه قرار می گیرد و به دنبال آن یکی از واکه های کوتاه می آید که در این وضعیت همزه حذف می گردد و به تلفظ در نمی آید. شاید دقیق تر آن باشد که بگوییم که هر کلمه با همزه آغاز می شود ولی همزه دارای تلفظی خفیف و ملین است.

پلاتس در بخش صرف به پیروی از دستور نامه نویسان متقدم زبان فارسی کلمات را به سه گروه اسم، فعل، و حرف طبقه بندی می کند و برای اسم هفت حالت بر شمرده است که عبارتند از: فاعلی (پدر)، اضافی (خانه پدر)، مفعول صریح (پدر و یا پدر را)، مفعول غیر صریح (پدر را و یا به پدر)، از ی با حرف اضافه (از پدر) و اندر ی با حرف اضافه در و یا بر (بر پدر). زبان فارسی از مرحله تکامل خود به صورت ترکیبی گذر کرده و اکنون به حالت

تحلیلی در آمده است. بنا بر این، نامگذاری مجدد این حالتها با حرف اضافه بازگشت به دوران ترکیبی و در اصل نادیده گرفتن یک دگردیسی تاریخی در ساختار دستوری این زبان است.

### دوره نوین

در آغاز سده بیستم دو دستور نامه در هندوستان برای زبان فارسی منتشر شده است که باید آنها را جامع ترین دستور نامه به حساب آورد.<sup>۷</sup> یکی از آنها دستور نامه ای است که توسط مولانا محمد نجم الدین الغنی صاحب رامپوری در حدود هزار صفحه به زبان فارسی نوشته شده و چهار بخش عمده دارد که عبارت است از الفبا، صرف، نحو، و اقسام زبان فارسی. این کتاب در مقام یک دستور نامه شکوهمند ادبی زبان فارسی بیهمتاست زیرا نه تنها همه مثالها و شواهد از دیوان سر آمدان شعر فارسی بر گزیده شده، بل به سبک و شیوه ادبی با سجع و موازنه و دیگر زیورهای لفظی نگاشته شده است. نویسنده علم صرف را چنین تعریف می کند: «پوشیده نماند که صرف در لغت گردانیدن چیزی است از حالی به حالی و به اصطلاح عبارت از علم قوانینی است که از دانستن آن احکام کلمات از روی تعلیل و تعبیر و تبدیل و کیفیت اشتقاق و بنای اینها معلوم شود.»

نویسنده این دستورنامه با گرایشی ادیبانه نخست مقوله های دستوری را به طبقه های اصلی تقسیم می نماید و آنگاه هر یک از آنها را به ریز طبقه های دیگر تقسیم بندی می کند. گهگاه برای هر ریز طبقه تقسیم بندیهای کوچکتری را نیز مشاهده می کنیم. برای نمونه، حروف زبان فارسی به سه گروه معنایی (حروف اضافه)، مبانی (حروف الفبا) و منفرد معنی دار طبقه بندی می شوند. حرف که از حروف طبقه سوم است که به بیست و چند نوع تقسیم شده و هر کدام معنای ویژه خود را دارد مانند: بیانیه، ربط، سببیه، تمثیل، تأیید، استفهام، مفاعلات، هم چنان، عطف، تردید، به معنای از، نفی، به معنای چنان، دعا، معترضه، هر گاه، صلح، نعت، تفضیل، شرط، بلکه، تعریف، حالیه، زنهاریه. بدیهی است که نویسنده در این طبقه بندی صورت و معنی را در هم آمیخته زیرا حرف ربط که در نقش یک عنصر صوری کاربردهای متفاوتی دارد. افزون بر این، احتمال دارد همه عناصری که همراه آن برای تشکیل هسته معنی در ژرف ساخت جمله به کار می روند در رساخت جمله به گوهر آوایی آراسته نشوند. نمونه ای از آن معنای تعلیل است که در این مصرع می آید:

ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی. تعبیر ژرف ساختی این مصرع بدین ترتیب است:

ای بیخبر بکوش برای این که صاحب خبر شوی.

دستور نامه دوم از آن د. فیلات است که به زبان انگلیسی نوشته شده و بخشهای

عمده آن عبارتند از: الفبا و تلفظ حروف، صرف، نحو، معانی و بیان و پیوسته ای هم در ارتباط با قواعد زبان عربی دارد. در بخش نخست می گوید الفبای زبان فارسی سی و دو حرف دارد و الف در آغاز کلمه «حامل» همزه است. فیلات در بخش صرف به تقلید از دستور نامه نویسان ایرانی و عرب زبان اقسام کلمه را به اسم، فعل، و حرف تقسیم می کند. او همانند رامپوری هر مقوله دستوری در صرف را به طبقات و ریز طبقات خود تقسیم می نماید و مثال و شواهدش را از نظم و نثر می آورد. برای نمونه، اضافه را در زبان فارسی به سیزده طبقه تقسیم می کند مانند: استعاری (دوست عقل)، توصیفی (مرد خوب)، ظرفی (شیشه گلاب)، فاعلی (فروشنده کتاب)، مفعولی (سوخته آفتاب)، تملیکی (گنج حکیم)، تخصیصی (دکان قصاب)، تبیینی (ساعت طلا)، توضیحی (کتاب گلستان)، بالجنس (باد صبا)، ابنی (عباس علی)، تشبیهی (نرگس چشم)، مقلوبی (جهان پناه).

اغلب دستور نامه نویسان فارسی زبان انواع اضافه را بر پایه ارتباط معنایی میان مضاف و مضاف الیه طبقه بندی کرده اند، ولی فیلات نقش دستوری مضاف و مضاف الیه را نیز به این طبقه بندی افزوده است مانند فاعلی و مفعولی. بی گمان، چندگانگی در ملاک طبقه بندی مقولات دستوری خواننده کتاب و همچنین فرا گیرنده زبان را به گمراهی و حیرت می کشاند. اگر قرار بر این باشد که برای هر نوع اضافه عنوان جدیدی بیاوریم، اضافه های *لول لول* و *نصف سبب* را چه باید نامید؟

در بخش نحو این کتاب توضیحاتی درباره آیین جمله بندی، آرایش واژه و انواع جمله داده شده است. فیلات آرایش جمله در زبان فارسی را به صورت *فاعل + فعل + مفعول* نشان می دهد و یاد آور می شود که اگر متمم فعل جمله وارہ باشد معمولاً به آخر جمله انتقال می یابد مانند: دیدم که در میان دریا چند کوههای دیگری هم بود. در بخش آخر کتاب هم نمونه هایی از انواع سبک و صنایع لفظی و معنوی را در زبان فارسی می خوانیم.

کتاب خانم ان لمبتون یک دستور نامه آموزشی قلمداد می گردد که دارای دو بخش عمده و سه پیوست است. بخش یکم درباره آموزش قواعد زبان فارسی و شامل چهارده درس و بخش دوم به قواعد زبان عربی اختصاص دارد که در آن شش درس گنجانده شده است. در پیوستها فهرست افعال بی قاعده و مطالب دیگری آورده شده که آهنگ جمله بخش مهمی از آن است.

در درس اول راجع به یای نکره، ضمائر شخصی و ضمائر اشاره می خوانیم. لمبتون می گوید نشانه نکره در زبان فارسی می است که به آخر اسم اضافه می شود مانند: کتابی، راهی، و پارویی ولی درباره یای وحدت که بر یای نکره منطبق می شود توضیحی نمی دهد.

تفکیک این دو ی نیاز به یک شم زبانی بسیار نیرومند دارد.

لمبتون در درس هشتم به تحلیل جمله های وابسته موصولی پرداخته که بنا به گفته او با ضمیر موصولی که آغاز می شوند مانند: /این همان مردی ست که اسی از او خریدم. این توضیح نشانی از تحمیل نا روای فرایند موصول سازی در زبان انگلیسی بر زبان فارسی دارد. اگر در جمله بالا که ضمیر باشد، باید این پرسش را مطرح کرد که چگونه در این جمله دو ضمیر که و / او با هسته موصول یعنی مرد هم مرجع می شوند؟

در بخشی از درس چهاردهم نویسنده به گوشه ای از کاربردهای اجتماعی زبان اشاره می کند و نشان می دهد چگونه به جای ضمیر من از بنده و به جای ضمیر شما ممکن است از جنابعالی، سرکار، حضرتعالی استفاده می شود. از سوی دیگر، به جای فعل گفتن افعال فرمودن و عرض کردن به کار می روند. افزون بر استفاده از این نوع واژگان، لمبتون خوانندگان کتابش را با خود به عرصه شگفت انگیز تعارفهای رایج در زبان فارسی می برد و با کاربرد پاره ای از آنها مانند: چشم ما روشن و دست شما درد نکند آشنا می کند.

دستور نامه ژیلبر لازار به زبان فرانسه منتشر شده ولی ما اکنون ترجمه فارسی آن را در دست داریم. این کتاب دارای چهار بخش عمده است که عبارتند از: نظام آوا و خط، صرف، نحو، و روند شکل گیری واژه ها.

در بخش نخست نویسنده به تشریح همخوانها، واکه ها و تبدیل حروف و واکه ها به یکدیگر یعنی فرایند های واجی پرداخته است. برای نمونه، می خوانیم که یکی از مشخص ترین ویژگیهای زبان گفتار تبدیل واکه / به / او پیش از ن و م است مانند: خانه - خونه و تمام - تموم. در این رابطه باید تبدیل کلماتی چون گندم - گندوم و خانم - خانوم را هم در نظر گرفت. پژوهشگران در حوزه واجشناسی به جای کلمات پراکنده از یک قاعده واجی استفاده می کنند که فراگیر و زایا باشد. برای این دو تبدیل می توان قاعده زیر را پیشنهاد کرد: در زبان فارسی هرگاه واجهای پسین و غیر افراشته پیش از همخوانهای غنه ای قرار بگیرند بر افراشته می شوند.

در بخش صرف به ویژگیها و کار برد اسم، صفت، فعل، قید، حروف اضافه، و صوت واژه ها پرداخته شده است. در تحلیل افعال بی قاعده با همان نارساییهایی برخورد می کنیم که در دستورنامه دیگر مشاهده کرده ایم. لازار تغییرات در افعال بی قاعده را از ریشه اول یعنی ریشه مضارع به ریشه دوم که همان ریشه ماضی باشد دنبال می کند مانند: ساز - ساخت. در این مثال حرف ز به دو حرف خت تبدیل شده است. تبدیل یک حرف به دو حرف نا متجانس در واجشناسی قابل پذیرش نیست. شاید بتوان گفت که حرف ز به خ



تبدیل می شود و آنگاه حرف ت که نمایانگر زمان گذشته است بدان افزوده می شود. در بخش نحو لازار تحلیلی از جمله های ساده و انواع جمله های همپایه و ناهمپایه در چهار چوب نقش گرایبی به دست می دهد که بر پایه آن هر کلمه و یا عبارت را بنا به موقعیت یا نقشی که در جمله نسبت به کلمات دیگر دارد تعیین می نماید. در این بخش لازار مثالی از جمله هایی می آورد که نظر بسیاری از پژوهشگران فارسی زبان و غیر فارسی زبان را به خود جلب کرده است مانند: جمله های دو مفعولی: /این مرتیکه را تو حبس می/اند/رمش، و فعل غیر شخصی مانند: /سردم/ است. این جمله های رایج در زبان گفتار دارای پیچیدگیهای نحوی و ظرافتهای معنایی فراوان هستند و تحلیل زبانشناختی و اشتقاق آنها از زیرساختهایشان به فراسوی نظریه نقش گرایبی کشانده می شود.

بخش پایانی کتاب اختصاص به روند های واژه سازی در زبان فارسی دارد. یکی از این روندها که لازار آن را از ویژگیهای زبان فارسی قلمداد می کند کار برد اسم در مقام صفت و نوسانات معنایی آن است مانند: زخم در جمله دستش زخمه و یا قفل در این جمله: همه جا قفله. بعد از ذکر این ویژگی لازار به نقش پیشوند ها و پسوند ها در واژه سازی و همچنین اشتقاق واژه های مرکب می پردازد.

دستور مرجع زبان فارسی از محمد علی جزایری و هربرت پی پر جامع ترین کتاب دستور زبان فارسی این دوره به حساب می آید. نویسندگان با بهره گیری از نظریه ساختگرایی و شکستن قالبهای دیرینه دستور سنتی قواعد زبان فارسی امروز را در چهار بخش تدوین کرده اند که عبارتند از: واجشناسی، الفبای زبان فارسی و شیوه نگارش آن، صرف و نحو. در سه بخش نخست نویسندگان به توصیف انواع واجها، ویژگیهای آوایی حروف الفبا و واجگونه های زبان فارسی پرداخته اند که نمونه آنها را در دستور نامه های دیگر این دوره مشاهده نمی کنیم مانند واجگونه های ن در: متن، زنگ و زن. در بخش صرف چنین می خوانیم که نشانه مفعول بیواسطه را و تغییراتی که در واژه آن داده می شود حدود پانزده جلوه آوایی در زبان گفتار دارد مانند: کتاب را، کتاب رو، کتابت، کتابا، ماهیا، چایو، جارو، آبجو، پتوو.

در بخش نحو خوانندگان با تحلیلی از جمله های ساده، همپایه، ناهمپایه و پرسشی آشنا می شوند. نویسندگان این دستور نامه برای هر نوع از این جمله ها الگوهای رو ساختی آنها را همراه با چند مثال می آورند. برای نمونه، بیست نمونه از جمله های ساده را می خوانیم که با یک فعل ساده مانند رفت آغاز می شود به پیچیده ترین آن که دارای عناصر دیگری هم هست ختم می شود: در آینده نزدیک احتمالاً برادرم به آدرس من

بسته‌ای به امریکا خواهد فرستاد. این الگوها همه رو ساختی هستند و بررسی پیچیدگی و ظرافتهای انواع جمله در چهار چوب نظریه ساختگرایی امکان پذیر نیست.

جان بویل در دستورنامه خود به تحلیل قواعد زبان فارسی امروز پرداخته و نه آن گونه فارسی که در آثار ادبی کهن می خوانیم. در بخش الفبا افزون بر تلفظ حروف به طبقه بندی واجهای فارسی و قواعد تکیه در کلمات پرداخته شده است. از همه مهمتر برخی از فرایندهای واجی تشریح شده است که زبان نوشتار را به زبان گفتار تبدیل می کند مانند: همگونی یا تبدیل حروف دستم - دسم، حذف همخوانها و کشش آوایی چهار - چار، و کاهش هجایی در افعال می شود - می شه.

در بخش صرف نویسنده افعال مرکب فارسی را به چهار گروه طبقه بندی کرده که اسم، صفت، حرف اضافه و یا ادوات با یک فعل همکرد و یا سبک ترکیب می شوند مانند: وعده دادن، بلند کردن، برداشتن و پس دادن. از گروه حرف اضافه هم در ساختن افعال کمکی استفاده می شود مانند از دست دادن و به دار زدن ولی بویل نامی از آنها نبرده است. یکی از جمله های بسیار پیچیده ای که نویسنده در بخش نحو به آن توجه کرده است دارای این ساخت است: من از محیط مدرسه خیلی خوشم می آید. بویل در تحلیل این جمله می گوید که فاعل انفعالی در صدر قرار می گیرد و بدنبال آن فاعل دستوری (در صورت ظهور در جمله) و پس از آن یک ضمیر آورده می شود. این گونه جمله ها و جمله های دیگر مانند: امیر را این جوابها سخت خوش آمد که در متون ادبی قدیم آمده است جمله های غیر شخصی قالبی نام گرفته اند و ترکیب نسبه پیچیده ای دارند.<sup>۸</sup>

دستورنامه ال ول ساتن دارای همان طرح دستور نامه های پیشین است با بخشهایی در الفبا، صرف، نحو، و گوشه هایی از دستور زبان عربی در فارسی.

نکته تازه ای که در بخش الفبا مشاهده می کنیم طبقه بندی حروف به لحاظ شیوه نوشتن و اتصال و یا عدم اتصال آنها به حروف دیگر است. در بخش صرف به تحلیل افعال بی قاعده می رسیم که ساتن فعل ماضی را از بن مضارع می گیرد مانند: ساز - ساخت - ساختن. تشریح آرایش واژه در جمله های ساده مانند: فاعل + قید زمان + قید مکان + مفعول مستقیم + فعل و انواع جمله های همپایه و ناهمپایه در بخش نحو آمده است.

یکی از ویژگیهای برجسته این کتاب نشان دادن الگوهای تکیه در کلمه و آهنگ جمله است. ساتن می گوید تکیه در کلمات غالباً به هجای آخر منتقل می شود. پسوندها در صورتی تکیه قبول می کنند که بخش اصلی کلمه باشند مانند: زنها و مردان ولی یای نکره در کلمه کتابی تکیه نمی پذیرد چون بخش اصلی آن محسوب نمی شود. این تمایز چندان

روشن نیست زیرا یای اسم معنی ساز دارای تکیه است: مردی و خوبی. در مورد آهنگ جمله به این نکته اشاره شده است که آهنگ جمله های ساده افتان است مانند: حسن حاضر است ولی در یک جمله همپایه بخش نخست با آهنگ خیزان و بخش دوم با آهنگ افتان می آید: نوکر آمد و در را باز کرد. در این جمله آهنگ خیزان روی فعل آمد است و آهنگ افتان روی فعل کرد.

در دستور نامه یو روبین چیک سه بخش عمده به واجشناسی، صرف، و نحو اختصاص داده شده است. در دو بخش نخست همان مطالبی را می خوانیم که کم و بیش در دستور نامه های دیگر هم آمده است ولی در بخش نحو جمله های وابسته با حرف ربط که به شیوه معنایی طبقه بندی شده اند که شایسته بررسی هستند. برای نمونه، روبین چیک می گوید در جمله: روشن شد که باید از لید/ بپرسم جمله وابسته در نقش مبتدا ظاهر می گردد. درک چنین رابطه دستوری از این جمله روبنایی برای خوانندگان کتاب چندان آسان نیست. ژرف ساخت این جمله را می توان چنین ترسیم کرد: این [که باید از لید/ بپرسم] روشن شد. در این ژرف ساخت جمله وابسته در جایگاه مبتدا قرار دارد. اکنون جمله وابسته را می توان به جایگاه بعد از فعل منتقل کرد: این روشن شد [که باید از لید/ بپرسم]. با حذف ضمیر این جمله به صورت آنچه روبین چیک نقل کرده شکل می گیرد.

دستور نامه گرنوت ویندفور طرح متفاوتی با کتابهای دیگر این دوره دارد.<sup>۹</sup> ترتیب فصلهای کتاب عبارتند از: تاریخ دستور نامه نویسی برای زبان فارسی، نحو، واجشناسی و آواشناسی، واژگان و فرهنگ نگاری، و سر انجام مراحل تکوین زبان فارسی امروز.

ویند فور در هر بخش به شیوه زبانشناسان غربی مقوله ای را مطرح می کند و آنگاه آراء پژوهشگران ایرانی و غیر ایرانی را در تحلیل آن نقل می نماید. برای نمونه، در بخش نخست درباره نشانه جمع یعنی ها نظر یکی از پژوهشگران غربی را می آورد که از این نشانه به عنوان عنصر تشدید کننده یاد می کند مانند: کتاب ها و آب ها. افزون بر این، ها کار برد قیدی هم دارد و با قیود زمان می آید همچون: بالا ها. این شیوه استدلال در بخش واجشناسی هم دنبال می شود. آیا در زبان فارسی واکه دوتایی وجود دارد یا نه؟ ویندفور به پژوهشهای زیادی اشاره می کند و می گوید بعضی بر این باورند که واکه دوتایی در زبان فارسی وجود ندارد و گروهی هم تعداد آنها را میان دو تا پنج دانسته اند. مانند: می، رای، نای، روی و جو. در پایان این پژوهشها خواننده نمی تواند تصویر روشنی از نوع و ترکیب واکه های دوتایی در ذهن خود ترسیم کند.

پرسشی که ویندفور در بخش واژگان از قول بعضی پژوهشگران مطرح می کند

به ارتباط و مرزبندی میان واژگان و نحو زبان بر می‌گردد. آیا افعال مرکب زبان فارسی مانند آب کردن به واژگان زبان تعلق دارند و یا این که باید در قلمرو نحو توصیف و تبیین گردند؟ زبان‌شناسی نوین به این پرسش چنین پاسخ می‌دهد که بر طبق «اصل فرافکنی» هر جمله آینه و جلوگاه روشنی از ویژگیها صرفی و معنایی واژه‌های آن است. در راستای تفسیر این اصل به جمله‌های زیر توجه کنید: *کارگران فلز را در این کوره آب می‌کنند. او پولهای تقلبیش را در بازار آب کرد و رفت.*

ویلیام بیمن در کتاب خود سه بخش عمده آن را به دگرگونیهای واجی، صرفی و نحوی اختصاص داده و بر پایه پژوهشهایی که در ایران انجام داده و داده‌هایی که گردآوری کرده است پاره‌ای از عوامل را که دگرگونیهایی در نظامهای واجی، واژگانی و حتی ساختاری زبان فارسی پدید می‌آورند در چهار چوب یک نظریه جامع شناختی چنین بر شمرده است: مقام اجتماعی فرد، ابراز فروتنی و خاکساری از جانب گوینده، تعریف و ستایش از مخاطب، تعارفهای رایج در میان ایرانیان، طیف گفتگوها در میان دو قطب خودمانی و غیر خودمانی، شگرد به اصطلاح زنگی و یا زبان بازی در دستیابی به مقاصد شخصی، پر رویی و یا کم رویی فرد در حضور دیگران و گهگاه هم استفاده از اصطلاحاتی که آنها را به زبان جاهلی نسبت می‌دهند. چند نمونه از این تغییرات: *بفرمائید تو، بفرمائین تو و بفرما تو.*

دستورنامه تطبیقی زبان عربی و فارسی نوشته احمد کمال الدین حلیمی دارای سه بخش عمده در الفبای زبان فارسی، صرف، و نحو است. این استاد زبان و ادبیات زبان عربی بر این باور است که الفبای زبان فارسی سی و دو حرف دارد که بیست و هشت حرف آن از زبان عربی گرفته شده و چهار حرف ویژه زبان فارسی بدان افزوده شده است. در ضمن می‌گوید تلفظ حروف قاف و غین یکی است و گاهی هم حرف قاف به صورت کاف شنیده می‌شود مانند: *مصدق، مصدغ و مصدک.*

حلیمی همسو با دستورنامه نویسان عرب کلمات را به اسم، فعل، و حرف تقسیم می‌کند و به تشریح زیر مقوله‌های آنها می‌پردازد. در مورد اسم نکره که همراه موصول با که و یا چه می‌آید این مثالها را آورده است: *زنی که به دادگاه رفت هیچ پول ندارد. گاوی چه گاه را خورد زرد بود.* در بخش نحو با ارکان و انواع جمله آشنا می‌شویم. در آخر کتاب هم فصلی به پیشوندها و پسوندها اختصاص داده شده است. آنچه در این دستورنامه خوانندگان فارسی زبان را شگفت زده می‌کند عدم آشنایی نویسنده با گونه‌های زبان و کاربرد آنهاست مانند: *شراب مخور که شراب خرد را زائل کند. شاگرد همکلاسیش درس را نویساند (نویسانید). سر باز فرمود که وی اسلحه آخرین سیستم را استخدام کرده بود.*

دستورنامه ویلر تکستون دارای چهار بخش عمده است: واجشناسی، دستور زبان فارسی امروز، کار برد بعضی مقوله‌های دستوری در فارسی کلاسیک و فرایندهای واجی در زبان گفتار. تلفظ ق و غ از حروف بحث بر انگیز و دغدغه ساز در واجشناسی زبان فارسی به شمار می آیند. تکستون می گوید دو واجگونه در زبان فارسی وجود دارد. یکی انسدادی واکدار است که در جایگاه نرم کام تولید می شود و دیگری همتای سایشی آن است که در یک محیط آوایی میان دو واکه قرار می گیرد و دارای ویژگی ملازی می شود [بدون مثال]. تکستن آنگاه می افزاید امکان دارد این دو واجگونه آزادانه به جای یکدیگر به کار روند.

در جای دیگری از این بخش با تحلیل جمله های شرطی در زبان فارسی آشنا می شویم. تکستن جمله های شرطی را به دو گروه عمده یعنی واقعی و غیر واقعی طبقه بندی می کند مانند: اگر می دانید چرا نمی گوئید؟ اگر می آمدید شما را می دیدم. در این تحلیل وجه تمایزی میان شرط غیر واقعی در ارتباط با زمان حال و زمان گذشته وجود ندارد و تکستن جمله شرطی نوع دوم را به ماضی بعید در زبان انگلیسی ترجمه می کند ولی می افزاید ماضی بعید در شرطی نوع دوم در زبان گفتار هم رایج است مانند: اگر او را دیده بودم به او گفته بودم. این نوع جمله شرطی بر غیر واقع بودن انجام کاری در گذشته دلالت می کند و هیچ ارتباطی به زمان حال یا آینده ندارد.

تکستن به فرایندهای واجی هم در زبان گفتار توجه کرده و نمونه ای از آنها را مانند تبدیل کتابها به کتابا آورده است. او می گوید در این فرایند نشانه جمع -ها به -آ تغییر پیدا می کند. در این دگرگونی آوایی ابتدا حرف ها حذف می شود و آنگاه حرف /ف همراه با کشش تلفظ می شود که آن را در واجشناسی «کشش جبرانی» می نامند. در آخرین بخش کتاب نمونه هایی از کار برد مقوله های دستوری در شعر و آثار کهن ادبی زبان فارسی آورده شده مانند کار برد /ا در بیان مالکیت و به جای حرف اضافه: پادشاهی را شنیدم که به کشتن/سیری/شارت کرد. خواندن و درک زیباییها و ظرایف آثار ادبی با ذکر چند ویژگی دستوری برای فراگیرندگان زبان فارسی امکان پذیر نمی باشد.

دستورنامه جان میس دارای همان بخشهایی است که در دستورنامه دیگر این دوره خوانده ایم: الفبای زبان فارسی، صرف، نحو، بخش عربی در فارسی و کار برد اجتماعی زبان.

میس در توضیح همزه گوید هیچ کلمه ای با این حرف در زبان آغاز نمی شود. اگر این فرض را بپذیریم که کلمه با واکه آغاز می شود، ساخت هجا در زبان فارسی نا همگون می شود زیرا واکه همیشه در مرکز هجا قرار می گیرد و نه در آغاز آن.

در بخش صرف این کتاب آمده است که ادوات پرسش غالباً پیش از فعل قرار می گیرند مانند: رضا چه گفت؟ و آن وقت معلماتن کی بود؟ پژوهشگران در این حوزه از دستور زبان می گویند زبانها به دو طبقه عمده تقسیم می شوند. در گروهی از زبانها ادوات پرسش در صدر جمله می آیند مانند زبان انگلیسی و در پاره ای از زبانهای دیگر در درون جمله جای می گیرند مانند زبان فارسی. جایگاه ادوات پرسش بستگی تام به عناصر موجود در جمله از یک سو و حوزه کاربردی آنها از سوی دیگر دارد. در جمله: رضا چطور دوستش را از زندان آزاد ساخت؟ کلمه پرسشی پیش از مفعول آمده و برای گسترش حوزه کاربردی خود ممکن است به صدر جمله حرکت کند: چطور رضا - دوستش را از زندان آزاد کرد؟

در بخش نحو این کتاب به توصیف ویژگیهای نقل قول غیر مستقیم در زبان فارسی پرداخته شده است. برای نمونه، فعل در جمله پایه با فعل در جمله هسته مطابقت زمانی ندارد مانند: رضا گفت که مریض است. به دنبال این بخش مثالهایی از فرایندهای واژه سازی و کار برد اجتماعی بعضی از اسامی، افعال، حروف اضافه و اصطلاحات آورده شده است مانند: خدمت وزیر عرض کردم که... و یا مرحمت زیاد.

### خلاصه و نتیجه گیریها

پیش از هر چیز ضرورت دارد از دستورپژوهان غیر ایرانی که زبان فارسی را فرا گرفته اند و در گامی فراتر برای آن دستور نامه تدوین کرده اند سپاسگزاری کنیم. بی گمان، این دستورنامه ها به زبان انگلیسی در شناساندن زبان فارسی و قواعد آن به ملتهای دیگر دستاوردهای بزرگی داشته است. با وجود این، بر ماست که از کاستیها و نارساییهای آنها چه در زمینه بنیانهای نظری دستور و چه در قلمرو آموزش زبان فارسی آگاه باشیم. نخست، به استثنای سه کتاب نویسندگان دستورنامه های دیگر یک نظریه دستوری و یا زبانشناختی را برای تبیین و توصیف روشمندان ساختارهای آوایی، واژگانی و دستوری بر نگزیده اند و آنچه در آثارشان می خوانیم همان قواعدی ست که خود فرا گرفته اند و یا بدون هر گونه مجال جستجوگری از دستورنامه های سنتی دیگر بازتاب داده اند. شیوه تحلیل در این کتابها دارای کیفیت توصیفی می باشد و لی از کیفیت توجیهی برخوردار نیست. به سخنی دگر، دستور نامه نویسان ساخت رو بنیایی هر جمله را به همان گونه که می بینند توصیف می کنند ولی هیچ گونه استدلالی در مورد روند شکل گیری آن و احیاناً ارتباطی که با عناصر ذهنی و زیر بنایش پیدا می کند ارائه نمی کنند. جمله نخست در ذهن شکل می گیرد و آنگاه بر زبان جاری می گردد. از دیدگاه این پژوهشگران، دستور زبان

فارسی با آن گستره پهناورش تنها شامل الفبا، صرف، و نحو است و گویی این که بخشهای واجشناسی، معناشناسی، و حوزه های کار بردی در قالب امکانات دستوری نمی گنجند. از آن جایی که این دستور پژوهان اهل زبان نیستند و با لایه های ژرف زبانی، اجتماعی، و تاریخی زبان فارسی آشنائی ندارند، تفاوتهای بنیادین در میان گونه های ادبی، نوشتاری، و گفتاری را از یکدیگر باز نمی شناسند و همچنین قواعد در زمانی و همزمانی را در هم می آمیزند. در این راستا باید یاد آور شویم که نشانه هایی از اعمال ناروای زبان مادریشان بر مقوله های دستوری زبان فارسی هم مشاهده می شود. آیا به راستی زبان فارسی هم مانند زبان عربی جمله های اسمیه و فعلیه دارد؟

گیترزبرگ، مریلند

### یادداشتها:

- ۱ - فارسی امروز، ص ۵۵.
- ۲ - به نقل از سیری در دستور زبان فارسی، ص ۳۶ - ۴۴.
- ۳ - دستور جامع، ص ۷۰۸ - ۷۲۱.
- ۴ - نگاه کنید به دستور جهانی جامسکی.
- ۵ - دیوان حافظ، تصحیح پژمان بختیاری، ص ۱۹۳.
- ۶ - دستور زبان ناتل خانلری، ص ۳۲۳ - ۳۲۶.
- ۷ - از استاد مجدالدین کیوانی سپاسگزارم که نسخه ای از این کتاب را در اختیار بنده قرار دادند.
- ۸ - از خانم سلماز شریفی و خانم نسیم نوین سپاسگزارم که در تهیه این کتاب به من کمک کردند.
- ۹ - برای تحلیل این جمله ها، نگاه کنید به دستور، ویژه نامه فرهنگستان، ص ۳۴ - ۶۸.

### منابع به زبان فارسی:

- بحرینی، مهستی. مترجم. (۱۳۸۳) دستور زبان فارسی معاصر. ژیلبر لازار. (۱۹۵۷). با توضیحات و حواشی هرمز میلانیان. تهران: انتشارات هرمس.
- پژمان بختیاری، حسن. (۱۳۷) دیوان کامل خواجه حافظ شیرازی. تهران: انتشارات فروغی.
- فرشید ورد، خسرو. (۱۳۸۴). دستور مفصل امروز. تهران: انتشارات سخن.
- لا چینی، کوروش و فریدون قائمی. مترجمین. (۱۳۷۴). درآمدی بر دستور جهانی جامسکی. تهران: مرکز انتشارات علمی دانشگاه آزاد.
- محمد بن حکیم، الزینیمی (۱۳۶۰). منهاج الطلب. به کوشش محمد جواد شریعت. اصفهان: مشعل.
- ناتل خانلری، پرویز. دستور زبان فارسی (۱۳۷۳). تهران، انتشارات توس.
- نجم الفنی خان صاحب، رامپوری. (۱۹۱۹). بهج الادب. چاپ لکنهو.
- واحدی لنگرودی، محمد مهدی. (۱۳۸۵). بررسی ساختهای غیر شخصی (قالبی) در چهار گونه زبانی. دستور، ویژه نامه فرهنگستان، ج ۲. تهران: فرهنگستان زبان و ادب ایران.

همايونفرخ، عبدالرحيم. (۱۳۳۷). دستور جامع زبان فارسی. تهران: مؤسسه مطبوعاتی علمی.

### منابع به زبان عربی:

حليمی، احمد کمال الدين. (۳-۱۹۹۲). مقارنه بين النحو العربي والنحو الفارسی. کویت: دارالسلالسل.  
مختار عمر، مصطفى، النحاس زهران، حماسه عبد اللطيف. (۱۴۱۲-۱۹۹۲). نحو الاساسی. کویت: دار السلالسل.

### منابع به زبان انگلیسی:

- Beeman, William. (1986). *Language, Status, and Power in Iran*. Bloomington: Indiana UP.
- Bleek, Arthur H. (1857). *A concise Grammar of the Persian Language*. London: Bernard Quarditch.
- Boyle, John. (1966). *A Grammar of Modern Persian*. Wiesbaden Harrassowitz.
- Elwell-Sutton, L. (1963). *Elementary Persian*. Cambridge: Cambridge UP.
- Forbes, Duncan. (1969). *A Grammar of the Persian Language*. London: Allen Co.
- Jazayeri, Mohammad Ali and Herbert Paper. (1961). *A Reference Grammar of Modern Persian*. The University of Michigan: Department of Near Eastern Studies.
- Jones, William. (1771). *A Grammar of the Persian Language*. London: W. Nicole, Cleveland Row.
- Lambton, Ann. (1953). *Persian Grammar*. Cambridge: Cambridge UP.
- Lumsden, M. (1810). *A Grammar of the Persian Language*. Culcutta: T. Watley.
- Mace, John. (2007). *Persian Grammar*. London: RoutledgeCurzon.
- Philott, D. C. (1919). *Higher Persian Grammar*. Culcutta: Baptist Mission Press.
- Platts, John. (1894). *A Grammar of the Persian Language*. London: Williams Norgate.
- Rubinichik, Yu. (1971). *The Modern Persian Language*. Moscow: Nauka Publishing House.
- Thakston, Wheeler. (1993). *An Introduction to Persian*. Bethesda, MD: Iranbooks.
- Windfuhr, Gernot. (1979). *Persian Grammar: History and State of its Study*. NY: Mouton, The Hague.



## غلامحسین درویش پیشگام نوآوری در موسیقی ایران

جریان نوآوری در موسیقی سنتی ایران که از صد و چهل سال پیش با بنیاد رشته موسیقی نظام در دارالفنون آغاز شد، تا به تجربیات بارآور علینقی وزیر، در دو دهه نخست قرن جاری خورشیدی برسد، از اندیشه و احساس هنرمندان دیگری نیز بهره گرفته که در صدر آنها غلامحسین درویش، معروف به «درویش خان» جای دارد.

اگرچه آهنگسازی به شیوه نو با «شیدا»ی شیرازی و «عارف» قزوینی آغاز شده، ولی با حضور درویش در جامعه موسیقی ایران به صورت یک حرفه مستقل هنری درآمد است. شیدا و عارف چم و خم آهنگسازی را نیاموخته بودند. تصنیفها را به نیروی ذوق و احساس می ساختند، خود بر آنها شعر می نهادند و خود نیز با دو دانگ صدایی که داشتند آنها را می خواندند. درویش خان ولی علاوه بر ردیف موسیقی سنتی، با مبانی موسیقی بین المللی آشنا شده بود و با تکیه بر این داناییها آهنگ می ساخت و خوانندگان حرفه ای آنها را اجرا می کردند. از آن گذشته آهنگهای او که با شعر شاعران حرفه ای پیوند می خورد از همراهی ارکستر کم و بیش بزرگی بهره می گرفت. ارکستری که خود او در «انجمن اخوت» بنیاد کرده بود. درویش خان نخستین آهنگساز ایرانی ست که از ریتم های تازه - و گاه برگرفته شده از موسیقی اروپایی استفاده کرده تا از این راه با ملال ناشی از یکنواختیها مقابله کند. با توجه به این ویژگیهاست که به جرأت می توان گفت درویش خان نقطه عطفی در تاریخ موسیقی ایران به وجود آورده است.

## زندگی و کار

• غلامحسین درویش در سال ۱۲۵۱ خورشیدی در تهران زاده شد. پدرش که با موسیقی آشنایی داشت، از همان خردسالی او را به «رستهٔ موزیک دارالفنون» سپرد. او در همین رسته نواختن دو ساز نظامی، طبل و شیپور را آموخت، ولی دل در گرو سازهای مضرابی داشت و سرانجام پدر را وادار کرد که او را نزد استاد زمانه، آقا حسینقلی ببرد. چنین نیز شد و دو سه سالی بعد درویش نوجوان به نوازندهٔ ورزیدهٔ تار تبدیل شد و آوازه اش در دربار و بیرون از آن پیچید. این آوازه ولی برای او ارزان تمام نشد. درویش در یکی از بزمهای درباری که در حضور شعاع السلطنه، فرزند مظفرالدین شاه برپا شده بود، چنان مهارتی در نواختن نشان داد که به اسارت او انجامید! اسارت در «ابواب جمعی» شاهزادهٔ خودکامه که به حکومت فارس می رفت. در شیراز زندگی به درویش بسیار سخت گذشت. شاهزاده او را در انحصار بارگاه خود می خواست. بی آن که زندگی اش را آن گونه که باید تأمین کند. تنها راه ادامهٔ زندگی برای درویش رفتن و نواختن در محافل اشرافی دیگر بود. چیزی که خشم شاهزاده را برانگیخت و دستور داد که انگستان او را قطع کنند. می گویند شفاعت کمال السلطنه، پدر ابوالحسن صبا، جلوی این فاجعه را گرفته است.

پس از مدتی که شعاع السلطنه با خدم و حشم خود به تهران بازگشت، درویش را نیز با خود همراه کرد. او در تهران به راههای مختلفی برای رهایی خود اندیشید. گفتگو با نزدیکان شاهزاده بی تأثیر ماند حتی خشم او را افزون کرد. آخرین تدبیر یاری گرفتن از یکی از دوستان قدیمی بود که به عنوان سرایدار در سفارت انگلیس کار می کرد. درویش به یاری او به سفارت مشکل گشای انگلستان پناهنده شد تا شاید دمی از غم و دلهره بیاساید. شاهزاده ولی دست بردار نبود. درویش خود می گوید:

فراشباشی شجاع السلطنه هر روز می آمد دم در سفارت و از دور موج می کشید. خیال می کرد من گنجشکم!

سرانجام نامه ای که منشی سفارت برای شاهزاده نوشت به این مضحکه پایان داد. درویش در دیدار با سفیر گفته بود: «من سیه چرده هستم ولی برده نیستم!»

## سفر به اروپا

درویش پس از رهایی از اسارت، کلاسی مستقل برای آموختن تار و سه تار برپا کرد و اندک زمانی بعد به گروه معروف «إخوان الصفا» مریدان ظهیر الدوله پیوست و سرپرستی ارکستر انجمن اخوت را بر عهده گرفت. در این ارکستر برای نخستین بار در ایران سازهای بین المللی مثل ویولن و پیانو در کنار سازهای ملی و سنتی جای داشتند و امکانات اجرایی

گسترده ای برای آهنگسازان فراهم می آوردند. درویش خود از این امکانات بهره گیری کرد و آفریده های دلپذیری از خود به یادگار گذاشت. کمپانی های صفحه پرکنی خارجی نیز با توجه به فضای تازه در جامعه موسیقی ایران هنرمندان را برای ضبط خواننده ها و نواخته هایشان، دو سه بار به اروپا دعوت کردند. درویش خود در دو سفر شرکت داشت، یکی به لندن و دیگری به تفلیس و همراه با سید حسین طاهرزاده، عبدالله دوامی، اقبال آذر، مشیر همایون شهردار و... این سفرها و گوش سپردن به آهنگهای غربی، میل به نوآوری را در درویش خان تشدید کرد و در بازگشت منجر به آفرینش قطعات تازه ای شد که ساختار ریتمیک آنها در موسیقی ایران سابقه نداشت. او خود بر این قطعات نامهایی چون «والس»، مارش و پولکا نهاده است.

کلاسهای تار و سه تار درویش خان در درازای بیست و پنج سال فعالیت خود شاگردان بسیار پرورش داده است که مرتضی نی داوود، عبدالله دوامی، سعید هرمزی، موسی معروفی، نور علی برومند، و ابوالحسن صبا از برجسته ترین آنها به شمار می روند. اینان همه به دریافت: مدال تبریزین که درویش خان هر سال به شاگردان برجسته خود اهدا می کرد، نائل آمده اند.

### آفریده ها

در مجموع هفت پیش درآمد، شش تصنیف و نه رنگ از درویش خان بر جای مانده است که همه آنها نشان دهنده قریحه سکوفان او در آهنگسازی ست. پنج تصنیف او با متنهای دل انگیزی از محمد تقی بهار، ملک الشعراء درآمیخته که از این میان، دو تصنیف او: «بهار دلکش» و «نگار بیخبر» هر دو در ماهور، شهرت پایدار پیدا کرده و با تنظیمها و صداهای مختلف به اجرا درآمده است. متن بهار در تصنیف دوم رنگ و بوی اعتراضی نیز دارد.

- روح الله خالقی، آفریده های درویش خان را از لحاظ ملودی بسیار سلیس و روان و از جهت ساختاری «مطابق قواعد و اصول» تشخیص داده است با آن که او «از علم ترکیب اصوات موسیقی» سررشته نداشته، به یاری ذوق سلیم به خوبی از عهده این کار برآمده است. خالقی سپس می افزاید:

درویش مثل آهنگسازان این دوره نبوده که بنشینند و روزی چند آهنگ بسازد. تمام ساخته های او از ۲۲ قطعه تجاوز نمی کند... پیدااست که با کمال دقت می ساخته و مکرر می نواخته و به کمک ذوق لطیف به تدریج حشو و زوائد را حذف می کرده و به اصطلاح اهل فن آهنگها را شسته و رفته از کار در می آورده است...

- عبدالله دوامی ردیف شناس معروف که هم شاگرد و هم همکار درویش خان بوده است می گوید که «او هر سال دو بار در بهار و پائیز یک پیش درآمد می ساخته و یک تصنیف... بعد با همینها کنسرت می داده - حداقل ده پانزده نفری در ارکستر بودند - هم تار و کمانچه، هم ویولن و پیانو.»

- مرتضی نی داوود و سعید هرمزی ابداعات درویش را در سازها، مهم تشخیص داده اند، از جمله افزودن یک سیم «واخوان: به تار و سه تار. نی داوود بر این باور است که درویش در موسیقی ایران دست به انقلاب زده است.

او مکررات را به دور ریخت. مکرراتی که لازم نبود. مثلاً در هر دستگاهی، ده مرتبه «نغمه» می نواختند. درویش خان دید لزومی ندارد پس دستگاهها را حک و اصلاح کرد. زوائد را دور ریخت و به اصطلاح موسیقی را «تمیز» کرد...

#### محیط نامساعد

- دکتر ساسان سپنتا، موسیقی شناس، تنوع ملودی و ضرب را از ویژگیهای مهم در کارهای درویش خان می داند:

او در تنوع بخشیدن به ضربهای مختلف برای ساختن رنگ، نبوغ ذاتی خود را نشان داده است... در قطعه «پولکا»، که درویش آن را از خارجیها اقتباس کرده، شروع قطعه به شیوه موسیقی فرنگی ست ولی تم اصلی کاملاً ایرانی ست... پس از چند جمله درویش خان یک مدولاسیون (مُد گردی) به کار برده که تا آن زمان در موسیقی ایران سابقه نداشته، یعنی از ماهور - راست پنجگاه به چهارگاه رفته است...

- دکتر هرمز فرهت، آهنگساز و موسیقی شناس درویش را از جمله مبتکرترین شخصیهایی می داند که در قرون اخیر در «مکتب موسیقی اصیل ایرانی» رخ نشان داده اند:

بنیانگذاری سبک پیش درآمد، توسعه دادن ضربهای متنوع برای «رنگ» های ایرانی و ساختن «چهار مضراب» های جالب، از جمله خدمات مبتکرانه اوست...

فرهت سپس «ذوق فطری و استعداد خلاق» درویش را در میان آهنگسازان ایرانی «کمیاب» ارزیابی می کند. به ویژه که تحصیلات علمی او در عرصه موسیقی بسیار اندک بوده و منحصر به چیزهایی ست که درمدتی کوتاه در «مدرسه موسیقی نظام» آموخته است. داوری نهایی فرهت درباره درویش خان این است که:

اگر او متولد در یک دوره و محیط مساعدتری برای پرورش موسیقیدان - مانند محیط کشورهای مترقی اروپایی می بود، بدون تردید پرورش سرمایه طبیعی اش منجر به وجود

آمدن آثاری می شد که او را در ردیف آهنگسازان بزرگ جهان قرار می داد...

### پایان راه

• تنها زندگی و هنر غلامحسین درویش نبود که با شگفتیها درآمیخته بود. مرگ زودرس نیز «غیر معمول» به سراغ او آمد. در شب چهارشنبه دوم آذرماه ۱۳۰۵ - هشتاد و پنج سال پیش - در بازگشت از یک میهمانی، درشکه اش به یکی از کامیونهای اندک شمار تهران آن روزگار، تصادف کرد. درویش به بیرون پرتاب شد و جان به جان آفرین سپرد. به این ترتیب دفتر زندگی مردی نابهنگام بسته شد که موسیقی ملی امروز ما سخت به او و نوآوریهایش مدیون است.

چند روز پس از این حادثه غم انگیز، علینقی وزیر مجلس یادبودی برای او در مدرسه موسیقی خود برپا کرد که با مجالس مشابه تفاوت داشت. وزیری به جای ناله و ندبه، با موسیقی یاد درویش را گرمی داشت. خود تار را برگرفت و یکی دو قطعه از آفریده های او را نواخت و در پی آن سخنانی در اهمیت حضور او در جامعه موسیقی ایران بیان کرد. بعد نوبت به حسین گل گلاب شاعر، سراینده، و استاد دانشگاه رسید که شعری را که در رثای درویش سروده بود، بخواند.

شماری از دولتمردان آن روزگار از جمله چهار تن از وزیران در این مجلس یادبود شرکت جسته بودند. یادبود هنرمندی که دوست شاعرش ایرج میرزا پیش از آن قدر او را چنین ارزیابی کرده بود:

تار نهم در کف درویش خان تا بدمد در بدن مرده، جان

هامبورگ

### با بهره گیری از:

- روح الله خالقی، سرگذشت موسیقی ایران، جلد اول، صفی علیشاه، تهران، ۱۳۵۳.
- ساسان سینتا، چشم/انداز موسیقی ایران، ماهور، تهران، ۱۳۸۲.
- هرمز فرهنگ، وزن و ضرب در آهنگهای درویش، شعر و موسیقی در ایران، هیرمند، تهران، ۱۳۶۶.
- فصلنامه فرهنگی - هنری آوا، شماره ۴۰، آلمان ۱۳۷۱.

## جامعه و جهان‌بینی فروغی جوان در آینه یادداشت‌هایش\*

«سبحان‌الله! چه مردمانی بودند و چه خیالها در سر داشتند  
و چه پیش‌آمد و چه کسانی جای آنها را گرفتند.» (۳۵)\*\*

محمدعلی فروغی، فیلسوفِ روشنگر، دانشمندِ فرزانه و مورخِ آگاه، ادیبِ سخن‌شناس و خطیبِ سخن‌سنج، مترجمِ زبردست و سیاستمدارِ میهن‌پرست و به معنای واقعی کلمه، روشنفکرِ جامع‌الاطرافِ روزگارِ ما بود. او تیرماه ۱۲۵۶ خورشیدی در تهران زاده شد و در آذرماه ۱۳۲۱ زندگی را بدرود گفت.

یادداشت‌های روزانه‌ی وی از تاریخ ۲۴ دی‌ماه ۱۲۸۲ تا ۲۲ خردادماه ۱۲۸۳ خورشیدی که دربردارنده‌ی پنج ماه از زندگی اوست، علاوه بر این که کنشها و اندیشه‌های فروغی ۲۶ ساله را نشان می‌دهد، دربردارنده‌ی شرحی جامعه‌شناسانه از جامعه‌ی ایران عصر مظفریست که به خواننده کمک می‌کند تا بتواند برداشتی کلی از فضای آن دوران داشته باشد. در ادامه تلاش می‌شود تا در آینه‌ی یادداشت‌های فروغی، نگاهی به قاجاریه، جامعه‌ی ایران، مشاهیر، جهان‌بینی و کوششها و کنشهای فروغی در این دوران بیفکنیم.

### فروغی: روشنفکر چندساختی

فروغی از هنگام جوانی به کار زیربنایی در حوزه‌ی فرهنگ باور داشت. از این روست که ساعاتی از شبانه‌روز را به لغت‌نامه‌نویسی فرانسه به فارسی با دوستش محمد صدیق حضرت مظاهر می‌گذراند و همواره در اندیشه‌ی نوشتن کتابهای درسی برای مدرسه‌هایی چون خرد، سیاسی، مظفریه، علمیه، و ادب بود که در آن جا آموزگاری می‌کرد؛ به طوری که دمی از این دغدغه فارغ نیست. برای نمونه: «صحبت تاریخ ایران بود، به خصوص اواخر آن، که

غالب مردم از آن ناداندند و چقدر خوب بود که ما بتوانیم مواد و مأخذ فراهم آورده، تاریخ خوبی از دوره‌های اخیر ایران ترتیب بدهیم.» (۳۶۰) او همچنین از تدارک نوشتن تاریخ اسلام و کتابی دربارهٔ صرف و نحو فارسی در یادداشت‌هایش خبر می‌دهد.

فروغی با روسی و عربی به خوبی آشناست و مترجم زبردستی در انگلیسی و فرانسه به شمار می‌آید. در این باره به نقلی در یادداشت‌هایش برمی‌خوریم: «من آن دو تلگراف (انگلیسی) را همان جا ترجمه کردم. میرزا ابوالفضل از مهارت من در ترجمه تعجب کرد.» (۴۰۷) او در عین این که در این سن به ترجمه‌هایی چون *تاریخ روم*، *تاریخ مسلمین اسپانیا*، *کتاب مارگو* و... دست می‌یازد، اما باور دارد که «ترجمه از کتابهای فرنگی برای ما مناسب نیست. ما باید کاری بکنیم که اصالت داشته باشد.» (۸۹)

فروغی کوشش دارد، به سان یک پژوهشگر بیطرف، هیچ‌گاه از مسیر اعتدال خارج نشود. این را می‌توان در داوریش در پایان این بند بعینه دید:

محقق الدوله می‌گفت دیروز از کتاب تاریخ عرب نزد طایفهٔ مخبرالدوله تعریف کردم و ذکری از تمدن عرب نمودم. مخبر همایون و رضا قلی خان منکر شدند که عرب تمدن داشته. من گفتم این حکم را کسی باید بکند که اطلاع داشته باشد و تاریخ بداند. این دوره بسیاری از جوانان فرنگی‌مآب هستند که غیر از فرنگی‌ها در هیچ کس استعداد تمدن قائل نیستند به خصوص در عرب. اقلأ کاش این ادعا را بنا بر غیرت وطنی می‌کردند و تعصب ایرانیست که به دست عرب مضمحل شده و من خودم از راه این تعصب با عرب کمال عداوت را دارم، اما نفی حقیقت تلخ نمی‌کنم. (۳۱۱)

فروغی همچنین از پیشگامان معرفی فلسفهٔ جدید به ایرانیان است. او روزهای متمادی با دوستانش دربارهٔ اندیشه‌های دکارت (ریاضیدان و فیلسوف فرانسوی)، نیکلا مالبرانش (فیلسوف)، گوتفرید لاینیتس (فیلسوف، ریاضیدان و فیزیکدان آلمانی)، هربرت اسپنسر (فیلسوف انگلیسی)، هیپولیت ین (مورخ و منتقد فرانسوی)، نیکلاس کامیل فلاماریون (اخترشناس و نویسندهٔ فرانسوی) و... گفت‌وگو می‌کند.

فروغی در این سالها، روزنامه‌نگاری زبردست نیز به شمار می‌رود و مهمترین مددکار پدرش (میرزا محمدحسین فروغی ذکاءالملک) در انتشار روزنامهٔ تربیت است؛ آن‌هم در روزگاری که بنا بر کاغذ رسیده از مدیر روزنامهٔ مظفری که آزارهای فراوانی از حاکم بنادر فارس دیده، روزنامه‌نگاری کاری بسیار خطیر و آسیب‌پذیر بود: «شما روزنامه‌نگاران با وجود این که مردمان عاقلی هستید؛ چرا روزنامه‌نگاری می‌کنید، در صورتی که نفعی از آن نمی‌برید، بلکه خسارتها و صدمات می‌کشید؟» (۳۹)

در خاطر داشته باشیم که همهٔ این کوششها و کنشها از جوانی ۲۶ ساله سر زده است.

## تمدن نوین در اندیشهٔ فروغی جوان

فروغی نگاه خوش‌بینانه‌ای به آیندهٔ تمدن نوین دارد و دستاورد نهایی آن را ارتقای جایگاه آدمی و کاهش رنج‌های بشری می‌داند. وی می‌نویسد:

رنج و زحمت انسان در وضع تمدن به واسطهٔ زیادی ادراکش بیشتر است، اما با وجود این زندگی متمدن بهتر است؛ زیرا که گمانم این است که تمدن به جایی خواهد رسید که ما تصور آن را نمی‌توانیم بکنیم و انسانیت مقامی بسیار عالی خواهد داشت. بلی اگر غایت تمدن همین بود که حالا هست چون چندان مقام عالی عاید انسان نشده است، این اندازه تمدن به رنجها و آلامی که تولید کرده، نمی‌ارزد. (۱۴۸ و ۱۴۹)

فروغی این نظریهٔ غرب‌مدارانه که پیشرفت و تمدن جدید منحصر به باخترزمین است و خاورزمین هیچ بهره‌ای از آن نمی‌تواند داشته باشد، به صراحت رد می‌کند و برای نمونه در این باب می‌نویسد:

این اوقات متصل فرنگی‌ها از خطر زرد حرف می‌زنند، یعنی از این که چینی‌ها به واسطهٔ پیشرفت ژاپن از خواب غفلت بیدار شوند، آن وقت دماغ فرنگی‌ها را بمالند، این مسأله را تاخت و تاز جدیدی از مغول می‌خوانند. احمق‌ها نمی‌گویند که چینی‌ها و ژاپنی‌ها کاری ازشان ساخته شود، در صورتی است که قبول تمدن کرده باشند. آن وقت چگونه تاخت و تاز مغول خواهد بود و اگر متمدن نشوند که نمی‌توانند از عهدهٔ فرنگی‌ها برآیند و اگر می‌ترسند از این که مشرق‌زمینها بیدار شوند و دست تعدی آنها را از ممالک خود بکنند این مسأله در صورتی که امکان داشته باشد، حق است. تمام بهانهٔ فرنگی‌ها در دست‌درازی به ممالک ما این است که شما از عهدهٔ به کار بردن نعمتهای طبیعی بر نمی‌آیید و آن را حرام می‌کنید. پس ما باید این کار را صحیح بکنیم. پس اگر خود مشرق‌زمینها این کار را بکنند، فرنگی‌ها چه حق فضولی دارند. مقصود این است که دنیا میدان غارت است. فرنگی‌ها میل ندارند، آسیایبها بیدار شوند و دست غارت آنها را ببندند. (۱۷۲ و ۱۷۳)

فروغی از جوانی نگاهش به باخترزمین، نگاهی نه از روی دلباختگی که منتقدانه است:

مذکور شد که دو فوج ژاپنی را روس‌ها تماماً کشته‌اند. اگر راست باشد جای تأسف است. وحشیگری بزرگی ست. مزه دارد که فرنگی‌ها هر وقت حرکت رکیکی از غیر می‌بینند عالم را از فریاد وحشیگری پر می‌کنند. بعد برای خودشان که موقع دست می‌دهد، همان حرکت را به طور اشد می‌کنند. (۱۰۸)

## فروغی اصلاح‌گرا

فروغی با باور به «الناس علی دین ملوکهم» به دنبال اصلاح از بالا بود و ایمان داشت



که اگر سررشته‌داران اصلاح شوند، مردم نیز اصلاح می‌شوند. او به سان یک جامعه‌شناس به دنبال چرایی پدیده‌ها می‌رود. به آنها سطحی نمی‌نگرد و تلاش دارد با نقب زدن به عمق رود و مسائل را ریشه‌ای آسیب‌شناسی کند. با چنین نگاهی ست که می‌نویسد:

ایرانی‌ها راست است که حالا اکثراً متقلبد، اما اولاً چاره‌ای ندارند؛ زیرا که می‌بینند از تقلب کارها بهتر پیش می‌رود تا از درستی. ثانیاً کسی از ایشان مؤاخذه نمی‌کند و خدمتی توقع ندارد و اگر بزرگان ما از زبردستان خود درستی بخواهند و جداً مؤاخذه کنند، من ضامن می‌شوم که در مدت قلیلی همه ایرانی‌ها مردمان درستکاری بشوند. همچنین در باب علم و کمال و هنر و غیره. اگر ایرانی‌ها از آن عاری هستند به علت این است که می‌بینند این کمالات فایده ندارد، بلکه مانع ترقی و تنزل است. هر کس جوانی خود را صرف تحصیل می‌کند از مهارت یافتن در اخاذی و تقلب و سایر لوازم پیشرفت کار محروم می‌ماند و گرسنگی می‌خورد و نادر اتفاق می‌افتد که خوشبخت واقع شده، ترقی کند. این است که کسی در عقب کمال نمی‌رود و به محض این که مردم ببینند کمال قدر دارد همه با کمال می‌شوند و ایرانی‌ها مستعدند و مثل بعضی ملل دیگر نیستند که به زور باید آنها را آدم کرد. همین قدر بدانند آدم شدن فایده دارد، بلکه مضر نیست، آدم می‌شوند. (۳۲۸)

فروغی در کنش سیاسی با رویگردانی از جریانهای انقلابی به اصلاح اعتقاد داشت. «یکی نمی‌داند این مردم چه می‌خواهند. اگر متوقعند که کارها یکمترتبه درست شود، این محال است.» (۲۴۵) وی همچنین در درازای زندگی سیاسیش از منتقدان سرسخت جریانهای توده‌گرا و به اصطلاح پوپولیسم بود. «به عقیده من خود مردم هم نمی‌دانند چه می‌خواهند؛ زیرا آنچه می‌خواهند واقعاً خیر مملکت نیست.» وی بر آن بود تا با بالابردن سطح آگاهیهای سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی جامعه، مردم را اندک‌اندک وارد عرصه کنش‌ورزی سیاسی کند؛ چرا که باور داشت «در مملکت ما حرفهای مهمل زود مؤثر می‌شود و نتیجه می‌دهد، اما حرفهای حسابی به خرج هیچ‌کس نمی‌رود» (۱۷۶) و این تنها در جامعه‌ای می‌تواند مؤثر باشد که مردمش به علت بیسوادی و نداشتن آگاهی، توان تمییز درست از نادرست را ندارند. با چنین نگاهی ست که کوششی عظیم در راستای روشنگری و ارتقای آگاهی مردم را به عینه در تمامی حیات فرهنگی و سیاسی فروغی مشاهده می‌کنیم.

### سیاست خارجی

فروغی با نگاهی واقع‌گرایانه بر این باور است برای ماندن در عرصه سیاست جهانی، باید ایرانیان خودشان در اندیشه میهنشان باشند و سرنوشت میهنشان را تسلیم بازیهای جهانی نکنند.

امشب با آقا (فروغی بزرگ) صحبت از جنگ ژاپن و روس بود و نتایج آن و عاقبت کار صحبت زیاد شد. برادرم از من پرسید نتیجه این جنگ در صورت فتح یا شکست روس برای ما چه خواهد شد و کدام بهتر است؟ گفتم هیچ کدام. هر دو بد است. اگر روس غلبه کند، قدرتش بیشتر می‌شود و در ضمن ما مقهورتر می‌شویم. اگر مغلوب شود، چون پیشرفتش در شرق اقصی متوقف می‌شود، احتمال دارد شرق متوسط یعنی ایران و افغانستان را بیشتر مطمح نظر قرار دهد که از این جا به دریای محیط برسد. بنابراین ما خودمان اگر آدم نباشیم و نتوانیم از خود نگاهداری کنیم، عاقبت این جنگ در هر حال برای ما بد است. الا این که شکست بخورد، موقه به واسطه ضعفی که عارض او می‌شود قدری ما راحت‌تر خواهیم بود. بهتر این بود که این جنگ واقع نشود و روس بی‌سر و صدا مقصودش به نحوی حاصل شود که بلکه حرصش قدری بنشیند. اگر چه در آن صورت هم اگر ما خودمان به فکر حفظ خودمان نباشیم، باز مقهور خواهیم بود و حاصل این که من از خودمان مایوسم. (۱۶۶)

### خط، شعر، و موسیقی ایرانی در نگاه فروغی جوان

یکی از مهمترین دغدغه‌های روشنفکران ایرانی در دوران معاصر که از پیش از مشروطه آغاز شده بود، اصلاح خط فارسی ست. از مهمترین این تلاشها، کوششهای میرزا فتح‌علی آخوندزاده در پیش از مشروطه است. آخوندزاده بیش از دو دهه از عمرش را برای دگرگونی آنچه که «الف باء اسلام» می‌نامید، سپری کرد. او در این راه رنج سفر بر خود هموار کرد و داراییهای خویش را نیز به کار گرفت و از هیچ کوششی برای دگرگونی دبیره یا الفبای فارسی خودداری نکرد؛ چراکه گمان می‌کرد، چرابی فلاکت ایران، بیسوادی ایرانیان و بیسوادی ایرانیان، ناشی از دشواری دبیره پارسی ست. وی در این باره در مکتوبات کمال‌الدوله می‌نویسد:

دولت ایران آن قدرت و قوت و عظمت قدیمه خود را محال است دوباره به دست آورد مگر به تربیت ملت، تربیت ملت به سهولت میسر نخواهد شد، مگر با کسب سواد، کسب سواد برای عموم ناس حاصل نمی‌تواند بشود مگر با تغییر و اصلاح خط حاضر.

این نگاه خام‌اندیشانه هر چند در آتیه از سوی نویسندگانی چون احمد کسروی، صادق هدایت و ... پی گرفته شد، اما با اقبال گسترده روشنفکران و دولتمردان ایرانی روبه رو نشد. فروغی جوان نیز مخالف دگرگونی دبیره فارسی ست. وی در این باب چنین می‌اندیشید:

تغییر دادن خط فارسی کار صحیحی نیست. بهتر آن است که گذاشتن اعراب کم‌کم معمول شود و چون چاپ حروف عنقریب شایع خواهد شد، کتب چاپ حروف را معرب چاپ کنند و اعراب را با

حروف ملازم نمایند. (۳۰)

فروغی درباره شعر فارسی نیز نگاهی پیشروانه دارد و باورمند است که «حال و طبیعت در این موارد (سرودن شعر) مقدم بر قانون است و گاهی اختیار از دست خارج می‌شود.» (۲۸۲) او به نقل از پدرش درباره نیاز به دگرگونی در شعر و نثر فارسی می‌نویسد: «در این عصر سبک شعر و انشا باید تغییر کند و قدری هم اهل این کار باید به ادبیات فرنگی نظر کنند.» (۲۱۵)

فروغی که با موسیقی ایرانی آشنایی خوبی داشت و خود نیز ساز می‌زد، با نگاهی غرب‌محورانه به موسیقی ایرانی مخالف است:

ذکر موسیقی شد. ناظم‌العلوم قدری از تار تکذیب و گفت چه سازی ست که در تحت قاعده در نمی‌آید و به این واسطه شخص باید ۴۰ سال زحمت بکشد تا تار خوب بزند. در ضمن کلیه موسیقی ایرانی را هم در نظر داشت و حال آن که در فرنگستان آوازها در تحت قانون است و نوشته می‌شود و هر کس علم موسیقی داشته باشد به مشق جزئی در کمال خوبی فرا می‌گیرد. من در این تحقیق با او مخالف شدم که اولاً تار در تحت قانون در نیامدنش مسلم نیست. در تحت قانون فرنگی در نمی‌آید، و الا می‌توان ترتیب نُت مخصوص برای آن داد. جز این که تا به حال موسیقیدانهای ما مردم عوام بوده و در این خیالات نبوده‌اند. ثانیاً اشکال آن در خوب زدن است، نه در یاد گرفتن. در عرض یک سال می‌توان تارزن شد، اما خوب زدن آن اولاً سلیقه می‌خواهد و ذوق مخصوص. با وجود این استعداد کار زیاد هم می‌خواهد برای روان شدن دست و مضراب و پیدا کردن قوه متصرفه. ... موسیقی ایرانی هم برای تکمیل مستعد است و می‌توان آن را به مقامات عالیه رساند. (۲۴۲ و ۲۴۳)

او همچنین از اینکه ارزش هنر و به ویژه زنان هنرمند در جامعه ایرانی نازل است، دل‌پردردی دارد:

زنی که خوب می‌خواند آن جا آمد، قدری خواند. چقدر صدای خوبی دارد. افسوس خوردم از این که مملکت ما استعداد ضایع کن است. اگر در فرنگ بود این استعداد پرورش می‌یافت و این زن در تئاترها و مجامع عالیه آواز می‌خواند و شخصی محترم بود و حال آن که حالا ضعیفه‌ای ست در به در و بیچاره دستخوش هوی و هوس مردم رذل. (۲۷۹)

**قاجارها در آینه یادداشتهها:**

**ناصرالدین‌شاه**

در جریان گفت‌وگویی میان فروغی با معتمدالممالک، آقا شیخ محمد (علامه قزوینی)

و میرزا صادق خان، یادی از ناصرالدین شاه می‌کنند و از پرخوری، زن‌بارگی، و بیعلاقگی او به پیشرفت ایران سخن می‌گویند:

باری کم کم از حالات و افعال ناصرالدین شاه صحبت شد و از کثرت اکل او که متصل چیز می‌خورد و حتی در جیب خود سنجد و انجیر خشک و امثال آن می‌ریخت و تنقل می‌کرد و از حرص او به جماع که با داشتن ۳۰۰ زن باز این اواخر جنده‌بازی می‌کرد و پیشخدمتهای مخصوص او از در شمس‌العماره برای او زن می‌آوردند. نیز معتمدالممالک اظهار کرد که ناصرالدین شاه ابدآ به خیال ترقی مملکت و علم و صنعت نبود، بلکه مخالف آن بود و از مدرسه متنفر بود. این مطالب را همه کس می‌داند و حاجت به تفصیل نیست. (۴۹ و ۵۰)

### مظفرالدین شاه

همان گونه که ذکر شد، این یادداشتها در روزگار سلطنت مظفرالدین شاه و دو سال پیش از مشروطه نوشته شده است. ذکری که از دربار مظفری آمده است، عرق شرم بر جبین هر ایرانی می‌نشانند. فروغی، حالات مظفرالدین شاه و اطرافیان وی را این گونه ترسیم می‌کند:

این روزها در حضور اعلیحضرت یک نفر را استیکان به مقعدش کرده‌اند. تمام فرو رفته و نتوانسته‌اند، بیرون آورند. دکتر ادکاک را آورده‌اند که درآورد. در ضمن کار شکسته است و به مناسبت این مطلب ... فخرالملک (وزیر تجارت) را چندی قبل تخم مرغ به مقعدش کرده‌اند، بعد به حضور رفته، تخم کرده است! این شاه ما و ذوق و سلیقه و تفنن و عیش او، اینها هستند رجال ما و این است مملکت ما. خداوند اصلاح کند. (۱۴۱)

در دستگاه این پادشاه هر کس تقرب دارد ... یا باید از بابت جمال منظور شود یا قوادی کند یا مسخرگی یا همهٔ این کارها را با هم و آنها که اجزای خاص شاه هستند و در صمیم دل او جا دارند در حضور او باید با هم مفاعله کنند یا به همدیگر بشاشند یا دسته هاون و امثال آن به مقعد هم بکنند یا لواط اجماعی به اشکال مختلف بکنند. سبحان الله! چه بگویم که شقاوت و نفسانیت و دنائت و رذالت انسان به چه درجه می‌رسد. عمده تعجب من این است که این شاه با وجود متشکل بودن به شکل انسان، چرا این طور از عقل و تمیز و تصرف و خودداری و سایر صفات انسانیت بی‌بهره است. چیزها از او می‌دانم که شخص متحیر و مهیوت می‌شود. دماغ این مرد ابدآ قوهٔ کار ندارد. آنچه به او بگویند قبول می‌کند. تصدیق و تکذیب او از روی حرف دیگران است و آنچه به ذهن او راسخ کردند، دیگر بیرون نمی‌رود. کسانی که اطراف او را گرفته‌اند با آن که دارای حالات سابق‌الذکر هستند در نظر او عقل و اعدل و اکمل ناس می‌باشند. ضعف حال و عقل او این است که از رعد و برق می‌ترسد و هر وقت هوا منقلب می‌شود باید سید بحرینی او را زیر عبای خود گرفته

ورد بخواند و رعد و برق را از او دور کند و اگر سید بحرینی که او را آقای بزرگ می‌خواند خانه نباشد، اضطراب زیاد برای او حاصل می‌شود و لامحاله یکی دو نفر سید باید اطراف او را بگیرند و بلا را از او دور کنند. این قدر فکر و شعور ندارد که سایر مردم چه می‌کنند، او هم بکند. صحبت مجلس او تماماً لغویات و شهوانیات است، به طورهای رکیک و شنیع. کسانی که در خلوت او می‌روند اطمینان ندارند که پاکدامن بیرون آیند. ... در سفر فرنگستان ... پولهایی که بی‌معنی خرج کرده، عروسک و امثال آن خریده‌اند که معلوم است. از ترکهای اطراف خود هیچ چیز نمی‌تواند مضایقه کند. هزار کرور که امروز داشته باشد در ظرف یک هفته، ترکها از او می‌گیرند. جواهر و نفایس این خزانه را همین‌طور به تدریج بردند. (۴۵ و ۴۶)

در جنگ ژاپن و روس که افکار عمومی ایرانیان به علت اشغال سرزمینهای ایرانی قفقاز از سوی روس‌ها، پشتیبان ژاپنی‌ها بود، به نوشته فروغی: «شاه از دل و جان دعا می‌کند که روس‌ها بر ژاپن غلبه نمایند. علت آن را نفهمیدم.» البته علت مشخص است؛ چراکه پس از بسته شدن عهدنامه‌های گلستان و ترکمانچای که منجر به جدایی بخشهای مهمی از سرزمینهای ایرانی شد، روس‌ها تعهد دادند که پشتیبان سلطنت قاجاریه در ایران باشند و طبعاً از این روست که مظفرالدین‌شاه، آرزوی پیروزی روس بر ژاپن را دارد تا سلاطین قاجار، پشتوانه قدرتمند خود را از کف ندهند.

### محمدعلی میرزای ولیعهد (محمدعلی‌شاه آبی)

فروغی توصیفاتى که از محمدعلی میرزای ولیعهد می‌کند و هشدارى که نسبت به او می‌دهد با آنچه که از محمدعلی‌شاه به هنگام سلطنتش می‌بینیم، همخوانی قریبی دارد. وی درباره او ذکر می‌کند:

از قرار تقریر دکتر زنار، ولیعهد اعتنایی به عوالم علمی و تربیتی ندارد. خدا رحم کند از وقتی که این بدذات فراش‌منش به سلطنت برسد. (۳۰۱)

... مذکور شد و سابق هم شنیده بودم که خیلی شیطنت دارد و بر کار مسلط است. اهل تبریز (ولیعهدنشین) از او خوف زیاد دارند. خفیه‌نویس بسیار دارد و به اندک ایرادی که به دست می‌آورد، مردم را لخت می‌کند. (۲۱۶)

شوربختانه این رذالتهای تنها مختص پادشاهان قاجار نبوده است و آن گونه که از تاریخ برمی‌آید و خاطرات تاج‌السلطنه (دختر ناصرالدین‌شاه) و فروغی نیز گواهی می‌دهند:

«پسرهای شاه خصوصاً شاهزادگان، عموماً مردمان پست فطرت و فاسدالاخلاق و بی‌عقل و بی‌کله می‌باشند» (۲۲۶) و «می‌گفت (سعیدالطبا) امروز متجاوز از ۵۰ نفر زن از دخترهای ناصرالدین‌شاه و مظفرالدین‌شاه و زندهای اعیان منزل مفرح‌الدوله زن وزیر دفتر موعودند ... و می‌گفت این جماعت

تماماً زانیه می‌باشند» بدین‌روی «عجب طائفهٔ ردلی بوده‌اند، قاجاریه» (۳۰۱)

### جامعهٔ ایران در آینهٔ یادداشتها

تهران و سایر شهرهای ایران در روزگار مظفری، آشفته‌بازاری سهمگین است و «در این مملکت شخصی مختار نفس خود نیست» (۳۱۹). فروغی کسب‌وکار مردم تهران در آن روزگار را چنین می‌نماید:

در حقیقت شهر بدی شده است. شخص نمی‌تواند حفظ مراتب خود را بنماید. هر نانجیب بی‌شرمی بر انسان مسلط است. سید، درویش، گدا، آخوند. از آن طرف تمام مردم شهر شغل و حرفهٔ ایشان منحصر به دو کار شده: یکی دزدی، یکی گدایی. تمام کارهای مردم شکلی از این دو شغل شریف است. ثالثی هم اگر بخواهیم برای آن پیدا کنیم، غارتگری. اگرچه آن هم نوعی دزدی است. این اواخر جاکشی هم از مشاغل متداول معزز شده است.» (۱۶۹ و ۱۷۰)

از دگرسو تهران در حال گسترش است:

... رفتیم بالای خاکریز خندق و برگشتیم. درختها شکوفه دارد. بعضی سبزه‌های قشنگ دیده می‌شود. بیرون شهر طهران طرف مغرب، آبادی به سرعت رو به زیادی است (۲۲۰).  
البته اکنون دیگر نه از خندق تهران خبری است و نه از درختان پرشکوفه.  
فروغی همچنین از گسترش دروغ و سایر بدهنجا‌ریهای اجتماعی در ایران گله‌مند است و می‌نویسد:

نمی‌دانم مردم چه عشقی دارند به جعل اکاذیب. روزی نیست که یک خبر دروغ منتشر نکنند و حالا به هیچ چیزی اطمینان نیست. (۲۵۸)

تریاک‌کشی نیز از دیگر بلایایی است که در دوران قاجار در ایران رواج فراوانی داشت. فروغی با نگاهی آسیب‌شناسانه علت این امر را از زبان شخص ثالثی چنین بیان می‌کند:

میرزا نعمت‌الله علت تریاک‌کشی مردم را ممانعت آخوندها از مسکر می‌دانست که به واسطهٔ محرومی از آن، اشتغال به این ابتلا پرداختند که سهل‌تر است و طرف تعرض نیست. (۳۱۱)

فروغی همچنین به میوهٔ استبداد در جامعهٔ ایرانی اشاره می‌کند و می‌نویسد:

وضع درویشی و مرشدبازی و عرفان و امثال آن نتیجهٔ استبدادی است که در مشرق‌زمین بوده و هست. (۱۸۱)

او همچنین نکات جالبی از فرهنگ عامهٔ روزگار جوانیش بیان می‌دارد، مانند: «در ولایات اطراف به خصوص آن جاها که مردم به حال ایلپاتی هستند، شاهنامه خواندن مرسوم و شاهنامه‌خوانی فن مخصوص است.» (۲۴۴) یا هنگامی که نوروز ۱۲۸۳ خورشیدی با محرم برابر شد، به گفتهٔ فروغی «امسال مردم به جای عید مبارکی، لعنت بر

یزید می‌کنند.» (۲۰۳)

فروغی، شرحی از محرم سال ۱۳۲۲ قمری در تهران دارد که تعمق در آن برای پژوهشگران فرهنگ عامه خالی از فایده نیست:

در قهوه‌خانه منبر گذاشته روضه‌خوان بالارفته روضه می‌خواند. حالا مردم همه کار خود را زمین گذاشته روضه‌خوانی می‌کنند و شیوع غریبی پیدا کرده. مخصوصاً امسال از هر سال بیشتر است. عمده علت آن، این است که مردم تفریح و تفننی ندارند. بیکار هم هستند. (۲۱۱)

... چه می‌شد ... روضه‌خوانی و این بازیها شب موقوف باشد. هر کار می‌خواهید بکنید، روز بکنید. در آن صورت مسأله چراغانی و زینت و تجمل موقوف می‌شود. شور و هیجان مردم کمتر خواهد شد. بلکه کم‌کم اصلاح شود، اما بالفعل این خیالی ست واهی و نمی‌دانیم عاقبت این کار به کجا می‌رسد. (۲۲۱)

آقا (میرزا محمدحسین فروغی ذکاءالملک) سر نهار [= ناهار] صحبت می‌کردند، از وضع سینه‌زنی و دسته و نخل بلند کردن. حکایت کردند که روز عاشورا رفته بودم مسجد شاه به تماشای این چیزها. بعد از ظهر از مسجد بیرون می‌آمدم دو نفر مشدی را که از سینه‌زنی فارغ شده بودند، دیدم که با هم صحبت می‌کردند. یکی گفت حالا دیگر عاشورا گذشت باید برویم سراغ عابد ارمنی! (۲۲۳)

### همچنین

امروز زنی از همسایه که به مشدی معروف است، حکایت می‌کرد که من آمدم، دو نفر ترک که از سینه‌زنی و شاخسین و اخسین برگشته بودند، کوچه خلوت بود یکی از آنها دست انداخت گردن من. گفتم امام حسین گردنت را بشکنند، حضرت عباس دستت را از کار بیندازد تو حالا سینه می‌زدی. مقصود این است که این اشخاص که این آشوبها را می‌کنند محض خودنمایی و همچشمی و تفنن و تفریح (۲۲۴) است

همچنین به قمه‌زنی اشاره می‌کند و می‌نویسد:

از قرار معلوم چند نفر امسال مرده است، از تیغ‌زنی و لگد اسب و غیره. خدا کند این وسیله شود که سال دیگر حکومت بتواند جلوگیری نماید، اگر چه امیدی نیست. (۲۲۴)

### مشاهیر در آینه یادداشتهای

آن گونه که از یادداشتهای فروغی برمی‌آید، وی نسبت به هیچ کس و هیچ چیز دشمنی ندارد؛ حتی قاجاریه و تلاش می‌کند روایتگر صادق زمان خود باشد؛ هر چند که چنین قصدی از نوشتن یادداشتهای ندارد. مثلاً هنگامی که آقاجانی اصفهانی کاغذی به نجف می‌نویسد و به راست یا دروغ، فتوایی علیه مدرسه‌های نوین می‌گیرد و بر آن اساس عریضه به مظفرالدین‌شاه می‌نویسد، هنگامی که شاه می‌گوید پاسخ علمای نجف را

خودمان می‌دهیم، فروغی پاسخ مظفرالدین‌شاه را می‌ستاید و می‌نویسد: «حقیقهٔ جواب خوبی به او داده شده.» (نگاه کنید به: ۱۲۳ و ۱۳۴). وی همچنین روایتی دربارهٔ کتاب چاپ کردن آفانجفی دارد:

بیسوادی او که کتابی از دیگری به اسم خود چاپ کرده، ولی ملتفت نشده که از عبارات کتاب معلوم می‌شود که مال او نیست. (۲۴۷)

فروغی، رفیق گرمابه و گلستان علامه محمد قزوینی‌ست که در این یادداشتها از او بیشتر به عنوان آقا شیخ محمد یاد می‌شود. این دو از آمال و آرزوهای خود دربارهٔ فرهنگ و ادب ایران، فراوان گفت‌وگو می‌کنند. فروغی، روایت‌های دست اولی از دوران جوانی این پژوهشگر معاصر ایران دارد که اشاره به آن خالی از لطف نیست:

منی دانم چه سزای ست که آقا شیخ محمد نمی‌تواند خوب ترجمه کند، به طوری که گاهی مطلب را غیرمفهوم می‌نویسد. با این که ذوق او در عبارت و شعرشناسی خوب است. (۴۶ و ۴۷)

و دربارهٔ همنشینی با وی نیز معتقد است:

... من به معاشرت او کمال میل را دارم. افسوس که همیشه به یک حال نیست (۳۲۵) و ... با او قرار رفتن به جایی غیر از مجلس علمی نخواهم گذاشت، حتی‌الامکان از او احتراز خواهم کرد؛ زیرا که حالاتش اسباب زحمت است. ... حالات او از طریق اعتدال خارج است، بعد از این خیال خودم را تابع او نخواهم کرد، مگر به ضرورت. (۱۱۰)

دربارهٔ میرزا حسن رشدیه نیز می‌خوانیم: «در این که این مرد شریر و شیطان است، حرفی نیست.» (۸۳)

فروغی با اردشیر جی نیز دوستی دارد. دربارهٔ او، چنین داوری می‌کند:

اردشیر جی، خیلی کثیرالکلام است، اما تحقیقات او همه خوب و دقیق است. می‌گوید من مأیوس شده‌ام از این که ایرانیها خودشان کارشان را اصلاح کنند. (۳۰۷)

### فروغی در آینهٔ یادداشت‌هایش

آن گونه که از یادداشت‌های روزانهٔ فروغی برمی‌آید، او لحظه‌ای به بطالت نمی‌گذراند، یا مشغول تدریس است، یا مطالعه می‌کند و اگر این دو نیست، ترجمه می‌کند، می‌نویسد و در این راه بر این باور است که «شخص محقق هیچ منظوری نباید داشته باشد، مگر کشف حقیقت، ولو این که مخالف میل یا مصلحت باشد.» (۲۱۶) فروغی در عین حال به سان انسانهای متعادل به تفریح نیز توجه ویژه‌ای دارد. ورزش می‌کند، سه‌تار می‌زند، با دوستانش به تئاتر می‌رود و تخته بازی می‌کند.

مهمترین لذت فروغی، خواندن است و بدین رو کتاب بسیار می‌خرد. به گونه‌ای که



کتاب خریدن مرا خانه خراب کرده. کتاب خوب بسیار است و نمی‌توان از آنها دست برداشت. بضاعت هم به قدر کفایت نیست. (۱۲۱)

یا پس از دیدن کتاب لغت آنالوژیک می‌نویسد:

به نظرم نتوانم از این کتاب گذرم. کتاب خریدن مرا خانه خراب کرد و نمی‌گذارد در امور مالیه خود ترتیبی بدهم. جلوگیری خودم را هم ندارم. (۱۲۷ و ۱۲۸)

او اهل لذت‌های دروغین [به تعبیر دکتر شروین وکیلی] نیست: «سیگارکش نیستیم. ... راست است که قبح واقعی ندارد، اما ملاحظه مردم هم واجب است.» (۳۳)

مثل این که از سن هفت و هشت هم مسکر خوردم و سیر عالم مستی را کردم. هم بازی و قمار یاد گرفتم و بلامانع هر وقت خواستم به این کار مشغول شدم، کسی مرا منع نکرد. لہذا حریص نشدم. بلکه اکنون از این چیزها متنفر می‌باشم. بزرگترین سعادت انسان داشتن مربی خوب است و معاشر خوب و مزاج خوب. خداوند مرا و دوستان مرا (که خیلی معدودند) از معایب و ردایب میرا و مہذب سازد. (۶۷ و ۶۸)

در زمینه دینی، آدمی خردگرا، متعادل و اهل مداراست:

در کتاب لکتور باید بعضی مسائل دینی هم باشد. آقا شیخ محمد (علامه قزوینی) گفت راست است که باید این کار را کرد، اما اعانت به جهل مردم است. گفتم بلی اما اعانت به اثم (ناشایستگی) نیست؛ زیرا که هر کس اعتقاد کسی را در امور دینی راسخ کند، صواب کرده؛ زیرا که انسانی اعتقاد نداشته باشد، خیلی بدبخت می‌شود و لازم است که شخص اتکا و توکل به چیزی داشته باشد ولو این که خطا رفته باشد. (۳۷۶)

او با تمسخر آنچه که مقدسات نامیده می‌شود، مخالف است و آن را تباہ کننده عمر می‌داند: من هرگز عشقی به این مسأله ندارم و لذتی از کفر گفتم و استهزاء پیغمبران و ائمه نمی‌برم. با آن که معتقد به خرافات نیستیم، در واقع وقتی که صرف این صحبتها شود، تضییع عمر می‌دانم. علت آن این است که هرگز مقید و مجبور به تقدس و اعتقاد به مهملات نبوده‌ام و چقدر از وضع تربیت خودم متشکر می‌باشم که از این قبیل بی‌قاعدگیها در طبیعت من نگذاشته. (۶۷)

درباره آفریدگار نیز:

من هیچ نمی‌گویم؛ زیرا که نه وجود او بر من ثابت شده، نه عدمش و گمانم این است که این مشکل حل نشود مگر وقتی که انسان معرفتی بالنسبه کامل به اوضاع و قوانین طبیعت پیدا کند. آن وقت می‌تواند بفهمد که این عالم صانعی دارد و یا نه. (۲۶۱)

بزرگترین مصیبت و آلامی که فروغی را همواره درگیر خودش کرده بود، بیماری اعضای خانواده‌اش بود.

ناکنون حال من این بوده که به واسطه هیچ قسم نامساعدتی روزگار افسرده نمی‌شوم، مگر کسالت مزاجی کسانم و اتفاقاً این مسئله دایماً برای من هست و این اوقات بیشتر شده در واقع تمام اهل خانه ما علی‌نند و صحت کامل نمی‌یابند. به این واسطه به کلی دست و دلم از کار افتاده و از زندگی سیر شده‌ام. (۳۴۳)

تنها در چنین وضعی ست که شدیداً از روزگار گله می‌کند:

دلم به کلی مرده و از زندگی سیر شده‌ام و جگرم ریش است. (۳۹۴)

او همچنین از مرگ ابایی ندارد: «فقط تأسفی که از مردن دارم از بابت همین است که

دلم می‌خواهد بدانم کار انسان به کجا می‌رسد. (۸۰)

### تهران

\* دکتر حسن رهنورد در واپسین روزهای سال ۱۳۸۷، مجموعه اسنادی را به کتابخانه مجلس شورای اسلامی اهدا کرد. در میان آنها دفترچه ای بود در حدود شصت برگ. رهاورد اشاره کرده است که آن را از خرده فروشی در کنار خیابانی خریده است. به پیشنهاد رسول جعفریان، رئیس کتابخانه، این دفتر به منظور بررسی برای ایرج افشار فرستاده شد تا آن را مورد بررسی قرار دهد. افشار از دیدن آن شگفت زده شد. چون این دفترچه خاطرات متعلق به محمد علی فروغی (ذکاء الملک) بود آن هم مربوط به دوره جوانی او؛ زمانی که او ۲۷ یا ۲۸ سال داشته است. اهمیت این دفتر از این نظر بود که از این دوره زندگی فروغی منابع و اسناد فراوانی در دست نیست. «این خاطرات، علاوه بر این که اطلاعات پیرامونی فروغی ها را در بر دارد، از بزرگان دیگری نیز همچون علامه محمد قزوینی اطلاعات سودمندی به دست می‌دهد». ایرج افشار اهمیت این یادداشتها را نخست در مجله پیام بهارستان (سال اول، شماره دوم، پائیز و زمستان ۱۳۸۷، ص ۲۶ - ۳۹، و سپس در کتاب یادداشت‌های فروغی، به کوشش ایرج افشار (تهران، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۷) بیان کرده است.

به نقل از: علی ططری، «شمیم بهارستان»، مجله بخارا، سال ۱۴، شماره ۸۱، خرداد - تیر ۱۳۹۰، ص ۵۰۷ - ۵۰۸.

\*\* عددهای داخل کمان، نشانگر شماره صفحه‌های یادداشت‌های روزانه از محمدعلی فروغی (۲۶ شوال ۱۳۲۱ - ۲۸ ربیع‌الاول ۱۳۲۲ قمری)، به کوشش ایرج افشار، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸ است.

## باز گشت ناصر خسرو از مکه به مرو

(۱)

### مکه به بصره

ناصر خسرو پس از حج چهارم در مکه عزم بازگشت به میهن می کند. می نویسد:

پس از آن از اعرابی شتر کرایه گرفتم تا لحسا، و گفتند از مکه تا آن جا به سیزده روز روند. وداع خانه  
خدای تعالی کردم.

او پس از سه روز با این شتر کرایه ای به طائف می رسد و می نویسد که «از مکه تا آن جا  
دوازده فرسنگ باشد.» طائف در جنوب شرقی مکه و بر اساس جاده کنونی آن در فاصله ۱۳  
فرسنگی مکه است. او به طور متوسط روزی ۴ فرسنگ راه پیموده است.

طائف ناحیتی ست بر سر کوهی. به ماه خرداد چندان سرد بود که در آفتاب می باید نشست - و  
به مکه خربزه فراخ بود - و آنچه قصبه طائف است شهرکی ست و حصاری محکم دارد و بازارکی  
کوچک، و جامعی مختصر دارد، و آب روان و درختان نار و انجیر بسیار داشت. قبر عبدالله بن  
عباس، رضی الله عنه، آن جاست، و خلفای بغداد آن جا مسجدی عظیم ساخته اند و آن قبر را در  
گوشه آن مسجد گرفته، بر دست راست محراب و منبر. و مردم آن جا خانه ها ساخته اند و مقام  
گرفته.

طائف به علت این که کوهستانی ست آب و هوای خوش و خنکی دارد و پادشاهان  
سعودی در آن جا کاخ تابستانی ساخته اند. در آن جا کشاورزی هم می کنند. ناصر خسرو  
تفاوت گرمای مکه را با فراوانی خربزه و در طایف و خنکی در آفتاب نشستن مقایسه  
می کند.

مسیر مکه به بصره از پرمخاطره ترین، سخت ترین، و ماجراجویانه ترین بخش سفر

ناصر خسرو است و زیباترین نثر ناصر خسرو مربوط به شرح این بخش از سفر است. با این که این کتاب بسیار بسیار مختصر است و اگر ناصر خسرو به گفته خودش «مختصر نمی کرد» دهها بار بر حجم کتاب افزوده می شد. اما در همین چند صفحهٔ مختصر از سفر میان مکه تا بصره داستانهای شگرفی آمده است. در این جاست که انسانی که در تلاش حرکت و زنده ماندن است همه نیروی جسمانی و فکری خود را برای زنده ماندن به کار می گیرد. گذشتن از این بیابان برهوت و یا آن طور که خودش می گوید «بیابان مهلك و مخوف» کار آسانی نبوده است، و فقط و فقط به خاطر توانایی جسمی و خرد و زیرکی اش بوده است که توانسته از این منطقهٔ خطرناك بگذرد. خود او معتقد است که: «خدای، تبارك و تعالی، خواسته بود که ما به سلامت از آن جا بیرون آییم.» در مکه عربی که به او شتر کرایه می دهد می گوید که فاصلهٔ مکه تا لحساء سیزده روز است، اما نشان به این نشان که به علت نا امن بودن راهها و اقامت در بین راه و انتظار برای حرکت با کاروانها او این مسیر را در مدت ۲۴۰ روز، یعنی ۸ ماه می پیماید.

ناصر خسرو پس از خروج از طائف نواحی مختلفی را نام می برد که اکنون هیچ کدام وجود ندارند. او آنها را دیهک و حصارک می نامد. در این نواحی تعداد کمی عرب بدوی سکونت داشتند که زندگیشان از داشتن چند نخل و شتر می گذشت. البته بعضیها کشاورزی هم می کردند، ولی خیلی کم چون باران نمی باریده است و آب نبوده است. این زراعت از آب چاه تامین می شده است. تعداد این مناطق ۹ تا است تا به لحساء برسد که در نزدیکی الهفوف امروزی قرار دارد. از مکه تا لحساء بر حسب تخمین ناصر خسرو ۳۸۰ فرسنگ است گو این که او در مورد این فاصله چیزی نمی نویسد، اما از روی فاصلهٔ شهرهای دیگر می توان این فاصله را به دست آورد. او از مکه تا فلج را ۱۸۰ فرسنگ، یمامه به لحساء را ۴۰ فرسنگ، از فلج تا بصره را ۲۰۰ فرسنگ و از لحساء تا بصره را ۱۵۰ فرسنگ می نویسد. بنابراین فاصلهٔ فلج به یمامه مجهول می ماند. با کم کردن فاصلهٔ یمامه - لحساء - بصره (۱۹۰ فرسنگ) از فاصلهٔ فلج تا بصره (۲۰۰ فرسنگ) فاصلهٔ یمامه به فلج به دست می آید که ۱۰ فرسنگ است. با افزودن فاصلهٔ مکه تا فلج (۱۸۰ فرسنگ) به فلج تا بصره (۲۰۰ فرسنگ) مسافت ۳۸۰ فرسنگی مکه تا بصره به دست می آید. که پیمودن آن در سیزده روز یعنی روزی ۳۰ فرسنگ ناممکن است و آن عرب یا از روی نادانی و یا از روی غرض چنین دروغ بزرگی به او گفته بوده است. این مسافت از روی راههای امروزی که بسیار نزدیک همان راهی ست که ناصر خسرو رفته است ۱۹۰۰ کیلومتر می شود که برابر ۳۱۷ فرسنگ می شود. حتی این فاصله را هم نمی توان در مدت ۱۳ روز رفت. تفاوت این دو عدد

را می توان به تفاوت اندازه های ناصرخسرو و نیز مسیر طی شده او دانست. چون مسیر امروزی مکه به الهفوف (لحساء) که مسیر تقریباً مستقیمی ست در زمان ناصرخسرو این چنین نبوده است و او مسیر بسیار پر پیچ و خم داری را می رود که فلج و یمامه اوج و قعر این مسیر بوده اند. بنابراین شرح مختصری از حوادث ناصرخسرو را در این مسیر می نویسم تا روحیه پر قدرت و عزم استوار و خرد بی پایان او را نشان دهم.

او در ۲۵ فرسنگی طائف به ثریا می رسد که در آن جا

هیچ حاکم و سلطان نباشد و هر جا رئیسی و مهتری باشد به سر خود. و مردمی دزد و خونی، همه روزه با یکدیگر جنگ و خصومت کنند.

پس از آن او به جزع می رود و مجبور می شود پانزده روز در خانه شتریان در جزع بماند تا يك راهنما و محافظ بگیرد. تا این که رئیس قبیله بنی سواد گذرش به جزع می افتد و او را به عنوان راهنما می گیرد.

با او برقتیم. قومی روی به ما نهادند پنداشتند صیدی یافتند، چه ایشان هر بیگانه را که ببیند صید خوانند. چون رئیس ایشان با ما بود چیزی نگفتند، و اگر نه آن مرد بودی ما را هلاک کردند.

مدتی مجبور می شود در میان بنی سواد بماند، چون راهنمایی پیدا نمی کند تا آنها را از آن جا ببرد. پس از مدتی دو راهنما پیدا می کند که هر کدام ده دینار می گیرند تا او را از آن جا به میان قبیله دبگر ببرند. این قوم

قومی عرب بودند که در عمر خویش به جز شیر شتر چیزی نخورده بودند. چه در این بادیه ها چیزی نیست الا علفی شور که شتر می خورد و ایشان خود گمان می بردند که همه عالم چنان باشد.

ده دینار برای حدود ده فرسنگ مقدار بسیار زیادی بوده است چون بهای شتر خوب دو تا سه دینار بیشتر نبوده است. او به کمک این راهنماها از قبیله ای به قبیله دیگر می رود و می گوید:

چون همراهان ما سوسماری می دیدند می کشتند و می خوردند، و هر کجا عرب بود شیر شتر می دوشیدند. من نه سوسمار توانستم خورد و نه شیر شتر و در راه هر جا درختکی بود که باری داشت، مقداری که دانه ماشی باشد، از آن چند دانه حاصل می کردم و بدان قناعت می نمودم. و بعد از مشقت بسیار و چیزها که دیدیم و رنجها که کشیدیم به فلج رسیدیم، بیست و سیوم صفر. از مکه تا آن جا صد و هشتاد فرسنگ بود.

این فلج در قلب صحرای عربستان بوده است ناصرخسرو تصویر دقیقی از فقر، جهل، و خصومت بین مردم این ناحیه را ارائه می دهد:

مردمکانی دزد و مفسد و جاهل... و مدام میان ایشان خصومت و عداوت بود... و زرع به شتر

می کردند، نه به گاو، چه آن جا گاو ندیدیم. و ایشان را اندک زراعتی باشد. و هر مردی خود را روزی به ده سیر غله اجری کرده باشد، که آن مقدار به نان یزند، و از این نماز شام تا دیگر نماز شام، همچون رمضان چیزکی خورند، اما به روز خرما خورند... و این مردم عظیم درویش و بدبخت باشند. با همه درویشی همه روزه جنگ و عداوت و خون کنند... و معامله ایشان به زر نیشابوری بود. و من بدین فلج چهار ماه بماندم به حالتی که از آن صعب تر نباشد. و هیچ چیز دنیاوی با من نبود الا دو سلّه کتاب. و ایشان مردمی گرسنه و برهنه و جاهل بودند. هر که به نماز می آمد البته با سپر و شمشیر بود، و کتاب نمی خریدند.

در فلج او بر دیوار مسجد چند بیت می نویسد و نقشی می کشد و شاخ برگی در میان آن می کشد به طوری که همه مردم آن جا شگفت زده می شوند به دیدن آن می آیند و به او می گویند:

اگر محراب این مسجد را نقش کنی صدمن خرما به تو دهیم. و صدمن خرما نزدیک ایشان ملکی بود، چه من تا آن جا بودم از عرب لشکری به آن جا آمد و از ایشان پانصد من خرما خواست. قبول نکردند و جنگ کردند. ده تن از اهل حصار کشته شد و هزار نخل بریدند و ایشان ده من خرما ندادند. چون با من شرط کردند من آن محراب نقش کردم. و صد من خرما فریاد رس ما بود، که غذا نمی یافتیم و از جان ناامید شده بودیم که تصور نمی توانستیم کرد که از آن بادیه هرگز بیرون توانیم افتاد، چه به هر طرف که آبادانی داشت، دویست فرسنگ بیابان می بایست برید، مخوف و مهلك.

سرانجام قافله ای از یمامه می آید تا از فلج پوست و چرم به لِحساء ببرد.

عربی گفت: «من تو را به بصره برم» و با من هیچ نبود که به کرا بدهم. و از آن جا تا بصره دویست فرسنگ و کرای شتر يك دینار بود، از آن که شتری نیکو به دو سه دینار می فروختند. مرا چون نقد نبود و به نسیه می بردند گفت «سی دینار در بصره بدهی تو را بریم»، و به ضرورت قبول کردم و هرگز بصره ندیده بودم. پس از آن عربان کتابهای من بر شتر نهادند و برادرش را بر شتر نشانده و من پیاده برفتم... و شب و روز می رفتند که هیچ جا اثر راه پدید نبود، الا بر سمع می رفتند و عجب آن که بی هیچ نشانی ناگاه به سر چاهی رسیدندی که آب بود. القصه به چهار شبانه روز به یمامه آمدیم.

در این جا با علاقه ناصر خسرو به این کتابها، که احتمالاً کتابهای نایابی بوده است که از مصر آورده بوده است و نیز قدرت جسمانی او آشنا می شویم. چون برادرش را بر شتر می نشانند و خود پیاده می رود. از آن غلامك هندو هم که برای اولین بار در خرزویل از او یاد می کند دیگر خبری نیست و معلوم نیست که چه بر سر او آمده است. آیا تحمل این همه رنج و سختی را نداشته و در گذشته است، یا در یکی از شهرهای بین راه مانده است، و یا

همراه اوست و او لزومی به ذکر نامش نمی بیند. زیرا از این جا به بعد چند بار دیگر از همراهانش فقط نام برادرش را ذکر می کند. تعهد پرداخت سی دینار، یعنی سی برابر کرایه معمولی، شدت عسرت و ناچاری ناصرخسرو را نشان می دهد. آن عرب هم به خوبی می دانسته است که ناصرخسرو در وسط بیابان گیر افتاده است. برای مقایسه قدرت خرید سی دینار در آن زمان می توانیم به قیمت کالا که در سراسر سفرنامه آمده است رجوع کنیم. مثلاً او در بطلیس عسل می خرد که قیمت آن صد من به یک دینار بوده است. و بهای روغن مغز بادام در مصر ده من حداکثر ۱۰ دینار. در سفر سوم حج به علت این که وقت تنگ بوده است برای رفتن از جار به مکه که ۶۷ فرسنگی فاصله داشته برای این که از مراسم حج عقب نیفتد بیش از نرخ معمول یعنی پنج دینار کرایه شتر می دهد. در وقتی که در مکه قحطی بوده و گندم بسیار گران شده بود، هر شانزده من گندم یک دینار مغربی بود (هر سه دینار مغربی برابر ۳/۵ دینار نیشابوری ست)، در لحساء و در یمامه هنگام وفور خرما هزار من یک دینار بوده است. به این ترتیب آن عرب بدوی درآمد چند سال خود را با اعتماد به قول ناصرخسرو در این سفر کسب کرده بود. او پس از چهار شبانه روز پیاده روی مداوم به یمامه می رسد. که فاصله اش را بر اساس محاسبه از روی اعدادی که ناصر خسرو برای شهرهای دیگر ذکر می کند ۱۰ فرسنگ به دست آوریم. تصور می کنم که ناصرخسرو در ثبت فاصله یک یا دو شهر اشتباه کرده است، چون اگر چهار شبانه روز پیوسته می رفته است فاصله فلج تا یمامه بر سطح صاف بیابان باید بیشتر از ۱۰ فرسنگ باشد. مردم یمامه زیدی مذهب بودند

امیران آن جا از قدیم باز علویان بوده اند و کسی آن ناحیت از دست ایشان بیرون نکرده بود، از آن که آن جا خود سلطان و ملکی قاهر نزدیک نبود. و آن علویان نیز شوکتی داشتند.

یمامه وضع بهتری از فلج داشته است، چون شهری بوده است با حصار و بازار و آبهای روان و کاریز و نخلستان. فاصله یمامه تا لحساء چهل فرسنگ بوده است. لحساء حتی از یمامه هم بزرگتر و آبادتر بوده است. لحساء در نزدیک الهفوف کنونی واقع بوده است. شهر لحساء شهری آبادان و وجود آن در جهان اسلام خیلی عجیب است. شهری بزرگ با چهار حصار محکم از پس یکدیگر و دارای چشمه های بزرگ آب و باغبانی و کشاورزی. سلطان آن شهر که بوسعید نامی بوده است مرده بود و مزار نیکویی برای او ساخته بودند. این بوسعید از قرمطیان بزرگ و اهل گناوه فارس بوده است. مردی زیرک و حسابگر که پیروانی را به دور خودش جمع کرده بود و پس از شکست مقتدر خلیفه عباسی کارش بالاگرفت و بر بحرین و سپس لحساء مسلط شد. بوسعید برای ادامه حفظ سلطنت در خاندانش و

جلوگیری از بروز اختلاف در میان فرزندان بر سر جانشینی پس از او ابتکار جالبی کرده بود. او وصیت کرده بود که تا زمانی که او دوباره بازگردد هر شش پسرش همزمان سلطنت کنند. بنا بر این شش پسر او همزمان بر یک تخت می نشستند و همزمان فرمان می راندند. آنها شش وزیر داشتند که آنها هم همزمان بر تختی دیگر می نشستند و مشورت می کردند. یکی از زیرکیهای او این وصیت است:

چون من بیایم و شما مرا باز شناسید، نشان آن باشد که مرا با شمشیر من بر گردن بزنید، اگر من باشم در حال زنده شوم.

بنابراین بر مزار او همیشه به طور شبانه روزی اسبی آماده و زین کرده وجود داشته است، زیرا بوسعیدیان معتقد بودند که روزی او زنده شده و بر آن اسب می نشیند. اما ناصر خسرو که زیرکی بوسعید را دریافته بود می گوید: «و آن قاعده بدان سبب نهاده است تا کسی دعوی بوسعیدی نکند».

آن طور که ناصر خسرو می گوید یک وضعیت اشتراکی و تعاونی ویژه ای در این جامعه رواج داشته است. در این شهر اگر کسی فقیر بود به او کمک می کردند و اگر کسی به کسی وام می داد بهره نمی گرفت. هر غریبی که به این شهر می رسید به او سرمایه می دادند تا بتواند وسایل کار و صنعت خود را بخرد و پس از آن که کارش رونق گرفت آن پول را بدون بهره پس می داد. اگر ملکی و یا آسیابی خراب می شد و توانایی آباد کردن آن را نداشتند، آن سلطانها غلامان خود را می فرستادند تا آن ملک و آسیاب را آبادان کنند، بدون هیچ کارمزدی. در آسیابهای این سلطانها غله مردم را به رایگان آرد می کردند. واحد پول این شهر نیز با بقیه شهرها فرق داشته است با این که حتی در فلج، در ۵۰ فرسنگی غرب لحساء، ز نیشابوری معامله می شده است، اما در لحساء واحد پول قطعات سرب بوده است که در زنبیلها حمل و نقل می شده است و این زنبیلها را به همدیگر می دادند. اعتماد در این جامعه به قدری بوده است که تعداد قطعات سرب در هر زنبیل را نمی شمردند، بلکه زنبیلها را می شمردند چون کسی از آن زنبیلها برداشت نمی کرده است.

لحساء از نظر مذهبی و سیاسی هم به هیچ وجه شبیه دیگر شهرهای اسلامی نبود. زیرا بوسعید «مردم را از مسلمانی بازداشته و گفته بود: «نماز و روزه از شما برگرفتم» و دعوت کرده بود آن مردم را که مرجع شما جز با من نیست.» بنابراین آنها نه نماز می خواندند و نه روزه می گرفتند ولی به رسالت حضرت محمد معتقد بودند. در این شهر آباد مسجد آدینه نبود و خطبه و نماز جمعه نمی خواندند. اگر کسی نماز می خواند او را باز نمی داشتند ولی خودشان نماز نمی خواندند. آنها شراب هم نمی خوردند. اما گوشت گربه، سگ، خر و گاو و



گوسفند می خوردند. و فروشنده گوشت سر و پوست هر حیوان را نزدیک گوشت حیوان می گذاشته تا خریداران بدانند که چه گوشتی می خزند. حتی سگ را هم که در جوامع اسلامی حیوان پلیدی محسوب می شده است، آن قدر فربه می کردند که از فربهی نمی توانست راه برود، سپس او را کشته و می خوردند. ناصرخسرو سپس شرحی از ابوطاهر قرمطی می دهد که ۱۲۶ سال پیش از اقامت ناصر خسرو در لحساء، از این شهر به مکه رفته و حجرالاسود را شکسته و به لحساء برده است.

ناصرخسرو دانش خوبی از وضع جغرافیایی آن منطقه داشته است. می نویسد:

و چون از لحساء به جانب مشرق روند هفت فرسنگی دریاست. اگر در دریا بروند بحرین باشد. و آن جزیره ای ست پانزده فرسنگ طول آن، و شهری بزرگ است و نخلستان بسیار دارد. و مروارید از آن دریا برآورند. و هرچه غواصان برآوردندی يك نيمه سلاطین لحساء را بودی. و اگر از لحساء سوی جنوب بروند به عمان رسند و عمان بر زمین عرب است، ولیکن سه جانب او بیابان و بر است که هیچ کس آن را نتواند بریدن... و اگر از عمان به دریا، روی فرا مشرق روند به بارگاه کیش و مکران رسند. و اگر سوی جنوب روند به عدن رسند. و اگر جانبی دیگر روند به فارس رسند.

فقط تخمین او از وسعت بحرین کمی با واقعیت اختلاف دارد. طول جزیره بحرین ۹ فرسنگ و عرضش ۳ فرسنگ است. در جای دیگری در مورد شبه جزیره عربستان می نویسد: و زمین یمن و حجاز به هم پیوسته است و هردو ولایت تازی زبانند... و سه جانب این هر دو زمین دریاست. و این زمین چون جزیره ای ست... و طول این جزیره - که یمن و حجاز است - از کوفه باشد تا عدن، مقدار پانصد فرسنگ از شمال به جنوب، و عرض آن که از مشرق به مغرب است - از عمان است تا به جار که مقدار چهار صد فرسنگ باشد.

طول این شبه جزیره از کوفه تا عدن بر اساس جاده های امروزی ۴۵۲ فرسنگ است. البته باید دانست که در هزار سال پیش نقشه کشورها و دریاها به دقت امروزی نبوده است و شکل تقریبی آنها را می دانسته اند. علاوه بر آن، هر فرسنگ زمان ناصرخسرو به طور دقیق ۶ کیلومتر نبوده است. اگر هر فرسنگ را ۵/۵ کیلومتر بگیریم این مسیر پانصد فرسنگ می شود. فاصله مسقط (در عمان) در منتها الیه شرق شبه جزیره عربستان تا تعیز (در یمن) در منتها الیه غرب عربستان ۴۱۴ فرسنگ است.

ناصرخسرو سپس ادامه می دهد: «و چون از لحساء به سوی شمال روند به هفت فرسنگی ناحیتی ست که آن را قطیف می گویند، و آن نیز شهری بزرگ است و نخیل بسیار دارد.» قطیف در ۲۷ فرسنگی لحساءست و احتمالاً کلمه بیست در طی نسخه برداری از کتاب افتاده است. در آن جا امیری عرب را می بیند که پیش از این به لحساء حمله کرده

بوده و بخشی از شهر را تصرف کرده بود، اما چیزی به دست نیاورده بوده است. این امیر ظاهراً از فضل و دانش ناصر خسرو مطلع بوده است چون از ناصر خسرو می خواهد تا نظرش را در مورد يك حمله دیگر به آن شهر به او بگوید.

و چون مرا بدید، از روی نجوم پرسید: «آیا من می خواهم که لحسا بگیرم، توانم یا نه؟» که ایشان بی دیند.

اما ناصر خسرو هوشمندتر از آن بوده است که پاسخ مثبت و یا منفی به او بدهد، و مصلحت زنده ماندن را بیشتر از يك پاسخ روشن می بیند. زیرا همان طور که تا این جا نشان داده است هر جا واژه عرب را به کار می برد به معنای عرب بدوی ست و این امیر بدوی اگر ناصر خسرو پیشگویی مثبت یا منفی می کرده است در هرحال او را به گروگان نگاه می داشته است تا اگر پیش بینی او صحیح و یا خلاف بود او را پاداش دهد و یا تنبیه کند. و بنا بر این ناصر خسرو می گوید: «من هر چه مصلحت بود می گفتم.» و این نه مصلحت آن امیر که مصلحت ناصر خسرو و برادرش بوده است. زیرا که آن امیر عرب را هم همانند بدویان فلج و جزع، و بنی سواد بیدین می داند چون می گوید: «و نزدیک من هم بدویان با اهل لحسا نزدیک باشند به بیدینی، که آن جا کس باشد که به يك سال آب بر دست نزند، و این معنی که تقریر کردم از سر بصیرت گفتم نه چیزی از اراجیف که من نه ماه در میان ایشان بودم، به يك دفعه، نه به تفاریق. و شیر که نمی توانستم خورد، و از هر کجا آب خواستی که بخورم شیر بر من عرض کردند، و چون نستمی و آب خواستی گفتندی «هر کجا آب بینی آب طلب کنی که آن کس را باشد که آب باشد.» و ایشان همه عمر هرگز گرمابه ندیده بودند و آب روان.» این جمله به ویژه این جمله تأکیدی که به مدت نه ماه مداوم و نه با فاصله در میان ایشان بوده است با آنچه رخ داده است تفاوت دارد. فاصله تاریخ حرکت او از مکه تا رسیدن به بصره هشت ماه بوده است. در هرحال او قطف را ترك کرده و به بصره وارد می شود. در فاصله قطف تا بصره که ۶۴ فرسنگ است هیچ سخنی نمی گوید. در این فاصله کشور امروزی کویت قرار دارد. این منطقه تا اوایل قرن هفدهم که مردم بیابانهای مرکزی عربستان سعودی به علت خشکسالی از آن جا به کویت مهاجرت کردند، خالی از سکنه بوده است. جمعیت ثابت کویت در اوایل قرن بیستم در حدود سه هزار نفر بوده است. پس از کشف نفت در سالهای دهه ۱۹۳۰ که بود این سرزمین برای غرب اهمیت پیدا کرد. بنابراین در زمان ناصر خسرو در منطقه چیزی نبوده است تا درباره آن چیزی بنویسد.

در کویت هیچ اثر تاریخی که بیش از صد سال داشته باشد وجود ندارد. آنچه که هست همه پس از کشف نفت ساخته شده است. یکی از آنها موزه طارق رجب است که يك

مجموعه شخصی متعلق به اولین وزیر باستان شناسی کوبت بوده است و در زیرزمین یک ویلای قدیمی ست. گنجینه عظیمی از سکه ها، قرآن ها، کتابهای خطی، سلاحها و اشیاء عتیقه دیگر دارد. خوشبختانه این موزه در زمان حمله عراق دست نخورده می ماند. دلیلش هم این است که وقتی صاحبان موزه خبر حمله عراق را می شنوند، در ورودی آن را که در پایین پله ها بوده می شکنند و در برابر آن مقدار زیادی خاکروبه و زباله می ریزند. عراقیان وقتی این صحنه را می بینند دیگر پیگیری نمی کنند. بعضی از سکه های زمان ناصر خسرو را در این موزه می توان یافت: مانند دینار و درهم نیشاپوری و بعضی دیگر از سکه های زمان غزنویان و سلجوقیان در همان زمانهایی که ناصر خسرو زنده بوده است و از این مسیر گذشته است. و چه بسا آنها را لمس کرده و یا خرج کرده است.

ناصر خسرو در مورد پس از رسیدن به بصره می نویسد که شهر بصره

دیواری عظیم داشت، الا آن جانب که با آب بود دیوار نبود. و آب آن شط است. و دجله و فرات که به سرحد اعمال بصره به هم می رسند و چون آب هویزه نیز به ایشان می رسد آن را شط العرب می گویند... در آن وقت امیر بصره پسر باکالیجار دیلمی بود که ملک پارس بود. وزیرش مردی پارسی بود و او را ابومنصور شهردان می گفتند.

او اکنون در حوزه حکومت ایرانیان بود و این شانس بزرگی برای او بود و بار دیگر از کمک و یاری هم زبانانش بهره می جوید. داستان از این قرار است که او در ۱۱ دی ماه سال ۴۳۰ شمسی به بصره می رسد و وضع خود را چنین شرح می دهد:

چون به آن جا رسیدیم از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم. و می خواستم که در گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هریک لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره ای در پشت بسته از سرما.

او با این که دو سبد و یا خورجین کتاب با خود داشته است و این کتابها به احتمال قوی در بصره که شهر شیعه نشین بوده است و شاه پارسی زبان داشته است حتماً خریدار داشته است، اما این کتابها آن چنان برای او عزیز بوده است که با این وضعیت خراب از فروش آنها خودداری می کند و به جای آن تصمیم می گیرد آن خورجینک را بفروشد. این همان کتابهای عزیزی ست که بار سوم که به مکه می رود درباره اش می گوید: «و من چون حج بکردم باز به جانب مصر برفتم که کتب داشتم آن جا و نیت باز آمدن نداشتم.» به هر رو، شرح ماجرا چنین است:

گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد؟ خرجینکی بود، که کتاب در آن می نهادم، بفروختم و از بهای آن درمکی چند، سیاه، در کاغذی کردم که به گرمابه بان دهم تا باشد که ما را دمکی زیادت در

گرمابه بگذارد، که شوخ از خود بازکنیم. چون آن درمکها پیش او نهادم در ما نگرست پنداشت که ما دیوانه ایم. گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند.» و نگذاشت که ما به گرمابه دررویم. از آن جا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم. کودکان بر در گرمابه بازی می کردند، پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ می کردند. ما به گوشه ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می نگرستیم و مکاری از ما سی دینار مغربی می خواست و هیچ چاره نداشتیم.

به این ترتیب آن خورجینکی را که به درمکی فروخته بود تا دمکی گرم شود فایده ای نمی رساند. علاوه بر آن شتربانی که از فلج یا او طی کرده بود که ۳۰ دینار بگیرد پولش را می خواست و او هیچ کسی را در این شهر غریب نمی شناخت. تا این که با «مردی پارسی که هم از اهل فضل بود» آشنا می شود که با وزیر آن جا آشنا بوده است و این مرد پارسی که از فضل و دانش ناصر خسرو آگاه بوده است وضع ناصر خسرو را برای آن وزیر بازگو می کند. وزیر هم بیدرنگ اسبی برای ناصر خسرو می فرستد و می گوید که پیش او برو. اما ناصر خسرو که مرد متواضعی بوده است و می ترسد که مرد پارسی بیش از حد در مورد فضایل او اغراق کرده باشد و بعد که به حضور وی می رسد وزیر ممکن است جا خورده و دلسرد شود شیوه دیگری را برمی گزیند و همانند یک دیپلمات نامه ای می نویسد و با یک تیر دو نشان می زند. می گوید: «من از بدحالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم، رقعۀ ای نوشتم و عذری خواستم و گفتم که:

«بعد از این به خدمت رسم.» و غرض من دو چیز بود: یکی بینوایی، دویم گفتم همانا او را تصور شود که مرا در فضل مرتبه ای ست زیادت، تا چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم خجالت نبرم. در حال سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدهید. از آن دو دست جامۀ نیکو ساختیم و روز سوم به مجلس وزیر شدیم.

ولی ظاهراً آن وزیر از ناصر خسرو بسیار خوشش می آید چون دستور می دهد که ۳۰ دینار بدهی ناصر خسرو را به آن اعرابی پرداخته شود و پسر وزیر ناصر خسرو را یک ماه و نیم پیش خودش به مهمانی نگاه می دارد و سپس

چون بخواستیم رفت ما را به انعام و اکرام به راه دریا گسیل کرد، چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم، از برکات آن آزاد مرد، که خدای، عز و جل، از آزاد مردان خوشنود باد.

بصره یک شهر شیعه نشین بوده است و دوازده مشهد برای مسافریین وجود داشته است. این مکانها همچون کاروانسراها جای سکونت مسافران بوده است که بر حسب موقعیت تاریخی ساخته شده بودند و مانند یادمانهای و یادبودهای مذهبی بودند. شاید

بتوان گفت همچون قدمگاهها و حسینیه های امروزی بودند که به نیت یادبود حضرت علی برپا شده بودند و مسافران را می پذیرفتند. همچنان که یکی از این مشهدها خانه یکی از زنان حضرت علی بوده است، و دیگری چوب بلندی بود که گفته می شد حضرت علی آن را در آن جا گذاشته است. ناصر خسرو با علاقه زیادی که به خاندان پیامبر دارد تمام این دوازده مشهد را «زیارت» می کند.

ناصرخسرو گزارش جالبی از وضعیت اعتباری یا آنچه امروزه به کارت اعتباری (credit card) مشهور است می دهد. او می گوید که در بصره بر حسب زمان سه بازار وجود دارد. اول روز در يك بازار، میانه روز در بازاری دیگر، و آخر روز در جای سومی.

و حال بازار آن جا چنان بود که آن کس را که چیزی بودی به صراف دادی و از صراف خط بستدی و هرچه بایستی بخردی و بهای آن بر صراف حواله کردی، و چندان که در آن شهر بودی بیرون از خط صراف چیزی ندادی.

نکته جالب در مورد ناصرخسرو این است که پس از این که وضعیتش خوب می شود، بیست روز پس از اخراج از آن گرمابه عمومی باز به همان جا می رود. بصره شهر بزرگی بوده است و حمامهای عمومی فراوانی داشته است. ناصرخسرو با دوباره رفتن به همان گرمابه برای این که درسی به آن گرمابه بان بدهد لباس نیکویی می پوشد و با برادرش باز به همان گرمابه در بصره می رود. به محض ورود هر کسی که در گرمابه بوده است، از جمله حمامی، به احترام او برپا می ایستند. پس از این خود را می شویند و بیرون می آیند، باز هم آنها بر پا می ایستند و تا وقتی که آنها لباسهایشان را بپوشند و بیرون آیند نمی نشینند. این نشان می دهد که آنها لباسهای فاخری پوشیده بودند، علاوه بر قیافه، طرز رفتاری داشتند که نشان می داد که اشخاص مهمی هستند. در این میان او می شنود که «حمامی به یاری از آن خود می گوید: این جوانان آنانند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم» و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم، من به زبان تازی گفتم که: «راست می گویی، ما آنانیم که پلاس پاره ها بر پشت بسته بودیم.» آن مرد خجل شد و عذرهای خواست.» ناصر خسرو برای خواننده نیز درس دیگری دارد وقتی می نویسد:

و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی که از روزگار پیش آید نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار، جل جلاله و عم نواله، ناامید نباید شد، که او تعالی، رحیم، است.

آری، این است رمز پایداری و موفقیت این بزرگمرد در این سفر چند ساله. پس از تمام سختیهایی که او از ترك آسوان تا این جا کشیده است، به کار بردن «جوانان» برای مردی که اکنون ۴۹ سال داشت نشانه نشاط و تندرستی او بوده است و نشان می دهد که با همه

سختیها باز او قدرت جسمانیاش را حفظ کرده بود. این یکی از جنبه های مهم شخصیت ناصر خسرو است که در سراسر کتاب دیده می شود.

ناصرخسرو در مورد جذر و مدّ خلیج فارس نیز مشاهدات جالبی دارد. می گوید:

در شبانروزی دوباره مدّ برآورد، چنان که مقدار ده گز (در حدود سه تا چهار متر) آب ارتفاع گیرد، و چون تمام ارتفاع گیرد به تدریج جزر کند و فرو نشستن گیرد تا ده دوازده گز. و آن ده گز که ذکر می رود به بصره بر عمودی با دید آید، که آن را قایم کرده باشند، یا به دیواری، و الا اگر زمین هامون بود، و نه بلندی بود، عظیم دور برود. و چنان است که دجله و فرات که نرم می روند، چنان که بعضی مواضع محسوس نیست که به کدام طرف می روند. چون دریا مد کند، قرب چهل فرسنگ آب ایشان مد کند، و چنان شوند که پندارند بازگشته است و به بالا بر می رود.

منظور او این است که مدّ خلیج فارس که به دجله و فرات می رسد تا چهل فرسنگ در طول این دو رود آرام پیش می رود و به نظر می آید که جهت حرکت دجله و فرات که همیشه از شمال به جنوب است هنگام مد به نظر می رسد که از جنوب به شمال است. فاصلهٔ بصره بر مسیر ارون رود تا دهانهٔ خلیج فارس در حدود ۵۵ کیلومتر یا در حدود ۹ فرسنگ است. بنا بر این مد تا بالای دجله را فرا می گرفته است.

ناصرخسرو از وضع زنان ثروتمند در مصر که سیوی آب کرایه می دهند پیش از این گزارش داده بود. این بار گزارش دیگری از این زنان ثروتمند را می دهد که آن قدر در جامعه قدرت و توانایی مالی داشته اند تا کارهای عمرانی بزرگ انجام دهند. در دهانهٔ نهر اُبَله که در کنار این شهر قرار داشته است گردآبی عظیم وجود داشته که کشتیها نمی توانستند از آن عبور کنند، بنابراین

زنی از مالدارن بصره بفرمود تا چهارصد کشتی بساختند و همه پر استخوان کردند و سر کشتیها محکم کردند و بدان جایگه غرق کردند تا آنچنان شد که کشتیها می گذرند.

ناصرخسرو در اواخر بهمن ماه در کشتی می نشیند بر ارونرود به سوی جنوب می رود. «از نهر ابله تا چهار فرسنگ که می آمدیم از هر دو طرف باغ و بستان و کوشک و منظر بود که هیچ بریده نشد. و شاخها از این نهر به هر جانب باز می شد که هر یک مقدار رودی بود.» در منطقهٔ بصره که آن را محل «باغ عدن» می دانسته اند نهرهای بسیاری از ارون رود و کارون جدا می شوند و جزیره های بسیاری را می سازند که پر از نیزار هستند. در خشکیهای محصور در این نهرها کشاورزان و ماهیگیران شیعی زیادی زندگی می کردند که صدام حسین با خشک کردن این نهرها شیعیان مخالف حکومتش را از آن جا راند و اکنون این منطقه دچار آسیب زیست محیطی شدیدی ست که دهه ها طول خواهد کشید تا

جبران شود.

ناصر خسرو از طریق اروند رود از بصره به آبادان می رود، اروند، رود بزرگ و پهنی ست به طول ۲۰۰ کیلومتر که در اطراف آبادان در حدود ۲۰۰ متر پهنا دارد بیشترین پهنای آن که در حدود ۸۰۰ متر است در محل ریختن و پیوستن به خلیج فارس است. در منطقه آبادان و بصره بزرگترین نخلستانهای جهان واقع است. اما به علت جنگ، شوری آب، و آفتهای گوناگون دو سوم آن نابود شده و یک سوم دیگر هم به خاطر بی توجهی در وضع بدی به سر می برند. در جنگ ایران و عراق موضوع دعوای صدام حسین با ایران بوده است. اما اکنون در حالت آرامی ست. در سمت راست کشتی ما ماهیگیران ایرانی با پرچم ایران و در سمت چپ کشتی ماهیگیران عراقی با پرچم عراق در حال ماهیگیری بودند. در هر دو طرف ساحل نیزارهای بلندی دیده می شدند. منظره بسیار آرامبخش و صلح آمیزی بود. همه در این اندیشه بودم که این ماهیگیران فقیر که در حال کسب معاش و روزی خود هستند چه دشمنی می توانند با هم داشته باشند. و صدام حسین عجیب اشتباهی کرد و عجب جهنمی در این بهشت آرام ایجاد کرد. امیدوارم این صلح و آرامش پایدار بماند.

ناصر خسرو سپس یک روز در اُبله که در غرب اروند رود و در جنوب بصره بوده است اقامت می کند و می گوید:

شهری آبادان دیدم، با قصرها و بازارها و مساجد و اربطه که آن را حد و وصف نتوان کرد... و بناهای عظیم بود، چنان که از آن نزه تر در عالم نباشد.

این شهر دیگر وجود ندارد و در بصره جذب شده است. سپس با کشتی بزرگی به نام بوسی به سوی آبادان می راند. من شرح سفر او به آبادان را در بخش جداگانه ای آورده ام و در این جا سخن را کوتاه می کنم.

## زنان بختیاری

(۲)

جایگاه فرهنگ زنانه بختیاری در فرهنگ زنانه ایرانی

بخش دوم: گستره و پیشینه و زمینه

الف - گستره

برابر بررسیهای ما، چنین می نماید که آیینهای آب و پیوند آن با زنان، در سراسر ایران روان است و کم و بیش همانند. در همه جا زنان همچنان برگزار کننده آیینها هستند. نمونه ای چند را در این جا یاد می کنیم:

۱- آذربایجان

در آذربایجان چنین باور داشتند که اگر کسی هنگام گذر از رود ارس نیمه پایین تنش در آب باشد، چون دست بر پشت زن سخت را بکشد، آن زن بی درنگ خواهد زایید.<sup>۱</sup> نیز در رشید آباد، هشت کیلومتری شمال میانه، بامداد پگاه پس از «چهارشنبه سوری» همه خانواده به سر چشمه می روند. سر راه و پیش از رسیدن به چشمه، کوزه ای به رودخانه می اندازند. این کوزه کهنه را به روشی می اندازند که بشکند، و همزمان می گویند برای دور شدن بدی با بخشودن گناه. سر چشمه مردان دست نماز گرفته بیدرنگ به سوی مسجد روانه می شوند. زنان همچنان می مانند و یک یک از روی آب می گذرند، زنانی که پاک باشند، یعنی «دشتان» (= عادت ماهانه) نباشند. این گروه را روا نیست که در برگزاری آیین همباز شوند. سپس آبی را که از چشمه سرریز می شود با قیچی «می بُرند» و آرزوی تندرستی و شادکامی می کنند. در پایان، پیاله ای از آب چشمه برداشته سر راه بازگشت به خانه، از راه هواکش در خانه همسایگان و آشنایان می ریزند. این آیین را «آب سال» یا



«روشنایی» می خوانند.<sup>\*</sup>

۲- تهران

نمونه هایی که از باورها و آیینهای تهران در دسترس است ارزشی دوگانه دارد، هم باورها و آیینهای خود تهران است و هم می تواند آن همه ایران باشد، که در گذر دو سده و اندی که از برگزیدن تهران به پایتختی کشور و جا به جا شدن شماری بزرگ از مردم همه جای ایران به این شهر می گذرد، کنار هم چیده شده و درهم آمیخته است.

آنچه که از باورها و آیینهای تهرانی، یا نوشته شدن به نام مردم کنونی تهران، بیشتر در خور نگرش است در این جا یاد می کنیم: واژگونی پیاله آب شگون دارد، روی گور تازه باید آب پاشید، ریختن آب چرمسازی روی سر، زن را نزد شوهر گرمی می کند، نو کردن ماه به آب شگون دارد، برای آسان کردن زایمان زن سخت زا، باید گیاه «پنجه مریم» را به آب داد، بازی کردن دختران با آب روان در سیزدهم فرورین، شوهر آینده ایشان را مهربان خواهد ساخت، آب «نیسان»، آب بارانی که هفتاد روز پس از نوروز ببارد، پیش از این که به زمین برسد، مرد سترون را بارآور می کند و ماه که به سوی شب چهاردهم برود آب پشت مرد افزون می شود.<sup>۲</sup> برای بچه دار شدن باید «قفل بلقیس و سلیمان» را به آب زده، آن آب را بنوشند و همبستر شوند، بچه دار خواهند شد.<sup>۳</sup> زیارتگاه بی بی شهربانو نزدیک تهران هم آبی ورجاوند دارد. آب این چشمه هم درمان بخش است و برآورنده نیازها، از آن میان درمان نازایی. مردان، مگر «سیدها» و پسرکان نارسیده را رفتن به درون این زیارتگاه روا نیست، وگرنه سنگ خواهند شد!<sup>۴</sup>

۳- خراسان

آرزوی بچه دار شدن و درمان نازایی در خراسان هم؛ همه با آنها پیوند دارد. مگر این که نخود خیسانده در دهانه زهدان زن نازا نهادن، آیینی ست افزون بر آیین جاهای دیگر. اگر نخود جوانه زد، آن زن آبستن خواهد شد. در این نمونه، پیوند آب، گیاه و زیست انسانی آشکار است،<sup>۵</sup> همچون نمونه «بریدن موی سر در سوگاریهای بختیاری».

۴- قزوین

اشکفت «چهل دختر» در «آب گرم» «یله گنبد» «کوهین» بر فراز تپه ای ست از سنگ مرمر. دهانه اشکفت کم و بیش هشتاد در هشتاد سانتیمتر است. از پس آن جایگاهی ست

<sup>\*</sup> واژگون شدن لیوان یا پیاله و ریختن آب بر سفره را بسیاری از ایرانیان خوش شگون می دانند و می گویند آب روشنی است، بختیاران هم همچین.

سه متر در سه متر، بیش و کم. رو به روی این یک، دیگر بار، اشکفتی ست سوراخ مانند، با دهانه ای پنجاه سانتیمتر در پنجاه سانتیمتر. زنان نازا برای برآوردن آرزوی باروری به این جا آمده، پس از آرزو کردن، کوزهٔ آبی به نشانهٔ نیاز در این جا می نهند. به دید ما، این یکی نمونه ای ست بسیار در خور نگرش. به ویژه آن که مردم باور دارند جفتی مار هم در این جا زندگی می کنند.

نامگذاری اشکفت کوه به نام چهل دختر نشانه ای ست بسیار ارزشمند. زیرا در سراسر ایران بسا پلها و آب بندها و آبگیر رودها را به نام «دختر» یاد می کنند. در این جا، اشکفت کوهی سنگی چنین خوانده شده است. به دید ما این همان پدیدهٔ زندگی بخشی شکاف کوههای سنگی ست که در نوشتاری دیگر از آن یاد کردیم.<sup>۳</sup> بودن آب ایستاده و آب در کوزه همراه باور به بودن مارها در کنار آن، همچنین با باروری و زایش پیوند دارد و با این همه، نشان از لایهٔ اسطوره ای کهنتری ست، بدان خواهیم پرداخت!

#### ۵- گیلان

گیلان گنجینه ای ست از باورها و آیینهای آب، چه در میان «گیل ها» و «دیلم ها» و چه «تالشها»، بیش و کم در همهٔ روستاهای گیلان، مردم با نازک بینی شگفت انگیزی از آلودن آب، به ویژه آب روان می پرهیزند. آیینهای آب و باروری نیز کم و بیش همانند بختیاری ست. در کوهستان گیلان، اشکور، زنان برای بارور شدن، برهنه شده از سوی راست، تن خود را زیر آب چشمه هایی که از بلندیها، همچون آبخاری سرازیر می گردد، گرفته، از دست چپ از زیر آب بیرون می آیند. بدین روش آرزوی درمان نازایی می کنند. در همین جا، اشکور، گورها و گورستانهای کهن را بی گمان باید کنار رودخانه ها و رودبارها جست و یافت.

در تالش، دیگر سوی گیلان، نیز یکی از آیینهای سوگواری با آب روان پیوند دارد. در این آیین، رخت مردان جوانمرد را، هر چند نو و تازه باشد، به آب می سپرند تا با خود ببرد. آن را به هیچ کس، هر چند نیازمند، نمی دهند. به گمان ما این آیین درست همانند آیین اشک ریختن بر جامهٔ (نوی) مردگان در بختیاری ست. مگر آن که در آن جا به روشی نمادین، آیین «آبسپاری» را برگزار می کنند. به هر روی این آیین را می توان آرزوی بخشیدن زندگی دوباره به (مرد) مرده نمادخوانی کرد. به دیگر سخن از آب روان (=اشک چشم زنان) بازیابی زندگی مرد (=گیاه مرده) را چشم می دارند. آیینهای باروری درمیان مردم دیلم هم

<sup>۳</sup> نک به: *ایران شناسی*، سال هجدهم، شمارهٔ ۲، تابستان ۱۳۵۸، صص ۲۹۳-۳۰۰: زهسنگی: زیست - گورها در

همچنان با آب پیوند دارد.<sup>۶</sup>

روی هم رفته، می توان دید که در هر سوی ایران، مردم از آب، به ویژه آب روان، تندرستی، آسایش، پاک شدن - از گناهان - باروری، کوتاه سخن، زندگی و افزونی چشم می دارند. باید گفت که ارجمندی آب در میان تیره های ایرانی هیچ گونه پیوندی با فراوانی یا کمیابی آب در این جا و آن جای ایران ندارد. زیرا به ویژه درگیلان و بختیاری که از سرزمینهای پر آب ایرانند، آب همان اندازه بزرگ داشته می شود که در جاهای کم آب، همچون خراسان. از همین روی در بسا از سرزمینهای ایرانی باورهای پیوسته آب را به باورهای اسلامی پیوند داده، آن را مهریه دخت پیامبر اسلام می دانند. به هر روی، همانندی باورها و آیینهای آب در پهنه جغرافیای فرهنگی ایران بسیار است. برای نمونه، آبپاشی آیینی بر گور مردگان در تهران و بختیاری را می توان یاد کرد. در بختیاری این آیین تا یک سال برگزار می شود. گمان ما این است که این همه در بُن خود، بازگویی باورهای گیاهی ست و امید به باززایی گیاه (=مرده) خفته در خاک. همچنین است باور مردم تهران که آب پاشیدن بر گور مردگان «روح» مرده را شاد می کند. نیک پیداست که این سخنی است از مردم امروز برای نگهداشت باور و آیین کهن. چرا که مردم این شهر، همچون جاهای دیگر، می دانند جای روح در گور نیست. در همه آیینها پیوند پیدا و پنهان آب، زن، ماه، زندگی و... را می توان باز جست و بازیافت. همه آیین نمایه ها، و به ویژه دور داشتن مردان نشانه ای روشن از کهن بودن دین، یا به سخن درستتر دینواره ای ست که این باورها و آیینها از آن برخاسته.

#### ب - پیشینه

پیوستاری باورهای زن و آب و آیینهای همراه آنها، در سراسر تاریخ فرهنگی ایرانیان، و نیز آریاییان هند، بر ما نکته ای روشن است. در گذر همه روزگاران سپری شده، همواره چنین بوده است. گواهیهای نوشتاری و گفتاری بسیار ما را بدین نکته رهنمون گردید. این گواهیها، خوابگزاریهایی (=تعبیر خواب) آیینی ایرانی ست. آنچه که ما را بدین نکته رهنمون گردید، بر پایه دانش «روانشناسی ژرفا» (نگرش کارل گوستاو یونگ/ مکتب نو فرویدی) است. از این دیدگاه، آنچه که در خوابها پدیدار می شود، نمادهایی ست برآمده از اسطوره های کهن قومی. به دیگر سخن، آنچه که زیر نام اسطوره و آیین، روزگاری باورهای زنده با کاربرد همه روزه در زندگی مردم بوده، اکنون از خودآگاه مردم واپس رانده شده و به «ناخودآگاه گروهی» ایشان رانده شده است. از این رو به کار گرفتن این گواهیها، به همراه پاره های بازمانده اسطوره های نوشته شده، و آیینهایی که هنوز برگزار می شود،

یاری بزرگی در بازشناسی و بازسازی اسطوره های شکسته شده و نیمه فراموش گشته در دسترس ما گذاشت. آنچه که ما در پایان کار پژوهش خود دریافتیم، گواهی دیگر بر درستی برداشت ماست.

۱ - زن و آب؛ آب در خواب دیدن، همواره به زن خواستن، آمیزش و مانند آن نمادخوانی شده است. آب رودخانه باشد، یا آبیاری باغ و کشت. مگر یکی، همواره آب روان نیک دانسته شده است. سپستر بدان خواهیم پرداخت. به هر روی، در این رشته گواهیها، زن و آب یکی دانسته شده است.

۲ - آب، بزرگی و شاهی؛ در نمادخوانی خوابگزاریهای آیینی، زن و آب یکی دانسته می شود، و همزمان، به مؤدۀ بزرگی و فرمانروایی گزارش می گردد. از این رو می توان گمان برد که در بُن خود، این بینش چیزی همانند و همراه در زن (= آب) و فرمانروایی باور داشته است.

۳ - آب، افزونی و زندگانی؛ خوابگزاری آیینی، آب در خواب دیدن را به فراخی روزی، پیروزی و زندگی گزارش می کند. همان بینشی که زن و آب را یکی می داند. با این همه، آب روان است که نیک است، و آب ایستاده، آب چاه، بد. هر چند همان خوابگزاریهها، گاه آب ایستاده را هم نیک به شمار آورده است. این نکته، بی گمان، ناهمگنی آشکاری ست!

۴ - زاد و رود و فرزند یابی؛ همچنین است آبستنی و زایمان.<sup>۷</sup>  
چنین می نماید که باورها و آیینهای پیوسته به زنان و زنانه در بختیاری کم و بیش همان است که در سراسر ایران می شود یافت. چه نیاز بردن به آب برای درمان سترونی و چه دیگر آنچه که یاد شد. پیوند زنان و آب یکسان است، با این همه، بختیاران هر چند افتادن در آب روشن روان در خواب را نیک می دانند، آبهای ایستاده را هم ارج می نهند. این ارجگزاری، به گمان ما از راه بزرگداشت مارهای خوب (= مسلمان!) و بد دانستن مارهای بدخواه (= کافر!) آشکار می شود، که مارهای خوب نگهبانان گنجینه های زیرزمینی و آبهای اندوخته در آنجا هستند. به هر روی خود بزرگداشت آبها، بزرگداشت زندگی بخشی آنها و در بُن خود بزرگداشت زنان است. پس پرهیز از نیالودن آب بازگویی دیگری است از پرهیز از کشتن زنان!<sup>۸\*</sup>

### ج - زمینه

\* نک به: ایران شناسی، سال نوزدهم، شماره ۱، بهار ۱۳۸۶، صص ۸۳-۸۹. «زیارتگاههای بختیاری»، بیژن شاهرادی.

\* نک به پیوست همین بخش: آفرینش و آب.

۱- زنان در زاگرس

کهنترین نمونه یافت شده درباره پایگاه زنان در زاگرس میانی، بختیاری کنونی، یافته‌هایی از پانزده هزار سال پیش در «تنگ پینه pabaza، جایگاه طایفه «پبذنی» بختیاری در شمال خاوری شوشتر است.<sup>۱۱</sup> در این فرهنگ، زن نگهبان آتش، کشاورز، گردآورنده میوه و دانه‌های خوراکی و دارویی، سفالینه ساز، فرمانروای قبیله و فرمانروای دینی ست. خون ناب قبیله از سوی او گردش می‌کند و روی هم رفته بر مرد برتری روشن و بیچون دارد. در این فرهنگ، زنان گنجور و نگهدارنده دارایی خانواده و قبیله اند.<sup>۱۱</sup> توان زادن و فرزند پروری، فراهم کردن خوراک و پرداختن به کشت و ورز، ایشان را دارنده نیروهای جادویی می‌نمایاند.<sup>۱۲</sup> چون چنین بود «توتم» به شمار می‌رفتند.<sup>۱۳</sup> هم، تواناییهای ایشان در پدید آوردن زندگی و پاسداری از آن، ایشان را «تابو» می‌نمود؛ که نباید کشته می‌شدند.<sup>۱۴</sup>

کم و بیش همه این شناسه‌ها و ویژگیها را در فرهنگ زنانه بختیاری می‌توان تا امروز هم باز دید؛ پرهیز از کشتن زنان و نیز خونریز نبودن ایشان، پرهیز مردان از پخت و پز و فراهم کردن آب و آتش، درمانگر بودن و گنجوری و... که همه از کارهای ورجاوندی ست که در «حوزه و سپهری قدسی» به ایشان واگذار است. این همه نیست مگر آن که در آن «رویداد ازلی»، زنان سرچشمه زندگی و افزونی شمرده شده اند. از این رو می‌توان دریافت که چرا مردان نه تنها در «بی بی شهربانو» (شهر ری) «نامحرم» اند که در «بی بی حکیمه» (بختیاری) هم، و به آنها و به آتش و پخت و پز و به گنجوری هم! مردان باید از این «رازها» دور نگهداشته شوند و تنها زنان اند که «راز آشنا» یند!

پیوستاری این فرهنگ در گذری تاریخی را نه تنها در بختیاری و همه زاگرس، که در سراسر ایران می‌توان دید و بازشناخت؛ دست روی زن بلند کردن بدشگون است (زدن)، کشتن او هم، که «خون زن شوم است».<sup>۱۵</sup> سرچشمه زندگی و افزونی را باید ارج نهاد و پاس داشت. شاید از همین است که مردم گیلان باور دارند زاده شدن دختر افزونی به خانواده می‌آورد. نیز در تهران و بسی جاهای دیگر ایران، از زبان دختر نوزاد می‌گویند: مرا تا چهل روز نگهدارید (یا بیرون میندازید)، خودم روزی خودم را می‌آورم!<sup>۱۶</sup>

۲- ایزدان در زاگرس

ار روزگاری که سومریان در زاگرس میانی، بختیاری، می زیستند تا زمانی که این سرزمین یکی از استانهای کشور ایلام بود ایزدان مادینه، همچون ایزدبانو «اینانا» و ایزدبانو «پرتی» parti، تنها خدایانی بودند که مردم می پرستیدند. فرانمود پرستش ایزدبانو پرتی که

جهان را زادهٔ او می دانستند در زندگی اجتماعی - سیاسی سخت برجسته بود. مردم خود را از مادران خویش می دانستند و نه از پدران. سزاواری برای فرمانروا شدن هم از همین راه فراهم می شد. مردان به جانشینی و در جایگاه «دستیاران» زنان به تخت می نشستند. زنان سزاوار فرمانروایی بودند و این سزاواری از مادران به دختران می رسید.<sup>۱۷</sup> این زنان همواره مردانی در «کنار» خود دارند که پسر، برادر و «شوهر» ایشان است. همین پایه ای شد برای زناشویی خواهر و برادر در روزگاران دراز پس از این زمان، تا پایان فرمانروایی ساسانیان.<sup>۱۸</sup> هرچند در اسطوره های هند و ایرانی هم «یمه و یمی» و «مشی و مشیانه» هم خواهر و برادری هستند که با یکدیگر پیوند زناشویی می بندند.<sup>۱۹</sup> تا روزگار صفویان هم، ریخت دگردیسی شدهٔ این باور را می توان باز یافت که شاهزادگان دخترزادهٔ خاندان شاهی را برای نشستن به تخت فرمانروایی سزاوارتر می دیدند.<sup>۲۰</sup>

چنین می نماید که گونهٔ دیگر شدهٔ این بینش و همخورد شدهٔ آن با روزگاران پیاوند زمان گذشته، در همهٔ ایران و به ویژه در بختیاری همچنان زنده است. آنچه که ما را بدین برداشت رهنمون می گردد چنین است:

- سوگواری و مویهٔ سنگین خواهران و پیشی گرفتن ایشان بر دیگران در برگزاری آیینهای سوگ، و به ویژه چشمداشت همگانی از خواهران برادر از دست داده، خود گواهی است روشن از باور به نزدیکی ریشه ای خواهر و برادر در این فرهنگ.

- دایی خواندن پدر از سوی فرزندان در نمونهٔ «شهر کرد»، که یاد شد، هر چند نمونه ای ست یگانه، همچنان در خور نگرشی سخته. زیرا شایستگی پدر برای سرپرستی خانواده هنگامی پذیرفته می شود که با مادر پیوندی ریشه ای می یابد. برادر او می شود، دایی می شود، مادر، پایهٔ سزاواری و در جایگاه میانی نهاد خانواده شمرده شده است. همهٔ دیگران از راه پیوند با او سزاواری می یابند. شاید از همین است که در سراسر ایران می گویند: «بچهٔ حلالزاده به دائیس می برد!»

- هر چند «خان بختیاری» پسران سالدارتر، و بسا شایسته تر می داشت، پسری برای جانشینی سزاوارتر به شمار می رفت که از مادری «خانزاده» یا «خانم» پدید آمده بود. «خون» مادری سزاواری شایسته را به او ارزانی می داشت.

- در هر فرهنگی برای داوری، ارزشیابی و بر گماردن کسان در جایگاههای گوناگون، ساز و کاری باید. یعنی برای برخورد با هر رویداد یا پدیده ای، سامانه ای پیش بینی شده است. در فرهنگهای آیینی، این سامانه بر پایهٔ اسطوره برپا شده است و در چارچوب آن جای دارد. اسطوره، فراساختاری ست که زندگی گروهی و همه پدیده ها و روشهای آن را

در بر می گیرد. بدین روی هنگامی که در بختیاری زنی فرمانروا می شود باید اسطوره ای پشتیبان آن باشد، هرچند این اسطوره زیر لایه اسطوره ای دیگر پنهان گشته باشد. از این رو هنگام نیاز و بیرون از روال هر روزه، این لایه پنهان، و چه بسا کهنتر، خود را آشکار می کند.

- این که بختیارها، شناسایی بختیاری بودن خود را از یکدیگر با گفتن «شیرم با تو می جوشد» نمایان می کنند، به خودی خود به «همشیر» بودن همدیگر، به برادر بودن با یکدیگر از راه مادری که برای همه ایشان مادر است خستو می شوند. ناخودآگاه از مادری که تنها در اسطوره هستی دارد یاد می کنند. همان مادری که جهان را زاییده و آفریده است و اینک نه باور به هستی او، که فرا نمودهای رفتاری گروهی، یادگار هستی رازآلود و گم شده او در درازنای تاریخی ناپیدا در غبار زمانهای ناجستنی ست. بر این بنیاد، همه برادرند یا «خُر زمال» و هر کس می تواند بی فراخوان به خانه هر کس برود و به مهمانی نزد او بماند.<sup>۲۱</sup> از همین است که زن و مرد در پایگاههای اسطوره ای - آیینی خویش هم ارجند، هرچند نه همانند. پس «خان» و همسرش همپای و همراه در پیش چشم همگان دیده می شوند. گرفتن عروس و داماد، دزدیدن عروس یا وانموداری به دزدیدن او، همه نشان از «کلان» clan زنانه و باورهای کهن مادر تباری و زن سالاری پنهان، با این همه، سخت زنده و کارا در میان این مردم است. کاربرد شیر در ساختمان گور مردان هم گواهی دیگر است بر برداشت ما.<sup>۲۲</sup>

### گواهیها و یادآوریهها:

- ۱ - شیروانی، زین العابدین: *ریاضی السیاحه*، تصحیح و مقابله اصغر حامد ربانی، تهران، ۴ ص ص ۱-۱۴.
- ۲ - شاملو، احمد: *کتاب کوچه*، حرف آ، دفتر اول، تهران، ۱۳۵۷، صص ۲۲، ۲۸، ۵۱، ۲۰۷، ۱۶۹، ۷۵۴، ۷۸۱.
- ۳ - شهری، جعفر: *گوشه ای از تاریخ اجتماعی تهران قدیم*، تهران، ۱۳۵۷، ص ۲۸۲.
- ۴ - ماسه، هانری: *معتقدات و آداب ایرانی*، برگردان مهدی روشن ضمیر، تبریز، ۱۳۵۷، صص ۵-۲۸۴.
- ۵ - شکورزاده، ابراهیم: *عقاید و رسوم عامه مردم خراسان*، تهران، ۱۳۴۶، صص ۴-۹۳.
- ۶ - پاینده، محمود: *آیینها و باورداشتهای گیل و دیلم*، تهران، ۲۵۳۵، ص ۲۰.
- کاربرد شیر در ساختمان هم رواج دارد. در «جواهر ده» در واپسین آدینه امردادماه دیواری از مسجد را، که بلندترین جای روستاست، با گل تازه اندود می کنند، همواره همین یک دیوار را. در برآوردن گل تنها شیر گاو و گوسفند به کار می رود، آب نه!
- ۷ - ابن سیرین محمد: *تعبیر خواب*، تهران، ۴ صص ۲۲، ۶۸، ۶۷، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۶۵، ۱۸۷، و ۲۷۴-۵.
- ۴: *خوابگزاری*، ویرایش و پیشگفتار ایرج افشار، تهران ۱۳۴۶، صص ۲۵، ۲۵، ۲۴۱-۵، ۳۷۴، و ۳۹۸.
- عمر رازی، فخرالدین محمد: *التحیر فی علم التعمیر*، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۴، صص ۱۲۰-۱۱۸.
- لاهیجی، محمد باقر بن محمد تقی: *تعبیر خواب*، تهران، ۱۳۶۳، صص ۲۶، ۲۷، ۲۴.

- ۸- آمیه، پی یر، تاریخ ایلام، برگردان شیرین بیانی، تهران، ۱۳۴۹، ص ۵۹.
- ۹- نمونه هایی چند از گورستانهای کنار رودخانه در بختیاری هم هست.
- مارها در بینش آریاها هستی پلیدی اند آفریده اهریمن. نک به:
- بهار، مهرداد: پژوهشی در اساطیر ایران، ویراسته کتابیون مزداپور، تهران، ۱۳۷۵، صص
- ۸۵، مار چهره دیگری از اهریمن است
- ۸۷، مار از آفریدگان اهریمن است
- ۱۹۰، ازی دهاک (=تیر مار، افعی) بزرگترین دروغ اهریمن آفریده است
- ۲۷۹، ۲۸۰ و ۲۷۷، «مار همه مار» در هزاره اوشیدر ماه به نشانه پایان چیرگی بدی بر آفرینش مزدایی و آغاز نیکی سراسر نیکی، کشته می شود.
- ۳۱۸، ۳۱۴، ۳۱۱، مار در جهان دیگر بیدینان و گمراهان را به پادافره در چنگ می گیرد و نیز، گنهکاران به دیدار مار خواهند آمد.
- ۱۰- گیرشمن، رمان، ایران از آغاز تا اسلام، برگردان محمد معین (چاپ پنجم) تهران، ۲۵۳۵، صص ۱۱۰-۱۱۰.
- ۱۱- رید، نولین: انسان در عصر توحش، برگردان محمود عنایت، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۲، صص ۴۹۰.
- ژولین روبر، سنگواره های انسان عصر حجر، برگردان نورالدین فرهیخته، تهران، ۱۳۵۰۹، صص ۲۹۱.
- براید وود، رایت: انسانهای پیش از تاریخ، برگردان اسماعیل مینوفر، تهران، ۱۳۶۳، صص ۴.
- بارنت، آنتونی: انسان، برگردان محمد رضا باطنی - ماه طلعت نفرآبادی، تهران، ۱۳۶۳، صص ۲۲.
- ۱۲، ۱۳، ۱۴ - رید، نولین: انسان در عصر توحش، همان، صص ۲۲۸، ۲۲۸، ۴۳۲.
- سگال، ایلین: چگونه انسان نعل شد، (سه جلد) (ج ۱) برگردان آذر آرین پور (چاپ ۷)، تهران، ۱۳۵۸، صص ۲۴۶.
- پیشتر در «سمرقند» به شاه «افشین» می گفتند که معنی پایه ای آن «کدبانو» ست.
- ۱۵ - هدایت، صادق: نیرنگستان (چاپ جدید)، تهران، ۲۵۳۶، صص ۶۹.
- این باور کم و بیش در همه جای ایران رواج دارد.
- ۱۶ - باور به مقدس بودن زنان و «تابو» بودن ایشان را تا امروز در میان ایرانیان می توان باز یافت: همچنان که در قانون جزای پیشین ایران برابر ماده ۶۰۴ یکی از عوامل مخففه در مجازات قتل، زن بودن متهم بود.
- ۱۷ - آمیه، پی یر، تاریخ ایلام، همان، صص ۳۹.
- واندنبرگ، لویی: باستانشناسی ایران باستان، برگردان عیسی بهنام، تهران، ۱۳۴۸، صص ۶۶ و ۶۶-۶۴.
- گیرشمن، رمان، ایران از آغاز تا اسلام، همان، صص ۱۰۳ - ۱۰۵ و ۸۷.
- کریم، ساموئل: الواح سومری، برگردان داود رسایی، تهران، ۱۳۴۳، صص ۴-۶.
- بهار، مهرداد: پژوهشی در اساطیر ایران، همان، صص ۴۰۳.
- ۱۸ - رید، نولین: انسان در عصر توحش، همان، صص ۶۸۹.
- ادی، ساموئل، کد: آیین شهریاری در شرق، برگردان فریدون بدره ای، تهران، ۱۳۴۷، صص ۹۲-۹۳.
- ۱۹ - بیرونی، ابوریحان: آثار الباقیه، برگردان اکبر داناسرشت، تهران، ۱۳۵۲، صص ۴۱-۴۳.
- بلعمی، ابوعلی محمد: تاریخ، ویراسته محمد تقی بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی، (دو جلد، ج ۱)، تهران (چاپ دوم)، ۱۳۵۳، صص ۱۲-۱۳ و ۱۱۳.
- ۲۰ - شاردن، ژان: سیاحتنامه، برگردان محمد عباسی، (۱۰ جلد، ج ۸)، تهران، ۱۳۴۵، صص ۱۶-۱۷، که از کشتن شاهزادگان دخترزاده صفویان پیش از دیگر خواستاران تخت شاهی می گوید.
- ۲۱ - کریمی، اصغر: سفر به دیار بختیاری، تهران، ۱۳۶۸، صص ۱۳۲-۱۳۳.
- ۲۲ - رید، نولین: انسان در عصر توحش، همان، صص ۵۱۹.



### آفرینش آبی

پیوست بخش دوم

بر پایه رشته ای از اسطوره های ایرانی، ایرانی شده و نیز هند و ایرانی؛ بنیاد زندگی، در همه رخساره های آن، از آب است و با آب پیوند دارد.

۱ - آفرینش از آب: چون آب پیشانی (خوی) «اورمزد» برکنار (=زمین) ریخته شد، کیومرث از آن آب آفریده شد. نیز چون از آن آب که در پشت کیومرث بود، دو چکه بر زمین ریخت و فرو شد، «مشی» و «مشیان» از زمین برآمدند.<sup>۱</sup>

۲ - بازآفرینی از آب: آب در اسطوره های هندوایرانی، مرده زنده می کند. همچنان که «سری رامچندر» بر زنده شدن میمونانی (= شاید مردمی از نژادی دیگر)،<sup>۲</sup> که در جنگ جانبازی کرده کشته شده بودند خرسندی داد و «ایندر» در جا «آب زندگی» بر کشتگان در رزمگاه باریده ایشان را زنده کرد.<sup>۳</sup> همچنان که کیخسرو پس از بازگشت از جنگ با افراسیاب مُرد (= بیهوش شد یا خوابش برد) و بیژن پور گودرز از آب چشمه بر او پاشیده زنده اش کرد.<sup>۴</sup> از همین است که آن روز که به فرمان جمشید مرگ پایان گرفت و گورستانها را ویران کردند، مردم به یکدیگر آب پاشیدند که این کار در نوروز از آیین است. در نوروز، که گورستانها را ویران کردند، همه چیز سبز شد، چوبی که خشک شده بود هم دیگر بار زندگی آغازید، سبز شد.<sup>۵</sup>

۳ - جوان شدن از آب: هر که از آب چشمه کوشکهای هفتگانه کیکاوس گذر کند، جوانی باز می یابد.<sup>۶</sup>

۴ - زندگی جاوید از آب: خضر و الیاس پیامبران خدا از آب چشمه تاریکیها نوشیدند بيمرگ شدند.<sup>۷</sup> این همان چشمه است که اسکندر مقدونی به آرزوی بيمرگی در جستجویش به جهان تاریکیها می رود.<sup>۸</sup>

نامهای دیگر این آب و چشمه در فرهنگ ایرانی چنین است: «آب بقا»، «چشمه حیات»، «آب حیوان»، «آب خضر»، «چشمه حیوان»، «چشمه زندگی» و «چشمه نوش»<sup>۹</sup>، آب، زیرزمینی بودن و تاریکی و سپس، به سر این چشمه زیرزمینی رفتن و زنده (جاوید) برگشتن، به روشنی یادآور اسطوره بسیار کهن «میانرودانی» ایزدانوی آبها و مرد همراه اوست که به جهان تاریکیها می رود (= می میرد) و باز می آید (= زنده می شود).<sup>۱۰</sup>

۵ - آب + زن + پهلوان: برجسته ترین نمونه این رشته اسطوره ها، اسطوره رستم است. گونه کهنتر این نام «رئوت - اوز - تَخْمَن» rauta-uz-taxman به معنی «رودخانه به بیرون روان» است. رستم، پسر بانویی ست به نام «رودآبه» که او دختر مردی ست به نام «مهرآب».

نیز پسری دارد به نام «شهرآب / سُرخاب» (= آب سرخ). رستم که درفش خاندان مادری به دست می‌گیرد، خود زن نمی‌گزیند، زن او را به شوهری می‌گیرد و زناشویی ایشان یک شبه، ناپایدار، است و آزادکننده آبهاست - ازدهاکش است، یعنی همه نشانه‌های پهلوانی از اسطوره‌های مادر تباری و زن سالاری را نمایان می‌دارد. زن گزینی مرد و زناشویی پایدار از پدیده‌های شناخته شده پدر تباری و مردسالاری است.<sup>۱۱</sup>

در نمونه چشمه زبرزمینی، ۴ بالا، درون ریزی (= تأثیر) این اسطوره را در آیینهای بارورخواهی «یله گنبد» قزوین و «مارهای مسلمان» بختیاری می‌توان بازدید. یعنی باور به سودمندی آبهای ایستاده میانروندی و باور آریایی سودمندی آبهای روان کنار هم جای گرفته، پیوند یافته است.<sup>۱۲</sup>

### گواهیها و یادآورهای (آفرینش ادبی)

۱ - بیرونی، ابوریحان: آثار الباقیه، همان، ص ۱۴۱.

۲ - چنین می‌نماید که اندیشه دیگرگونی گونه‌های جانوری و پیشرفت آنها از گونه‌ای فروتر و پستتر به گونه‌ای بالاتر و پیشرفته‌تر نزد دانشمندان و رابندگان ایرانی و هندی، اندیشه‌ای ناشناخته نبود. همچنان که دانشمند ایرانی، ابوریحان بیرونی در کتاب «الجماهر در بخش «الوان الجواهر و البواقیت» درباره‌ی بالا آمدن انسان به پایه‌ی کنونی می‌نویسد: «... این توجه طبیعی دانان درباره‌ی جواهر و فلزات حاصل نشد مگر در آنچه درباره‌ی انسان دریافته‌اند که وی نسبت به حیوانات فروتر از خود به حد نهایت کمال نایل آمده است. و چون به سنج و گوهر وی می‌نگرند می‌بینند که او از انواع خود به انسانیت صعود کرده است. تا جایی که در پایه‌ی سگی به خرسی و آنگاه به «بوزینگی» ارتقاء یافته و سرانجام از آن درجات به مرحله‌ی انسانی رسیده است.» نک. به «الجماهر، مجله‌ی سخن، شماره‌ی ۷، دوره‌ی چهارم، ص ۸۰ برگردان محمد پروین گنابادی. با سپاس از استاد دکتر حسن خوب نظر که این گواهی را به نگارنده شناساندند.

۳ - راماین، به کوشش عبدالودود اظهار دهلوی، (دو جلد، ج ۱)، تهران، ۱۳۵۰، ص ۴۹۱.

۴ - بیرونی، ابوریحان: آثار الباقیه، همان، ص ۲۸۸.

۵ - گردیزی، ابوسعید عبدالحی: تاریخ زین الاخبار، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۵۰، ص ۴۹۱.

۶ - هدایت، صادق، نیرنگستان، چاپ جدید، ۲۵۳۶، ص ۱۲۹.

۷ و ۸ - طرسوسی، ابوطاهر محمد: داراب نامه، (دو جلد، ج ۲)؛ (چاپ ۲)، به کوشش ذبیح الله صفا، تهران، ۲۵۳۶، صص ۵۹۰ و ۵۷۶.

۹ - عمید، حسن: فرهنگ فارسی عمید، (دو جلد، ج ۱) (چاپ پنجم)، تهران، ۱۳۶۳.

۱۰ - هوک، ساموئل هنری: اساطیر خاورمیانه، برگردان علی اصغر بهرامی و فرنگیس مزداپور، تهران، ۴، به ویژه صص ۲۴ - ۲۹.

۱۱ - کریم، ساموئل: الواح سومری، برگردان داود رسایی، تهران، ۱۳۴۳، صص ۹-۱۸۸، ۱ - ۹۰.

# برگزیده ها

محمدامین ریاحی

## ماجرای کتابهای درسی\* (ورقی از تاریخ فرهنگ ایران)

وقتی ماه شهریور می شود و یکی از نوه هایم یک روز مجموعه کتابهای تمام سال خود را یکجا از کتابفروشی محل خریده به خانه می آورد، به یاد سالهای جوانی و سه سال رنج شبانه روزی که در راه اصلاح کتابهای درسی کشیده ام می افتم و بدون توجه به محتویات کتابها که مورد تأمل است غرق رضایت و لذت می شوم. و هرگاه هم که در روزنامه ای خبر از بی نظمی در کار و نرسیدن کتاب به شهری می خوانم مثل این که هنوز خودم مسؤول کار باشم خواب و آرام ندارم.

دوست عزیز خستگی ناپذیرم آقای علی دهباشی که ماجراهای گذشته کتابهای درسی را از ناشران و کتابفروشان پیر شنیده اند سالهاست به من اصرار می کنند که خاطرات آن روزها را بنویس و من همیشه تعلل کرده ام. زیرا معتقدم که خاطره نویس هرچه هم از خودبینی و خودستایی پرهیز داشته باشد ناچار است خود را در مرکز حوادثی ببیند که بعضی از آنها هم برای خوانندگان اهمیت زیادی ندارد. و برای من که همیشه از خودنمایی و لاف و گزاف گریزان بوده ام انجام خواسته آن دوست دشوارترین کارها بود. این بار اصرار لطف آمیز ایشان بالاخره مقاومت مرا در هم شکست و در سنین پیری به تحریر این سطور پرداختم و چون سوابق کار در سازمان اسناد ملی ایران موجود است راه ادامه تحقیق

برای علاقه مندان باز است.

این مقدمه را باید بگوییم که تألیف کتاب برای کودکان و دانش آموزان در ایران سابقه زیاد ندارد. و در میان گنجینه عظیم آثار کهن فارسی آنچه به نیت تعلیم در مدارس نوشته شده باشد نادر است. در جامعه اهل فضل ما این تصور حاکم بود که کودک اگر در ابتدا متنهای دشوار را بیاموزد طبعاً فهم نوشته های ساده برای او آسان خواهد بود. این است که تا یک قرن و نیم پیش در مکتبخانه ها تعلیم را تیرکاً از قرآن کریم شروع می کردند و بعد گلستان و نصاب الصبیان و دیوان حافظ و تاریخ معجم و جهانگشای نادری و منشآت میرزا مهدی خان استرآبادی و کتبی از این نوع درس داده می شد؛ البته مدارس دینی که در آنها آموزش به زبان عربی بود؛ حساب دیگری داشت.

### نخستین کتابهای درسی

آغاز تهیه نخستین کتابهای درسی فارسی را از تأسیس دارالفنون به وسیله میرزا تقی خان امیرکبیر باید شمرد که مترجمان درسهای معلمان خارجی را به تدریج ترجمه می کردند و برخی از آنها به چاپ رسیده و نسخه های خطی اکثر آنها در کتابخانه ملی و کتابخانه کاخ گلستان موجود است.

وقتی در دوره مظفرالدین شاه انجمن معارف به همت میرزا علی خان امین الدوله تأسیس شد کتابهایی به وسیله حاج میرزا یحیی دولت آبادی و میرزا عبدالعظیم خان قریب و چند تن دیگر تألیف و چاپ گردید. از آن میان از مترجم همایون فره وشی و مهندس الممالک کاشانی و مفتاح الملک و ناظم العلوم باید نام برد.

برخی از مؤلفان کتابهای جدید با فرهنگ اروپایی آشنا بودند، و برخی دیگر از نمونه های آنچه در استانبول چاپ شده بود سرمشق می گرفتند. عثمانی ها به علت نزدیکی به اروپا زودتر از ما با فرهنگ جدید آشنا شده بودند و مدارس به سبک و برنامه های جدید تأسیس کرده بودند و چون در آن جا زبان فارسی جزو برنامه رسمی مدارس بود دو مؤلف ایرانی میرزا حبیب اصفهانی و حسین دانش اصفهانی و چند تن دیگر کتابهایی در زمینه دستور زبان و تاریخ ادبیات و منتخبات قطعات فارسی متناسب با فهم محصلین تألیف کرده بودند که نسخ آنها به ایران رسیده بود.

این سطور را بدون مراجعه به منابع و منحصرأ از حافظه می نویسم و جا دارد محققانی با مراجعه به آثاری که هنوز در کتابخانه ها موجود است کوشش کسانی را که در آن سالها با نبود امکانات و به سائقه عشق به فرهنگ و فرزندان کشور کتابهایی نوشته و زمینه کار را برای دوره های بعد فراهم آورده اند، به طور مستقل و جامع تحقیق و منتشر نمایند.

از اوایل قرن چهاردهم شمسی که تأسیس دبستانها و دبیرستانها به طور جدی جزو برنامه دولت قرار گرفت، ضرورت توجه بیشتر در کار کتابهای درسی احساس گردید. در سال ۱۳۰۷ شمسی میرزا یحیی خان قراگوزلو (اعتماد الدوله) وزیر معارف وقت که مردی دانشمند و دلسوز بود به فکر تهیه کتابهای درسی و چاپ و نشر آنها به وسیله وزارت معارف افتاد. این کتابها در مقایسه با کتابهای قبلی از حیث ارزش محتویات و مرغوبیت چاپ، مزایای مسلمی داشت و سالیان دراز مورد استفاده دانش آموزان بود. کتاب اول دبستان که در ۱۳۰۸ منتشر شد تحت نظر خود اعتماد الدوله تألیف شده بود و مخبرالسلطنه رئیس الوزرای وقت که مثل بیشتر رجال آن سالها کار دولتی را از معلمی شروع کرده بود، در تألیف آن نظارت و همکاری داشت. در آن کتاب اشعاری از ملک الشعراء بهار و ایرج میرزا و خود مخبرالسلطنه که برای کودکان و متناسب با فهم آنها سروده بودند مشاهده می شد. بعد از هفتاد سال برخی از آنچه در آن کتاب آمده هنوز در حافظه پیرمردان باقی ست و گاهی به طنز شنیده می شود:

به علی گفت مادرش روزی      که بترس و کنار حوض نرو  
رفت و افتاد ناگهان در حوض      بچه جان حرف مادرت بشنو  
و این مثنوی از ایرج میرزا:  
داشت عباسقلی خان پسری      پسر بی ادب و بی هنری...

برای آموزش حرف «ی» این عبارات آمده بود:  
ای بابا، ای بیچاره  
کی آمدی؟  
خرابه های ری نزدیک تهران است.

از درس س - ش این عبارات را به یاد دارم:  
سار از درخت پرید  
آش سرد شد.

به تشویق وزارت معارف عده ای از دانشمندان هم کتبی برای دبیرستانها تألیف کردند از جمله *ایران قدیم* (یا تاریخ مختصر ایران تا انقراض ساسانیان) از حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، و یک دوره چند جلدی از *تاریخ ایران* از عباس اقبال آشتیانی، و *منتخبات ادبیات فارسی و سخن و سخنوران* از بدیع الزمان فروزانفر، و *دستور زبان فارسی* و دوره چند

جلدی فوائد/لادب از میرزا عبدالعظیم خان قریب (برای دبستانها و دبیرستانها) از آن جمله بودند.

عده ای از لیسانسیه های نخستین دوره های دانشسرای عالی هم (از ۱۳۱۰ به بعد) به تألیف کتاب برای دروس علمی دبیرستانها پرداختند. کتابهای ریاضیات احمد بیرشک، حسن صفاری، ابوالقاسم قربانی، شیمی احمد رضا قلی زاده، فیزیک احمد آرام از معروفترین و رایجترین آن رشته کتابها بود. مقدم بر همه آنها هندسه میرزا غلامحسین خان رهنما بود که بعدها وزیر فرهنگ شد. مؤلفان این کتابها سهم بزرگی در سر و سامان گرفتن آموزش و پرورش جدید در ایران دارند و ما نسلهایی که اینک روزگار پیری را می گذرانیم مروهون شوق و همت آنان هستیم و نباید نام و خدمات آنان فراموش شود.

### کتابهای وزارتی

در سال ۱۳۱۷ در دوره وزارت اسماعیل مرآت تهیه کتابهای دبیرستانی به وسیله دولت آغاز شد و در مدت سه سال ۸۰ جلد کتابهای مختلف به سرمایه وزارت فرهنگ تألیف و منتشر شد. مرآت یک فرهنگی کارآموده و سخت کوش و دلسوز بود. سالها در دبیرستانهای تهران معلمی کرده بود و سالیانی هم سرپرست دانشجویان ایرانی در اروپا بود و در آن جا با وضع مدارس و کتابهای درسی آنها آشنا شده بود و بنایی که در تألیف کتابهای درسی نهاد - اگر چه دیر نپایید - سرفصل مهمی در تاریخ فرهنگ ایران است.

کتابهای وزارتی از نظر صحت محتویات و مرغوبیت چاپ در قیاس با کتابهایی که پیش از آن تدریس می شد برتری محسوسی داشت. ولی بعد از سوم شهریور ۱۳۲۰ که انتقاد از کارهای دوره بیست ساله مُد روز شد مقالات فراوانی به جا و نا به جا در نقد آن کتابها منتشر گردید. می گفتند چون مؤلفان از استادان دانشگاه بوده اند و از درجه معلومات دانش آموزان دبیرستانها خیرنداشته اند محتویات کتابها بالاتر از سطح فهم محصلین است. دیگر این که چون حق تألیف به نسبت شمار صفحات پرداخت می شده حجم کتابها بیش از حد لزوم است و معلم نمی تواند در یک سال تحصیلی تمام کتاب را تدریس نماید. ایراد دیگر این بود که در کتابهای علمی واژه های نوساخته و جانپفاده فرهنگستانی به کار رفته و زبان آن کتابها برای معلم و شاگرد نامفهوم است.

به هر صورت در سال ۱۳۲۴ که دولت با مشکلات مالی و سیاسی دست به گریبان بود وزارت فرهنگ برای این که بار خود را سبکتر کند با فشار ناشران و کتابفروشان تألیف و چاپ کتابهای درسی را آزاد اعلام کرد.

آزادی چاپ و نشر کتاب درسی بازار اشفته ای پدید آورد. و کار به دست کتابفروشان

افتاد که اکثر آنها بدون توجه به اصول تعلیم و تربیت تنها جنبه تجارتنی کار خود را منظور نظر داشتند. در محیطی که مردم رغبتی به خرید و مطالعه کتاب نداشتند برای کتابفروشان چاپ کتابهای درسی تنها وسیله کسب و کار سود آور گردید و جز آثار چند معلم فاضل که قبل از دولتی شدن کار، کتابهایی تألیف کرده بودند و کتابهای آنها جای خود را در دبیرستانهای کشور باز کرده بود، کتابهای کم ارزشی با قیمت‌های گران به بازار آمد. بعضی کتابهای وزارتی را هم با کاستن از صفحات و مثله کردن آنها منتشر می کردند.

اندک اندک هر کتابفروشی گروهی از مؤلفان تشکیل داد که در آن نام یکی دو استاد معروف و یک تن از مقامات وزارت فرهنگ و عده ای از دبیران دبیرستانهای بزرگ تهران جای داشت. این کتابها با شتابزدگی و بیدقتی از کتابهای طرح مرآت و آثار مؤلفان پیش از آن اقتباس شده بود و بدون ویراستاری و با اغلاط فراوان به صورت نامرغوب حروف چینی و چاپ می شد.

آشفستگی و ابتذال کار، صدای معلمان و دانش آموزان و اولیای آنان را درآورد و روزنامه ها سرشار از انتقادات و شکایات شد. در آن رقابت نامشروع تجارتنی پای مقامات وزارت فرهنگ هم به میان کشیده شد و اعمال نفوذها و دلال بازیها به کار افتاد و موجب بدنامی و رسوایی وزارت فرهنگ گردید.

من مشکلات آن روزها را در رساله ای به نام «داستانی به نام کتاب درسی» به تفصیل نوشته ام که در سرمقاله *ماهنامه آموزش و پرورش* (شماره ۴، سال سی و سوم، خرداد ۱۳۴۲) جداگانه منتشر شده است و در این جا بیش از این آن درد و داغ را تازه نمی کنم.

بالاخره در بهمن ماه ۱۳۳۵ در وزارت دکتر عیسی صدیق که مردی لایق و دانشمند بود و درد فرهنگ داشت، شورای عالی فرهنگ اساسنامه ای راجع به رسیدگی به کتابهای درسی دبیرستانها و چگونگی چاپ و صحافی و تعیین بهای آنها تصویب کرد. قرار شد کتابها به منظور حصول اطمینان (از صحت مطالب، هماهنگی با برنامه، رعایت نظم منطقی و هماهنگی اصطلاحات، سادگی و روانی عبارات، ملاحظات تربیتی) در کمیسیون هایی در اداره کل نگارش مورد رسیدگی قرار گیرد و ناشران در چاپ کتابها نکات مورد نظر وزارت فرهنگ را مراعات کنند و هر سال فهرست کتابهای مجاز و قیمت آنها به وسیله وزارت فرهنگ اعلام گردد.

این اساسنامه با همه حسن نیتی که در تنظیم و تصویب آن به کار رفته بود مثل مسکنی بود که در عمل هیچ دردی را دوا نکرد، و مسأله کتابهای درسی به صورت ریشه اصلی فساد و بدنامی وزارت فرهنگ بر جای ماند.

## آغاز کار

من طی سالها تدریس در دبیرستانها از وضع کتابهای درسی خونِ دل خورده بودم و دلم می خواست اگر فرصتی به دست آید کاری برای رفع آن فساد و ابتدال انجام دهم. تا این که در خردادماه ۱۳۴۰ مدیریت کل نگارش را با اختیارات تام پذیرفتم. تا چند سال پیش از آن وزارت فرهنگ که بعدها (وزارتخانه های فرهنگ و هنر، علوم و آموزش عالی، و سازمان اوقاف) از تجزیه آن به وجود آمد تنها یک معاون و یک مدیرکل داشت و دکتر سید ولی خان نصر سالیان دراز مدیرکل معارف بود. اینک که سازمانها توسعه یافته بود و تعداد مدیرکلها به چهار رسیده بود: دکتر علی اکبر شهابی (مدیرکل اوقاف)، دکتر محمد مشایخی (مدیر کل تعلیمات)، دکتر تقی غفوری (مدیرکل مالی و اداری)، من هم مدیر کل نگارش بودم. اوائل دوره دکتر امینی بود و اندک آزادی سیاسی و اداری احساس می شد و من اطمینان داشتم که با حمایت مطبوعات در کار خود موفق خواهم شد.

این را هم باید بگویم که در آن دوره دستگاه نگارش هیچ گونه ارتباطی با ممیزی و سانسور کتاب نداشت. بعد از شهریور ۱۳۲۰ محمد علی فروغی (ذکا الملک) سانسور کتاب و مطبوعات را موقوف و به اصطلاح آن روز قلم را آزاد اعلام کرده بود. بعدها که من دیگر در ایران نبودم در ۱۳۴۵ امیر عباس هویدا در کمیسیونی با شرکت یکی دو تن نویسنده جوان معروف آیین نامه بررسی و ثبت کتاب را به تصویب رسانید و معمول کرد و ادامه یافت.

اول بنا نبود که سوزند عاشقان آتش به جان شمع فتد کاین بنا نهاد

وقتی که من مسؤول دستگاه نگارش شدم آن اداره بدنامی کتابهای درسی را به دوش می کشید و دوستان من از قبول چنان وظیفه مشکلی با آن همه بدنامی منعم می کردند ولی من فکرهای خود را کرده بودم و به مدت دو سال و نیم با کار شبانه روزی به تصور خود مشکل را برای همیشه حل کردم. در مصاحبه هایی که در آغاز کار با روزنامه ها کردم گفته ام که هدف این بود که کتاب خوب باشد، و خوب چاپ شده باشد و ارزان باشد، و از اول سال تحصیلی به فراوانی در دسترس دانش آموزان باشد.

برای این که قدرت لازم برای اجرای این کار در اختیار ما باشد، به عنوان مقدمه و اساس کار یک تصویبنامه قانونی را (که در غیاب مجلس حکم قانون را داشت) در اوایل تابستان ۱۳۴۰ به شماره ۱۳۸۹۶ به تصویب هیأت دولت امینی رسانیدیم. به موجب آن



تصویبنامه کتابهای درسی به استناد مواد ۲ و ۴ قانون جلوگیری از احتکار مصوب اسفند ۱۳۲۰ جزو کالاهای ضروری شناخته شد و تعیین بهای آن بر عهده وزارت فرهنگ قرار گرفت و تجاوز از بهای تعیین شده مشمول قانون کیفر گرانفروشان شد.

در این جا باید به روان دوست و همکار فقیدم دکتر محمد مشیریان مشاور حقوقی و قضایی نگارش درود بفرستم که در تمام مراحل کار صمیمانه در کنار من بود و این تصویبنامه و حل مشکلات بعدی حاصل همکاری او بود. دکتر مشیریان از روزنامه نگاران معروف و در دوره مرحوم دکتر مصدق رئیس رادیو تهران بود و بعدها رساله دکتری خود را در زمینه حقوق مؤلف در کشورهای مختلف نوشته بود که به چاپ رسیده است.

اجرای منظور در مورد کتابهای دبستانی که زیر نظر وزارت فرهنگ تألیف شده بود و با نظارت نگارش چاپ می شد آسانتر بود. کتابهای چهار سال اول به وسیله سازمان ساهنشاهی خدمات اجتماعی چاپ و توزیع می شد. به این ترتیب که سالیانه شش میلیون تومان از اداره کل نگارش می گرفتند و در صفحه عنوان کتابها می نوشتند که آن کتابها از طرف سازمان به رایگان در اختیار دانش آموزان گذاشته می شود! از پرداخت شش میلیون تومان خودداری کردیم و مراجعات مکرر دکتر جواد آشتیانی مدیرعامل سازمان به من و وزیر به جایی نرسید. بالاخره آن پول را امینی از اعتبار دولت پرداخت کرد.

چاپ و نشر کتابهای سالهای پنجم و ششم طبق قراردادی به ناشری واگذار شده بود که گرانی آنها مورد اعتراض بود. قرارداد را لغو کردیم و چاپ آنها را با آگهی مناقصه در روزنامه ها با ۲۰ تا ۳۰ درصد تخفیف به ناشر دیگری محول نمودیم. از آن میان چهار جلد کتابهای تاریخ و جغرافیای پنجم و ششم دبستان به وسیله مؤسسه انتشارات فرانکلین تألیف و به خط زیبا و چاپ افست چهار رنگ منتشر می شد. آن مؤسسه زیر بار نرفت و از تحویل فیلم و زینگ کتابها خودداری ورزید. با نظر مشاور حقوقی به دادسرا شکایت کردیم و فرانکلین ناچار شد فیلم و زینگ ها را تحویل دهد و چاپ کتابها سیر عادی را پیمود.

### طلسم کتابهای دبیرستانی

اما طلسم ناگشودنی کار کتابهای دبیرستانی بود که تنوع سرسام آوری داشت. برای هر درس هر کلاس بیست سی نوع کتاب در دبیرستانها تدریس می شد و پای منافع دهها ناشر و صدها مؤلف در میان بود. بعضی از آن مؤلفان از رجال معروف متنقد یا استادان خود من بودند. در سه ماه تابستان ۱۳۴۰ می بایست کتابهای مجاز را از میان آن همه انتخاب و بهای هر یک را تعیین و اعلام کنیم.

کمیسیون هایی کتابها را بررسی و کتابهای مناسب را انتخاب و در اختیار یک

کمیسیون قیمت گذاری نهادند. این کمیسیون را از چند ناشر و متخصص چاپ تشکیل داده بودم. عضو مؤثر کمیسیون محمد رضانی مدیر کتابفروشی خاور، پرسابقه ترین و خوشنام ترین ناشران بود.

رضانی سی چهل سال پیش از آن در جوانی با عشق و ایمان و ابتکار وارد میدان نشر شده بود و تعدادی از مهمترین متون فارسی و مجله شرق را به همت بزرگترین استادان و معروفترین نویسندگان عصر منتشر کرده بود، اینک سالهای پیری را می گذرانید، اما عشق و شورش بر جای بود. در آن هنگام که گرمترین روزهای تابستان مصادف با ماه رمضان بود پیرمرد با دهن روزه از صبح تا غروب بدون توقع هیچ مزدی تنها به عشق ارزان کردن کتابهای درسی کار می کرد و نان و پنیر افطار خود را در دستمال همراه داشت. حُسن شهرت و شجاعت توأم با تندخویی او مانع از آن بود که کتابفروشان قیمت‌های تعیین شده را نپذیرند.

با این مقدمات تابستان ۱۳۴۰ را گذرانیدیم و در اول سال تحصیلی کتابها با قیمتی ارزان تر در اختیار دانش آموزان گذاشته شد و آنگاه برنامه اصلی را آغاز کردیم. در این مرحله اجازه تدریس کلیه کتابهای دبیرستانی به تصویب شورای عالی فرهنگ لغو شد و مجدداً از میان آنها به تشخیص کمیسیون هایی از استادان معروف و دبیران دانشمند (که خود مؤلف کتاب درسی نبودند) کتابهایی برای تدریس انتخاب و مجاز اعلام گردید. به نحوی که بیش از ۳ کتاب برای تدریس هر درس در هر کلاس باقی نماند.

این بار اعلام فهرست کتابهای مجاز خشم و خروش استادان و مؤلفانی را که کتابهای آنها غیر مجاز شناخته شده بود برانگیخت ولی شخصیت مورد قبول اعضای کمیسیون ها و بی نظری و دقتی که در بررسی و انتخاب کتابهای مجاز به کار رفته بود مانع از آن بود که اعتراضات و سر و صداها به جایی برسد.

مثلاً در کمیسیون ادبیات فارسی: سید محمد فرزانه، مجتبی مینوی، محیط طباطبایی، دکتر مصطفی مقربی عضویت داشتند (بدیع الزمان فروزانفر، و جلال همایی چون تألیفات درسی داشتند برای عضویت کمیسیون ها دعوت نشده بودند) و کمیسیون کتابهای عربی و تعلیمات دینی از ابوالحسن شعرانی و سید محمود شهابی و صدرالدین بلاغی و ابن الدین و احمد افشار شیرازی بود. شخصیت اعضای سایر کمیسیون ها هم مورد قبول همگان بود.

با این همه مؤلفانی در مقام اعتراض برآمدند. برای نمونه بگویم که یکی از معترضین دکتر مجتهدی بود. دکتر محمد علی مجتهدی از شخصیت‌های مبرز فرهنگی و از مردان

کم نظیر و مدیران شایسته فرهنگی بود و نام او همیشه در تاریخ فرهنگ ایران جاودان خواهد ماند. او استاد دانشکده فنی و مؤسس و نخستین رئیس دانشگاه صنعتی و عضو شورای عالی فرهنگ و رئیس دبیرستان البرز بود که اخیراً در سال ۱۳۷۶ با دلی شکسته از قدرناشناسیها و حق کشیها در غربت جان سپرد. روانش شاد باشد.

دکتر مجتهدی یک دوره کتابهای ریاضی (از حساب و هندسه و جبر و مقابله و غیره) با همکاری حسین بحرانی، دکتر هوشنگ منتصری، محمد تقی زاوش تألیف کرده بود که از بهترین کتابهای نوع خود بودند. در مقابل کتابهای گروه مجتهدی دو دسته کتابهای دیگر یکی از استاد احمد بیرشک و دیگری از ابوالقاسم قربانی و حسن صفاری قرار داشت. کمیسیون ریاضی با توجه به ارزش کتابها و ملاحظهٔ مصلحت از هر گروه چند جلد انتخاب کرده بود.

یک روز دکتر مجتهدی با لحنی عصبانی تلفن کرد که کتابهای مرا غیر مجاز اعلام کردی و من دست بردار نخواهم بود. گفتم من در انتخاب کتابها مخصوصاً کتابهای ریاضی که رشته من نیست مداخله نداشتم. کمیونی از استادان فن: پروفیسور محسن هشترودی، دکتر بهروز، دکتر محمد قلی جوانشیر، دکتر آوانسیان (که از شاگردان مقرب خود شماس) تصمیم گرفته اند. گفت همین حالا می آیم و اگر تنها امضای یکی از اینها که اسم بردی در رأی کمیسیون باشد اعتراض خود را پس می گیرم.

چند لحظه بعد با همکارانش وارد شد. چایی آوردند نخورد و گفت من چایی دستگاه ظلم و بیعدالتی را نمی خورم. از آقای دکتر مهدی جويا رئیس اداره کتابهای درسی خواستم که دفتر آراء کمیسیون ها را آورد و رأی کمیسیون ریاضی را پیش روی او نهاد. دکتر امضاها را یک به یک بررسی کرد و شناخت و این بار با لحن مهربانی گفت: حق با شماس است. من تسلیم شدم حالا بگوئید چایی بیاورند. از این لحظه حامی کار شما من خواهم بود. و شهدالله به عهد خود وفا کرد.

آن روز چهارشنبه بود. شبش شورای عالی فرهنگ جلسه داشت. یکی از اعضای شورا مؤلف یک دوره کتابهای تعلیمات دینی بود که غیر مجاز اعلام شده بود. آن عضو در جلسه شروع به اعتراض به کار کتابها می کند. دکتر مجتهدی با صلابت و صراحتی که داشت سخن او را قطع می کند و می گوید همکار محترم! شما معترضید برای این که کتابهای شما را غیر مجاز اعلام کرده اند. من هم به درد شما مبتلا هستم ولی رفتم و تحقیق کردم. دیدم کار بررسی و انتخاب کتابها صد در صد دقیق و بیطرفانه بوده است و جوابگوی هر اعتراضی خود من هستم. شورای عالی هم دفاع مجتهدی را تأیید می کند و به این ترتیب در آن

مرحله غائله ختم می شود.

در اواسط تابستان ۱۳۴۱ فهرست ۱۸۰۰ جلد کتاب مجاز اعلام گردید و با کاهش تنوع کتابها و افزایش تیراژ کتابهای مجاز قیمتها سی درصد تخفیف یافت. سال ۱۳۴۲ سال اجرای قطعی طرح یکنواختی کتابهای درسی بود. برای هر درس در هر کلاس یک کتاب از میان ۳ کتاب مجاز قبلی به وسیله کمیسیون ها انتخاب و اعلام گردید.

در این مرحله خشمگین ترین معترضان محمد رضانی بود. آن مرحوم یک دوره انواع کتابهای درسی شخصاً تألیف و به نحو نامرغوبی در چاپخانه خود چاپ کرده بود و به ارزانترین بها (صفحه ای یک شاهی) می فروخت. و به ملاحظه زحماتی که در کمیسیون قیمت گذاری کشیده بود و کتابهای هم ارزانترین کتابها بود توقع داشت که باید کتابهای او مجاز و به صورت انحصاری در سراسر کشور تدریس شود. اما کمیسیون های مربوط به ملاحظه ارزش محتویات، کتابهای او را مردود اعلام کرده بود. پیرمرد به شدت عصبانی شده بود و بیانه ها و جزوه هایی در بدگویی از من و ناسزاگویی به وزیر وقت چاپ و توزیع کرد اما من به هیچ وجه از او نرنجیدم و هرگز از درود فرستادن به روان آن خدمتگزار دلسوز فرهنگ دریغ نکرده ام.

در تاریخ ۱۳۴۱/۱۲/۱۸ تصویبنامه ای از هیأت دولت گذشت که تألیف و چاپ کتابها بر عهده وزارت فرهنگ باشد و تا انجام این منظور چاپ کتابها بر عهده شرکتی از ناشران که سابقه کار دارند گذاشته شود و تعیین قیمت کتابها با نماینده وزارت فرهنگ باشد. بعد از یکی دو ماه مذاکرات دشوار بالاخره اساسنامه شرکت تنظیم شد و در ۲۳ خرداد ۱۳۴۲ قرارداد با شرکت مبادله گردید.

باز هم ناشران تصمیم به مقاومت داشتند. هفت ناشر عمده عضو شرکت رقابتها را کنار گذاشتند و در یک صف واحد تصمیم به مبارزه گرفتند با این هدف که چاپ و توزیع کتابها را به تأخیر اندازند و اول سال تحصیلی کتابی در دسترس نباشد و وزارت فرهنگ به ناچار کتاب را آزاد اعلام کند و کتابهای بی ارزشی را که سالها در انبارها داشتند به بهای دلخواه بفروشند.

من در مقاله ای جزئیات کار را نوشته ام که در ماهنامه آموزش و پرورش (شماره ۸، سال سی و سوم، مهرماه ۱۳۴۲، صفحات ۱۲ - ۱۵) به چاپ رسیده و در این جا با ذکر جزئیات خوانندگان را خسته نمی کنم. تنها به ذکر یک خاطره اکتفا می ورزم. ما چاپخانه های عمده که کتابهای درسی را چاپ می کردند، تحت نظر گرفته بودیم و

بازرسان ما همه روزه آمار کارکرد آنها را به ما می دادند و اطمینان داشتیم که کتابها مطابق آمار دانش آموزان چاپ می شود. شبی دیروقت تلفن منزل زنگ زد. از آن سو مردی با هیجان می گفت: «من کارگر چاپخانه فلان ناشر هستم و چون صاحبکار ما، که او را خوب می شناسیم، شب و روز نفرین و ناسزا نثار تو می کند، دشمنی او با تو سبب شده است که همه کارگران نادیده به تو علاقه مند شده و من اینک خبر می دهم که [او] کتابهای چاپ شده را تا آخر هر شب به کاروانسرای کهنه ای در نزدیکی کهریزک می فرستد و در آن جا انبار می کند». آن کتابفروش معروف با سرمایه کلان بیشتر سهام شرکت را در اختیار داشت. از آن کارگر شریف تشکر کردم و فردای آن شب بازرسان ما همراه نماینده دادستان و مأموران ژاندارمری شهر ری به محل اختفای کتابها رفتند و کتابها را به شهر حمل کردند و در میدان مخبرالدوله و خیابان شاه آباد (جمهوری) حراج کردند.

#### سفیر امریکا هم به میدان آمد

کثرت تحریکات و مشکلاتی که ساعت به ساعت پیش می آوردند، کار بیشتری را طلب می کرد. من و همکارانم شبانه روز کار می کردیم. در آن روزها کسی توقع دیناری اضافه کار و پاداش نداشت. دولت وضع مالی بدی داشت، مگر نه این بود که دولت دکتر امینی به عذر ناتوانی در تنظیم بودجه برکنار شده بود. همگی با عشق و ایمان و صمیمیت شب و روز کار می کردیم. خاطره همکاران عزیزی مثل آقایان علی آسایی اردکانی معاون کل نگارش، دکتر مهدی جويا رئیس اداره کتابهای درسی، دکتر محمد مشیریان مشاور حقوقی، دکتر حسین فریور مشاور چاپ و نشر، و یحیی مظفری و دیگر عزیزان و استادان دانشمندی که در کمیسیون ها شرکت می کردند، بعد از گذشت آن روزها همیشه برای من لذت بخش بوده است. دوستان مطبوعاتی هم با آزادی محدودی که داشتند با چاپ اخبار و گزارشها و مقالات از طرح اصلاح کتابهای درسی حمایت می کردند.

وزیر وقت دکتر خانلری همیشه آماده حمایت و پشتیبانی از ما بود و در موارد حساس قدرت دولت را برای خنثی کردن تحریکات به حمایت از ما بر می انگيخت.

او همیشه مشوق ما بود. تنها یک بار تغییر رفتاری از او دیدم. یک روز زنگ زد و بی مقدمه با صدای خشک و خشن گفت: «آقای دکتر فوراً بیايید این جا ببینم.» از این لحن جدید و بی سابقه غرق حیرت شدم.

خانلری مردی نجیب و مؤدب و مهربان بود. همیشه لبخندی بر لب داشت. هیچ وقت ندیدم با کسی تندخویی کند. رفتارش با من هم رفتار رئیس و مرئوس نبود. هر وقت می خواست مرا احضار کند به جای این که طبق روش معمول به وسیله منشی پیغام دهد،

خودش تلفن می کرد و بعد از کلی مهربانی و احوالپرسی با گرمترین و مؤدبانه ترین عبارات می پرسید: «کی می توانم شما را ببینم؟» من هم هر ساعتی را که می خواست به دفترش می رفتم. این بار احساس کردم که تحریک شدیدی در کار است. او عوض شده و شاید دیگر ادامه همکاری من با او ممکن نباشد. دو سطر استعفا نوشتم و برداشتم و به دفترش رفتم.

پوشه ای از کشو میز بیرون کشید و به دست من داد و گفت: «بسم الله! حالا چه کار کنیم؟ تمام ناشران و مؤلفان و استادان را دشمن خودت و من کردی. حالا دیگر اعلیحضرت هم ناراضی شده اند.» نامه داخل پوشه را خواندم. سفیر امریکا به شاه نوشته بود که اداره کل نگارش وزارت فرهنگ کتابهای درسی را یکنواخت کرده، و این کار اولاً شیوه کشورهای توتالیترا (کمونیستی) / [تمامت خواه یا دیکتاتوری] است. ثانیاً با قانون حمایت سرمایه های خارجی مغایرت دارد و مانع کار و موجب زیان یک مؤسسه امریکایی می شود. شاه در کنار نامه نوشته است: «از وزیر فرهنگ توضیح بخواهید چرا ناراضی تراشی می کنند. رفع شکایت نمایند». معینیان رئیس دفتر مخصوص هم طی نامه ای امر شاه را به وزیر فرهنگ ابلاغ کرده بود.

فهمیدم مدیران مؤسسه ای که یک شریک امریکایی داشتند سفیر امریکا را به این مداخله خلاف اصول واداشته اند. خندیدم.

گفت: «حالا چه کار کنیم؟». استعفانامه را جلوش گذاشتم و گفتم: «خیلی ساده است، مرا از این کار معاف کنید. جانشین من کتاب درسی را آزاد اعلام می کند. هم ناشران و مؤلفان راضی می شوند، هم سفیر امریکا، و هم شاه. حالا اگر مردم ناراضی شدند، بشوند دستشان به جایی نمی رسد.»

گفت: «چرا با من این طور حرف می زنی؟ من خودم با طرح و برنامه تو موافقم و از روز اول که به این وزارتخانه آمدم در هر مرحله از تو پشتیبانی کرده ام. به خاطر تو با استعفا می معاون مورد علاقه ام که استادی دانشمند و دوست قدیم من بود موافقت کردم و هر چه خواسته ای به تصویب هیأت دولت رسانیدم.»

گفتم: «حالا که چنین است و مسؤولیت با من است شما چرا نگران هستید؟ من این طرح و برنامه را یک سال قبل از آمدن شما به وزارت فرهنگ شروع کردم و مرحله به مرحله پیش بردم. اگر کسی باید مورد غضب شاه قرار بگیرد و مجازات شود منم. نامه را به من ارجاع کنید، کاری که لازم است می کنم.» در ذیل نامه آن را به من ارجاع کرد. برداشتم و به دفتر خودم برگشتم.

جوابی به امضای وزیر تهیه کردم که: اولاً اجرای طرح جدید علاوه بر همه مزایا، قیمت

کتابها را هشتاد درصد پایین آورده و خانواده هایی که از تهیه کتاب فرزندان خود عاجز بودند، حالا راضی شده اند و این بهانه از دست عناصر چپ گرفته شده است. در مورد شرکت وبستر نیویورک هم که فقط با هزار دلار به طور سمبولیک در مؤسسه ایران وبستر سرمایه گذاری کرده است، طبق قانون مربوط خسارت او پرداخت خواهد شد. برای مزید استحضار یک دوره کتابهای چاپ قبلی و یک دوره کتابهای چاپ جدید امسال با جدول مقایسه قیمتها به ضمیمه تقدیم می گردد.

آن سال جدول مقایسه قیمتهای قدیم و جدید کتابها را به تعداد کافی چاپ [کرده] و به ادارات فرهنگ شهرستانها فرستاده بودیم که در هر دبیرستان در لوحه اعلانات نصب شود و هر کتابفروش هم موظف بود که نسخه ای به پشت شیشه فروشگاه خود نصب نماید. آن جدول در روزنامه کیهان و اطلاعات هم به صورت آگهی چاپ شده بود.

وزیر نامه را امضا کرد و با کتابها به دفتر مخصوص فرستادیم. عصر آن روز تلفن کرد که اعلیحضرت ساعت ۹ صبح فردا مرا برای ادای توضیحات احضار کرده اند تو هم باید بیایی و توضیح بدهی. صبح فردا نزد معینیان رفتم و گفتم: «چند میز در سالن پشت دفتر شاه گذاشتند و کتابها را به ترتیب جدول روی میزها چیدم».

ساعت ۹ خانلری به دفتر شاه رفت. چند دقیقه بعد با هم بیرون آمدند و خانلری مرا معرفی کرد. شاه جدول مقایسه قیمتها را در دست داشت. در اول جدول کتاب عربی سال اول بود که قبلاً پنجاه ریال قیمت داشت و حالا ۴ ریال و نیم شده بود. کتاب را خواست هر دو جلد آن را دادم. آخرین صفحه آنها را نگاه کرد هر دو ۸۰ صفحه بود. کاغذ کتابها را هم با دست امتحان کرد. گفت: «این دو چاپ که عین هم است. قیمت قبلی پنجاه ریال بود و حالا ۴۵ ریال شده؟» گفتم: «نه چهار ریال و نیم شده».

با لحن آمیخته به طنز و انکار پرسید: «یعنی حالا کتابفروشها به این قیمت می فروشند؟»

گفتم: «اعلیحضرت دستگاههای اطلاعاتی متعدد دارید. امر فرمایید رسیدگی کنند. اگر معلوم شد خلافی در کار ما هست، مسؤول کار تنبیه شود».

این بار با لحنی ملایم تر گفتم: «شما ناراحت نشوید. منظورم این است که کتابفروشیهای طماع به این قیمتها می فروشند؟»

گفتم: «این جدول قیمتها که در دست شماست در تمام دبیرستانهای کشور و پشت شیشه کتابفروشیها نصب شده است. به ادارات فرهنگ هم دستور داده ایم اگر کتابفروشی از قیمت مصوب تجاوز نماید رئیس فرهنگ شخصاً مسؤول است که از طریق دادسرا

کتابفروش متخلف را طبق کیفر گرانفروشان تعقیب نماید.»

گفت: «پس شما حساب همه چیز را کرده اید. حالا بگویید به این ترتیب چه مبلغی به نفع خانواده ها صرفه جویی می شود؟»

گفتم: «حدود دوازده میلیون تومان تفاوت کار است» (در آن سال تعداد دانش آموزان دبیرستانها ۳۷۰ هزار نفر بود)

گفت: «مبلغ قابل ملاحظه ای ست. این همه پول را که ها می چایند؟»

گفتم: «البته مؤلف و ناشر و کتابفروش مبلغی سود می بردند. اما سوء استفاده به این میزان نبود. مسأله این است که همین کتاب عربی به وسیله دهها ناشر چاپ می شد که تیراژ هر چاپ بیش از یکی دو هزار جلد نبود. و هر جلد به قیمت ۳۰ ریال تمام می شد. حالا یک جا صد هزار نسخه به صورت افست چاپ شده و هر جلد سه قران و ده شاهی خرج برداشته است. در چاپ افست وقتی تیراژ از پنجاه هزار نسخه می گذرد تمام خرجهای حروفچینی و خطاطی و غیره مستهلک می شود و کتاب را به قیمت کاغذ و جلد و صحافی می توان فروخت.»

رو به معینان کرد و گفت: «این که من به دولت می گویم میزان تولید باید به نفع مصرف کننده بالا برود همین است که اینها کرده اند. به دولت ابلاغ کنید که از کار اینها سرمشق بگیرند.»

توضیحات تمام شده بود. گفت: «از کاری که شده راضی هستم. جواب سفیر امریکا را هم خودم می دهم.»

او به دفتر خودش رفت. خانلری مرا در آغوش کشید. آن همه نگرانی و اضطرابش رفع شده بود. اشک شادی در چشمش می درخشید.

### چرا به ترکیه رفتم؟

در تابستان ۱۳۴۲ حسنعلی منصور به وسیله هادی هدایتی که عضو کمیسیون تاریخ ما بود، پیغام می داد و با اصرار از من دعوت می کرد که به کانون مترقی بروم و ریاست فراکسیون فرهنگی آن کانون را عهده دار شوم. من از همان روز اول جواب رد دادم و او دست بردار نبود. ناچار تصمیم گرفتم برای نجات از آن مشکل مأموریت خارج بگیرم.

پیش از آن خانلری از من خواسته بود که یکی از استادان را برای جانشینی مجتبی مینوی به عنوان رایزن فرهنگی ایران در ترکیه انتخاب و معرفی کنم. با بررسیهای لازم فرد مناسبی را انتخاب و پیشنهاد کردم و پذیرفت و مقدمات اداری مأموریت آن استاد جریان داشت.



یک روز نزد خانلری رفتم و گفتم: «پیشنهاد خود را دربارهٔ رایزن فرهنگی در ترکیه پس می گیرم.» گفت: «مگر عیب و ایرادی در آن شخص سراغ کرده ای؟» گفتم: «نه، خودم داوطلب این مأموریت هستم.» گفت: «عجب! خواب نما شده ای، می خواهی رفیق نیمه راه بشوی؟». ماجرای پیشنهاد منصور را گفتم. بلافاصله گفت: «حتماً بپذیر. جای تردید نیست.»

گفتم: «بله، او دعوت می کند، و وعدهٔ وزارت هم می دهد. اما من تصمیم خود را گرفته ام. من از اول اهل کار اداری نبودم. قبل از تو وزیری که آن وقت از دوستان من بود به همکاری دعوتم کرد، و فقط به قصد اصلاح کتابهای درسی مسؤولیت نگارش را پذیرفتم. وقتی کابینهٔ امینی افتاد، درخشش اصرار کرد که هر که با من آمده، استعفا کند. من با این که طرح کتابهای درسی در نیمه راه بود و می دانستم با کناره گیری من کار کتابها به آشفتگی و هرج و مرج می کشد و مسؤولیت و بدنامی به گردن من خواهد بود ناچار استعفا کردم و دیگر سر کار حاضر نشدم. شما به منزلت آمدید و به اصرار وادارم کردید که کار را با اختیارات تام ادامه دهم و آن آقا دشمن جان من شد. به هر حال از شما متشکرم که با حمایتتان مشکل کتابهای درسی را حل کردم و حالا کار ناکرده ای نمانده است.»

مشکل من این است که مثل خود شما عمر را در شعر و ادب ایران گذرانیده ام و به اصول اخلاقی که در آن کتابها آمده پایبند شده ام و حالا تصور می کنم که اگر بمانم و کار بالاتری بگیرم همه خواهند گفت عاشق میز و مقام است و با هر وضع و دسته ای می سازد و من تحمل این داوری مردم را ندارم. می خواهم بروم و کارهای تحقیقاتی خود را در کتابخانه های آنجا ادامه دهم.» گفت: «حالا که چنین است، بسیار خُب می پذیرم و تصویبنامهٔ مأموریت تو را از هیأت دولت می گذرانم و ابلاغت را امضا می کنم با این شرط که پیش خودت نگهداری تا روزی که من رفتنی شدم آن وقت بده شماره بزنند و عزیمت کن.» همان لحظه به مقامع رئیس کارگزینی تلفنی دستور داد که طرح تصویبنامهٔ رایزن فرهنگی ترکیه را عوض کنند و به نام من به هیأت وزیران فرستاده شود. تصویبنامه بعد از طی مراحل اداری به شماره ۱۴۲۸ در تاریخ ۲۲/۹/۴۲ به تصویب رسید و ابلاغ من امضا شد.

در آن فاصله ضمن تهیهٔ مقدمات سفر دنبالهٔ کارها را ادامه دادم. در شهریور ماه اساسنامهٔ سازمان کتابهای درسی ایران را به هیأت دولت فرستادیم که در تاریخ ۲۷/۷/۴۲ به تصویب رسید و دکتر محمود بهزاد نخستین رئیس سازمان انتخاب گردید. قرار بود برای سال تحصیلی بعد همان کتابها با ویراستاری آن سازمان منتشر شود و برای سالهای بعد نیز هر سال کتابهای جدید برای یک کلاس تألیف و چاپ گردد.

از راه اخبار روزنامه ها در جریان تغییر دولت بودم تا این که در اواخر دی ماه شبی خانلری تلفن کرد که حالا هر روزی خواستی ابلاغ را بده ثبت و شماره کنند. من در تاریخ ۴۲/۱۱/۲ به آنکارا پرواز کردم.

به مدت پنج سال در ترکیه بودم. ضمن انجام کارهای مربوط به روابط فرهنگی، استادی دانشگاه آنکارا را نیز داشتم و نیز در کتابخانه های استانبول کارهای تحقیقی را ادامه می دادم که حاصل آنها در سالهای اخیر به چاپ رسیده است.

[مجله بخارا، شماره ۲، مهر ۱۳۷۷]

\* به نقل از: زندگی نامه و خدمات علمی و فرهنگی مرحوم استاد دکتر محمد امین ریاحی، فردوسی شناس نامور و مصحح توانای مرصاد العباد، ناشر: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی با همکاری مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران، اردیبهشت ۱۳۸۹، ص ۵۷ تا ۷۹.

توضیح آن که استاد محمد امین ریاحی، پس از انقلاب اسلامی، به مانند دیگر خدمتگزاران فرهنگ ایران مورد بی مهری کامل حکومت قرار گرفت. پس از سالها خدمت، حقوق بازنشستگی او را دولت اسلامی قطع کرد و او سالهای آخر عمر را با مناعت کامل و به سختی گذرانید.

چند سال پس از درگذشت او، «انجمن آثار و مفاخر علمی» (انجمن آثار ملی سابق) جزوه ای در بزرگداشت او چاپ کرد مشتمل بر تجدید چاپ ۴ مقاله او، و ۹ مقاله از دیگران در بزرگداشت وی.

# نقد و بررسی کتاب

جلال متینی

اکبر صدیف

نظام سخن

نکات برجسته و مهم در قواعد حاکم بر شعر کلاسیک پارسی، ناشر: Little Shell، \* صفحات: ۳۵۰، بها (؟)

فهرست مطالب

حافظ (۱)

پیشگفتار: سخن، کلام، نظم، شعر، شعر چیست، شعر کلاسیک فارسی، تاریخچه شعر کلاسیک فارسی، چند گفتار؛ بخش یکم - در زیر ۱۵ عنوان: تاریخچه قواعد وزن شناسی: ارکان شعر کلاسیک، واژه، سبب، وند،...؛ بخش دوم - در زیر ۲۵ عنوان: بنای اوزان و افاعیل عروض، افاعیل عروض، بحر، بحور عروض، اوزان عروض، بحور نوزده گانه: رمل، رجز،...؛ بخش سوم - در زیر ۵۱ عنوان: بحر سالم و غیر سالم و زحاف، زحف، زحاف، ازاحیف: خبن، کف ...؛ بخش چهارم - دوایر عروضی، انفکاک بحور و دوایر عروض، بحور مستحدث فارسی؛ بخش پنجم - در زیر ۳۳ عنوان: قافیه، اجزاء قافیه، تأسیس،...؛ بخش ششم - در زیر ۲۱ عنوان: شعر غنایی، شعر اخلاقی، شعر حماسی، انواع معانی شعر، سبک، سبک خراسانی،...؛ بخش هفتم - در زیر ۴۷ عنوان: شهر آشوب، ذوالقافیتین، ترصیع، تجنیس،...؛ بخش هشتم - شاعر، ویژگیهای شاعر، شاعر کیست؟، شاعر در شعر فارسی، شعر، در شعر فارسی

حافظ (۲)

بخش نهم - یادداشت ۱ - تلفظ؛ یادداشت ۲ - معنا؛ یادداشت ۳ - وزن؛ بخش دهم - چند چامه - برگزیده از مجموعه اشعار *حجله سخن* و دیگر سروده های کوشنده این دفتر؛ **بخش یازدهم** - چند جدول و فرم؛ فهرست؛ منابع

حافظ (۳)

فهرست اشعار بخش دهم؛ خلاصه مطالب مربوط به موارد وزن و قافیه در چند جدول و

فرم

به طوری که در «فهرست» آمده است، مؤلف، مطالب کتاب را در زیر ۳ عنوان اصلی: حافظ (۱)، حافظ (۲)، و حافظ (۳) قرار داده است.

در **حافظ (۱)** «مصرع اول بیت نخست غزلهای حافظ به ترتیب الفبای حرف اول» آمده است، با ذکر نام، بحر، و وزن آن. از غزل:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند / مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور / مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلات.

تا: یوسف گمگشته بازآید به کنعان غم مخور / رمل مثنیٰ مقصور / فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات. (ص ۲-۱۱)

در **حافظ (۲)** «غزلهای حافظ به ترتیب تعداد غزل در هر بحر» آمده است، با نام بحر و وزن آن: ۱۷۹ غزل در بحر رمل، ۱۲۲ غزل در بحر مجتث، ۹۳ غزل در بحر مضارع، ۷۷ غزل در بحر هزج، ۸ غزل در بحر خفیف، ۷ غزل در بحر رجز، ۴ غزل در بحر متقارب، ۳ غزل در بحر منسرح، ۱ غزل در بحر سریع، ۱ غزل در بحر مقتضب. (ص ۱۶۰-۱۶۹)

در **حافظ (۳)** «مصرع اول بیت نخست غزل» با ذکر وزن و نام بحر آمده است، از غزل: الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها / مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیلن / هزج مثنیٰ سالم

تا: می خواه و گل افشان کن از دهر چه می جوئی / مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن / هزج مثنیٰ اُخرب. (ص ۳۰۳-۳۱۲)

\*

درباره وزن شعر فارسی کتاب *معتبر المعجم فی معائیر اشعار العجم* تألیف شمس قیس رازی را در اختیار داریم که در قرن هفتم هجری نوشته شده است. برای دانشجویان و علاقه مندان به وزن شعر فارسی خواندن کتاب *المعجم آسان* نیست. تجربه نویسنده این سطور آن است که وقتی در دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی خود را برای امتحان شفاهی

سبک شناسی درس استاد ملک الشعراء بهار آماده می کردم، ناچار شدم کتاب *المعجم* را خلاصه کنم و چند بار بخوانم و آن را از حفظ کنم. استاد برای امتحان شفاهی درس خود گفته بود از *المعجم*، *شاهنامه* فردوسی، *تاریخ بیهقی*؛ *دیوان ابوالفرج رونی* امتحان خواهد کرد. وی، نخستین سؤال را به این صورت مطرح کرد که: «بابا، *المعجم* را خوانده ای؟» وقتی جواب مثبت دادم فرمود: تعریف کن. آن وقت از «وتد» و «سبب» و «فاصله» - بر اساس آنچه در آن کتاب آمده است مطالب را یکی بعد از دیگری گفتم با ذکر شاهد. وقتی نوبت به بحور عروضی و تقطیع اشعار رسید، استاد از روی کتاب ابیاتی را خواند و کاغذی به دستم داد که بنویس و آن را تقطیع کن... ناگفته نماند که من هرگز از کتاب *المعجم* که وقت بسیاری برای یادگرفتنش صرف کردم، به راستی چیزی نیاموختم، مگر در حد امتحان دادن و نمره قبولی گرفتن!

\*

نظام سخن، به راستی یک «خود آموز» کامل برای آموزش عروض فارسی ست. مؤلف از هر فرصتی برای آشنا ساختن خواننده با بحور عروضی و اوزان مختلف شعر فارسی استفاده می کند. او حتی پیش از آن که خواننده «پیشگفتار» کتاب را بخواند، در «حافظ ۱»، او را با بحر و وزن ۴۹۵ غزل حافظ - بر اساس «مصراع اول بیت نخست غزلهای حافظ به ترتیب الفبای حرف اول» آشنا می سازد. خواننده در همین ده صفحه ای که به این بخش اختصاص یافته با نام بحر مختلف عروضی و زحافات و نیز شیوه تقطیع شعر آشنا می شود، و در «حافظ ۲» و «حافظ ۳» چنان که پیش از این اشاره گردید این روش ادامه می یابد. به نظر نویسنده این سطور، خواننده با مطالعه حافظ ۱ و ۲ و ۳، در درجه اول، بی معلم و راهنما، نه فقط با تقطیع شعر فارسی آشنا می گردد، بلکه خود قادر خواهد شد هر شعری را تقطیع کند و نیز حداقل بگوید که آن شعر در چه بحری سروده شده است.

آقای صُدیف شیوه ای را که درباره غزلیات حافظ به کار برده است، درباره اشعاری که خود سروده و یا اشعار دیگران در کتاب به کار بسته است. این است چند نمونه آن:

موزون سخنی به قامتِ مهر پوشیده نقاب شعر بر چهر

بحر هزج مسدس اُخرِب مقبوض مقصور / مفعولُ مفاعِلن مفاعِلن

\*

جمعه ها، دل بهانه می گیرد از «سرپُل» نشانه می گیرد

یاد یار و دیار و آن ایام آتش دل زبانه می گیرد

فاعلاتن مفاعِلن فع لن / بحر خفیف مسدس مخبون اصلم (ص ۲۱۷)

\*

از جام غزل مست، صدای تو شنیدم این بانگِ در را نشنیدن نتوانم...

بحر: هزج مثنیٰ اُخرَب مکفوف مقصورا / وزن: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ / قافیه: مُردَف... یدن / شعر مُردَف (ص ۲۲۵)

\*

نهال دوستی منشان که رنج بیشمار آرد

درخت دشمنی گردد گرفتاری به بار آرد...

بحر: هزج مثنیٰ سالم / وزن: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن / قافیه: مُردَف... ار / شعر: مُردَف (ص ۲۵۴)

یکی از مشکلات کتاب *المعجم اصطلاحات رایج در عروض فارسی* ست که همه به زبان عربی ست. مؤلف اصطلاحاتی را که شمس قیس در *المعجم* به کار برده، به زبان ساده در *نظام سخن* تعریف کرده است: از بحر سالم و غیر سالم، زحاف، حَبِن، کف، حذف، قطع، کشف، حَرَب، قبض، و غیره و غیره (بخش سوم).

مؤلف در این کتاب، آراء چند تن از صاحب‌نظران معاصر را نیز دربارهٔ عروض ذکر کرده است تا خواننده بداند نظر معاصران دربارهٔ کتاب *المعجم* چیست:

«دکتر مهدی حمیدی شیرازی در کتاب *عروض حمیدی ناخشنودی و مخالفت خود را با طرح بعضی از ازا حیف عنوان کرده است، و نیز برای تسهیل در حفظ اسامی اوزان و به خصوص حفظ تقطیعات آنها... قطعه ای ساخته...:*

ز بحرها که بدان پارسی زبان نهد دل / «طویل» هست و «مدید» و «بسیط» و «وافر» و «کامل»... (ص ۵۳-۵۴)

وی «با نقد شمس قیس تلاش می کند روش تازه ای در وزن شناسی نظم فارسی ابداع کند که البته پافراتر نمی نهد. او تصور می کرد چهار بحر جدید کشف کرده است. اما منتقدین بعدی نشان دادند که این وزنها جدید نیست و در گذشته هم به کار رفته است.» (ص ۵۵)

«پرویز ناتل خانلری در کتاب *وزن شعر پارسی* با روش نوبی به نامگذاری عناصر وزن نظم فارسی پرداخته است. او پیشنهاد می کند به جای ۲۴ «جزو» یا «رکن» عروضی ده پایه

به کار رود. این ده پایه عبارتند از: نوا، خُشنوا، بنوا، آوا، خُشاوا، نیکآوا، چامه، ترانه، زمزمه، همه.» (ص ۵۵)

«مسعود فرزاد در فصل چهارم کتاب/ند/زه های شعر پارسی و در کتاب دیگری به نام مبنای ریاضی عروض فارسی با بررسی تعداد هجاهای ارکان عروضی، جداول مختلفی را طراحی می کند. در این جداول رکنهای یک هجایی تا شش هجایی آمده است.» (ص ۵۵).  
«ایرج کابلی در کتاب وزن شناسی و عروض که در سال ۱۳۷۶ منتشر شده است با نقد شمس قیس و عروض سنتی و بررسی و نقد معاصران روش تازه ای را ابداع می کند. در این روش وزنهای فارسی با شماره گذاری بیان می شوند، برای نمونه شعر ذیل از سیمین بهبهانی را که در بحر هزج است:

دوباره می/سازمت/وطن	اگرچه با/خشت جان خویش
ستون به سق/ف تو می/زنم	اگرچه با/استخوان خویش
مفاعِلن فاعِلن فعل	مفاعِلن فاعِلن فعول
هزج مسدس مقبوض اشتر محبوب	هزج مسدس مقبوض اشتر اهتم

در روش کابلی، مثلاً نوشته می شود: ۹، ۱، ۳: ۵ و خوانده می شود: رشته ۹ بندی اول آغاز از سومین ۵ بندی ها. برای وزن رباعی نوشته می شود: ۱۳، ۳، ۱: ۴ و خوانده می شود: ۱۳ بندی سوم آغاز از یکمین چهار بندیها.» (ص ۵۵)

یکی از امتیازات کتاب نظام سخن آن است که مؤلف در موارد مختلف برای موضوعهای مختلف جدولهایی تهیه کرده است که کارعلاقه مندان را ساده می کند. از جمله جدولهایی است برای بحور نوزده گانه (ص ۱۸ تا ۴۰)، جدولهایی برای حروف اجزاء قافیه (ص ۸۰)، چند نمونه ساده از اشکال قافیه (ص ۸۱ - ۸۲)، تعریف موجزی بر ازاحیف (به ترتیب الفبای افاعیل) ص ۲۹۰، دوایر چارده گانه عروض پارسی در خط مستقیم (ص ۲۹۲)، تعریف موجزی بر ازاحیف (به ترتیب الفبای زحاف) ص ۲۹۲ و...

سروده های مؤلف کتاب که در پایان نظام سخن آمده است ما را به شیوه شاعری وی نیز آشنا می سازد و نشان می دهد که مهر او به ایران تا چه حد است، مثنوی «تهران بزرگ» او را که بیش از دویست بیت است، باید به دقت خواند.

# گلگشتی در آثار فارسی

## کتاب الابنیه عن حقایق الادویه (روضه الانس و منفعة النفس)

مؤلف: ابومنصور موفق بن علی الهروی، سده پنجم هجری، به خط علی بن احمد اسدی طوسی، کتابت ۴۴۷ هـ، شماره A. F.340 کتابخانه ملی اتریش (وین)، نسخه برگردان به قطع اصل نسخه خطی (مجموعه نسخه برگردانها، شماره ۴)، با مقدمه فارسی ایرج افشار و علی اشرف صادقی، ترجمه فارسی مقدمه زیگمان: مصطفی امیری، با مقدمه انگلیسی برت، گ. فراگنر/ نصرت الله رستگار، کارل هولوبار، اوا ایریلیش، محمود امید سالار. ناشر: مرکز میراث مکتوب، با همکاری انستیتو ایران شناسی فرهنگستان علوم اتریش (وین) و گنجینه پزشکی ایرانی، سال ۱۳۸۸، صفحات: ۱۲۲ + ۴۳۸ (متن کتاب) + نمایه ها ۴۵۱ تا ۵۰۶ + انگلیسی: ۳۲، بها ۴۰۰,۰۰۰ تومان

مقدمه کوشندگان: گزارش نسخه شناسی: ایرج افشار، به تاریخ ۳ اردیبهشت ۱۳۸۷؛ «ویژگیهای زبانی الابنیه»: علی اشرف صادقی، «نسخه الابنیه» (ترجمه مقدمه زیگمان) ترجمه به انگلیسی: چارلز هـ تالبوت، ترجمه به فارسی: مصطفی امیری)

ایرج افشار در «سابقه شناسایی الابنیه» نوشته است: دویست سال است که این نسخه نخست به قلم هامر یورگشتال و سپس به بررسی و چاپ زیگمان شهره شده است. «ولی عجب این است که پیش از آن مؤلفان ایرانی متون طبی و مخصوصاً «مفردات» از این متن که اکنون هزار و صد ساله شده است به نسبت زمان خود از آن یادی نکرده اند...»

علاقه مندان باید مقدمه آقایان ایرج افشار و علی اشرف صادقی و... را به دقت بخوانند تا به اهمیت این کتاب داروشناسی که نسخه مورخ ۴۴۷ ق آن به خط علی اسدی طوسی (شاعر معروف قرن چهارم و اوایل قرن پنجم، سراینده گرشاسب نامه) به دست ما رسیده است پی ببرند.

این کتاب از جهات مختلف حائز کمال اهمیت است: از جمله این که قدیمترین نسخه خطی فارسی



شناخته شده در جهان است که در سال ۴۴۷ هـ. ق. کتابت شده است. ۲ - کاتب این نسخه اسدی طوسی شاعر است. ما اثری از شاعران و نویسندگان قرن سوم هجری به بعد به خط آنان در دست نداریم به جز همین کتاب الابنیه که به خط اسدی طوسی ست. د رمورد «خط» آن ایرج افشار نوشته است: «... نسخه به خطی ست که آثار آغاز شدن خط نسخ از آن مشهود است مختصری هم از حالت خط کوفی را با خود دارد.» عبارت «خجسته باد بر خداوندش» به خط اسدی در پایان نسخه مؤید آن است که این نسخه برای شخصی نوشته شده بوده است که سفارش کتابت از جانب او به اسدی داده شده بوده است: (ص: بیست و شش).

### سیاست نامه ذکاء الملک

مقاله ها، نامه ها و سخنرانیهای سیاسی محمد علی فروغی، به اهتمام ایرج افشار، هرمز همایون پور، کتاب روشن، تهران ۱۳۸۹، صفحات ۳۰۰، قیمت ۶۰۰۰ تومان

**فهرست مطالب:** یادداشتی به عنوان پیشگفتار (هرمز همایون پور)؛ سپاورد؛ سالشمار زندگی؛ بخش اول: نوشته هایی از روزگار تدریس و نظامت در مدرسه علوم سیاسی؛ بخش دوم: یادگارهایی از عضویت در کنفرانس صلح پاریس؛ بخش سوم: دوره وزارت امور خارجه (پس از کودتای ۱۲۹۹)؛ بخش چهارم: ریاست وزراء (کفالت و ریاست)؛ بخش پنجم دوره سفارت کبرای ایران در ترکیه؛ بخش ششم: دوره نمایندگی ایران در جامعه ملل و ریاست جامعه ملل؛ بخش هفتم: دوره وزارت امور خارجه؛ بخش هشتم: دوره نخست وزیری (پس از شهریورماه ۱۳۲۰)؛ بخش نهم: مباحث فرهنگی و سیاستهای مربوط به آن؛ بخش دهم: حقوق و انتخابات؛ پیوست: دو سند تازه یاب: پاسخ به دکتر محمد مصدق (از مجله گنجینه /سناد)؛ وصیت به فرزندان خود (از مجله/ایران شناسی).

در پشت جلد کتاب آمده است: «محمد علی فروغی (ذکاء الملک) از دولتمردان پر آوازه فرهنگی و فلسفی و ادبی و حقوقی و سیاسی و دیپلماسی دوران معاصر ایران است. احتمالاً جمع این خصوصیات را در هیچ یک از رجال دیگر مملکت نداشته ایم، به ویژه که در همه این وجوه نه تنها از پیشگامان «که از سرآمدان عصر خود بود، و بیانات و نوشته های او تا روزگار ما هم هنوز آموزنده و روشنی بخش است» (از پیشگفتار ویراستار بر کتاب حاضر). درباره وجوه فلسفی و ادبی و حقوقی مرحوم فروغی و نقش ویژه ای که در ورود مدرنیت به جامعه ایران داشته است، صاحب نظران سخن کافی گفته اند. در این میان، کمتر از فروغی به عنوان یک رجل برجسته سیاسی و یک دیپلمات آگاه و مبرز سخن رفته است. کتاب حاضر، به تلاشی مختصر برای روشن کردن نقش و دیدگاههای سیاسی و دیپلماتیک فروغی معطوف است. آنچه از مقاله ها، نامه ها، سخنرانیهای سیاسی او در این کتاب می خوانید، گویای جایگاه والای او در این حوزه حساس و پر تنش است. امید است به موازات سیاست نامه خواجه نظام الملک که درس فرمانروایی و مملکتداری می داد، سیاست نامه ذکاء الملک نیز چون چراغی روشن فرا راه دولتمردان و علاقه مندان به سرنوشت ایران و ملت ایران قرار گیرد.»

کتابی ست حائز کمال اهمیت، ولی دریغ که کتابی به این اهمیت فاقد «فهرست اعلام» است.

## فاطمه سیاح و نقد ادبی

ایرج پارسی نژاد، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۸۹، صفحات: ۲۵۵، بها: ۱۲۵۰۰ تومان

**فهرست:** زندگینامه؛ فصل اول - درباره فردوسی و شاهنامه، در زیر ۳ عنوان؛ فصل دوم - مقام زن در اجتماع و ادبیات، در زیر ۴ عنوان؛ فصل سوم - زن در ادبیات جدید، در زیر ۳ عنوان؛ فصل چهارم - سنت ادبی، در زیر ۲ عنوان؛ فصل پنجم - نقد ادبی و هنری، در زیر ۶ عنوان؛ فصل ششم - درباره چند نویسنده روس، در زیر ۴ عنوان؛ فصل هفتم - ادبیات و تعلیم و تربیت؛ فصل هشتم - نقد بر فاطمه سیاح؛ حاصل گفتار؛ پیوست: پیوست ۱ - مقام سنت در تاریخ ادبیات؛ پیوست ۲ - موضوعات جاویدان و مطالب روزانه در ادبیات.

کتابشناسی مراجع؛ فهرست راهنما

آقای دکتر پارسی نژاد پیش از «زندگینامه» نوشته است: «فاطمه سیاح در نقد ادبی جدید ایران از پیشروان است. همو بود که درس نقد ادبی و ادبیات تطبیقی را در دانشگاه تهران بنیاد کرد و شاگردان شایسته پرورد و گفتارهایی در نقد ادبیات ایران نوشت که بنیان آنها بر استدلال علمی و عینی استوار بود. از فاطمه سیاح جز مقاله های پراکنده، تقریرات درسی اوست در موضوعات ادبیات تطبیقی که به صورت یادداشتهای یکی از شاگردان استاد به دست ما رسیده است. این تقریرات دربرگیرنده توضیحاتی ست درباره مکتب ادبی رمانتیسم در فرانسه و نمایندگان آن...»

در زندگینامه او می خوانیم: فاطمه رضازاده محلاتی (سیاح) در ۱۹۰۲/۱۲۸۱ در مسکو زاده شد. پدرش میرزا جعفرخان رضازاده محلاتی به مدت ۴۵ سال در مدرسه زبانهای شرقی مسکو استاد زبان و ادبیات فارسی بود و کتابهایی در موضوع زبان و محاوره فارسی و روسی و فرانسوی منتشر کرد... اسناد تاریخی نشان می دهد که میرزا جعفر خان همانند برادرش میرزا محمد علی محلاتی معروف به «حاج سیاح» با سید جمال الدین اسدآبادی دوست و معاشر بوده... او در پی انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، در ۱۳۱۳ به ایران بازگشت.

فاطمه سیاح دوره تحصیلات ابتدایی و متوسطه و عالی را در مسکو گذراند و از دانشگاه مسکو در موضوع «آناتول فرانس در ادبیات فرانسه» درجه دکتری گرفت... فاطمه سیاح پس از ۴ سال تدریس در دانشکده های روسیه در ۱۳۱۲ به ایران بازگشت و در مهرماه ۱۳۱۳ در جشن هزاره فردوسی شرکت کرد و به عضویت کنگره فردوسی برگزیده شد و دو مقاله مهم درباره فردوسی به زبان فرانسه و فارسی منتشر کرد. او در ۱۳۱۵ در دانشسرای عالی به تدریس زبانهای روسی و فرانسوی پرداخت و در ۱۳۱۷ به دانشجویی و در ۱۳۲۲ به استادی دانشگاه تهران رسید و به علت تسلطش بر زبان و ادبیات روسی و فرانسوی و انگلیسی و آلمانی و ایتالیایی درس نقد ادبی و ادبیات تطبیقی با عنوان «سنجش ادبیات زبانهای خارجه» در دانشگاه تهران با پیشنهاد او دایر و با مرگ او تعطیل شد، زیرا که در ایران برای او جانشینی نبود.

فاطمه سیاح گذشته از درس و پژوهش دانشگاهی از پیشروان نهضت زنان و دبیر اول حزب زنان ایران بود... در سال ۱۳۱۵ عضو هیأت نمایندگی ایران در جامعه ملل شد و در ۱۳۲۴ به نمایندگی از شورای زنان ایرانی برای شرکت در کنگره زن و صلح به فرانسه رفت. در ۱۳۲۵ عضو نخستین کنگره نویسندگان ایران شد و در این کنگره درباره «مقام انتقاد در ادبیات» و «پیرامون سخنرانی دکتر خانلری در نثر معاصر فارسی» سخنرانی کرد. او در ماه آخر زندگانی خود چهار خطابه درباره تحولات هنر ایراد کرد و در ششم اسفند ۱۳۲۶ آخرین

سخنرانی خود را در تالار انجمن فرهنگی ایران و فرانسه دربارهٔ «نفوذ داستایفسکی در ادبیات فرانسه» برگزار کرد. فاطمه سیاح گذشته از ادبیات در هنرهای موسیقی و نقاشی نیز صاحب‌نظر بود. او نوازندگی پیانو را در کنسرواتوار مسکو آموخته بود و با آثار نقاشان جهان آشنایی کامل داشت. فاطمه سیاح در پی ابتلا به بیماری قند به علت سکنهٔ قلبی در ۱۳ اسفند ۱۳۲۶ در ۴۵ سالگی به مرگ زودهنگام درگذشت.

اقدام آقای دکتر پارسی نژاد در تألیف این کتاب بسیار ستودنی ست. زیرا به ندرت کسی با خانم دکتر فاطمه سیاح و آثارش آشنایی دارد. نویسندهٔ این سطور به هنگامی که در سال اول و دوم رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران تحصیل می‌کرد، خانم فاطمه سیاح را چند بار در حین عبور ایشان در صحن دانشکده ملاقات کرده است. می‌گفتند که بانویی ست یگانه. کتاب را باید به دقت خواند.

### بررسی ریشه‌شناختی افعال در زبان فارسی

دکتر یدالله منصوری، جمیله حسن زاده، زیر نظر دکتر بهمن سرکاراتی، انتشارات فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، ۱۳۸۷، صفحات: ۳۶۷، بها ۶۰۰۰۰ ریال

پیشگفتار کتاب به امضای «گروه زبانهای ایرانی» ست، به تاریخ خرداد ۱۳۸۷. پیشگفتار چنین آغاز می‌شود: «از صد سال پیش تا کنون، همهٔ محققانی که به نحوی از انحاء با فرهنگ و زبانهای ایرانی سر و کار داشته‌اند و نیز پژوهندگان زبان‌شناسی تاریخی و تطبیقی در حیطهٔ زبانهای هند و اروپایی، بر سر یک نکته با هم همدستان بوده و هستند و آن این که تدوین فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی یک ضرورت علمی عاجل است و اهتمام برای برطرف کردن این کاستی بزرگ، از اهم خویشتکاریهای ایران‌شناسی محسوب می‌شود...»

در زیر عنوان «روش کار» آمده است: «این فرهنگ شامل یک مقدمه و متن اصلی (مداخل مصدرهای فارسی)، فهرست واژگان و کتابنامه است. مداخل این فرهنگ در دو بخش تنظیم شده است. نخست مصدرهای فارسی در کنار مادهٔ مضارع همراه با آوانگاری در داخل علامت قلاب یا کروشه [ ] ذکر شده است...» در بخش دوم مداخل، به بحث و توضیح و ریشه‌شناسی و اشتقاق پرداخته شده است... پس از بخش مداخل (مصادر)، فهرست واژگان برخی زبانهای ایرانی از جمله فارسی، فارسی میانه، و فارسی باستان، در کنار فهرست زبانهای پارسی (پهلوی اشکانی) و اوستایی و اختصاصاً لغات فرضی هند و اروپایی، به صورت الفبایی، با ارجاع به صفحات این تحقیق فراهم آمده است. در پایان این فرهنگ، کتابنامه ای (فهرست منابع) در دو قسمت، به صورت منابع فارسی و عربی، و منابع اروپایی تنظیم شده است. در کتاب ۴۱۰ مصدر مورد بررسی قرار گرفته است از «آبادانیدن» تا «یوزیدن».

### سی و دو مقاله در نقد و تصحیح ادبی

تألیف دکتر محمودامید سالار، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران، ۱۳۸۹، صفحات: ۵۴۶، بها ۱۱۰۰۰ تومان

فهرست مندرجات: پیشگفتار: بخش اول - شاهنامه، ۱۸ مقاله؛ بخش دوم - متون، ۸ مقاله؛ بخش سوم - فن تصحیح متن، ۳ مقاله؛ بخش چهارم - مباحث ادبی، ۳ مقاله.

آقای دکتر امید سالار در پیشگفتار نوشته است: «بررسی تاریخ، ادبیات، و فرهنگ ایران باید از درون تمدن ایرانی انجام شود. باید اول دید گذشتگان با مسائل مربوط به ادبیات و غوامض تصحیح متون خودمان چه می کرده و چه شیوه ها و شگردهایی را در حل این گونه مشکلات به کار می گرفته اند. اگر معلوم شد که آن شیوه ها و شگردها دیگر به کار نمی آید، آن وقت می توان به سراغ روشهای دیگران رفت و از آنها مدد خواست. تازه روشهای مفید بیگانه هم منحصر به روشهای غربی نیست.

تمدنهای چین و هند هم راهکارها و نظریه های بسیار مفید ادبی و علمی داشته اند که این نظریه ها در بسیاری از موارد با فرهنگ و تمدن ایرانی سازگارتر است. مثلاً اگر به روند مناسبات دیپلماتیک در شاهنامه که سند هویت ملی ایرانی ست، نگاه کنید می بینید که تبادلات میان ایران و چین و هند، و حتی توران به مراتب بیش از روابط میان ایران و روم است.

ایران، چین، هند سه غول تمدن مشرق زمین اند که هر کدام به نحوی از خواب سیصد ساله ای که جادوی استعمار غرب بر آنها افکنده بود بیدار شده اند و دیگر نمی توان این غولها را به زندان شیشه ای سه قرن اخیرشان بازگردانید. این حقیقتی ست که فرنگیها در مورد چین قبول کرده اند، در مورد هند هم کم کم دارند بدان پی می برند، اما در مورد ایران از قبول واقعیت طفره می روند. وظیفه ملی اندیشمندان جوان ما این است که فرنگ را ملزم به قبول این حقیقت بکنند. این تصور که هرچه شرقی و ایرانی ست بد و نابه سامان است و هر چه فرنگی و غربی ست خوب و روشمند، اعتقادی ست واهی و مرده ریگی از دوران جهان بینی مستعمراتی که دیگر جایی در فرهنگ ایرانی ندارد. البته من با استخدام روشهای فرنگی که ممکن است در تحقیقات ادبی ما کارایی داشته باشد مخالفتی ندارم. مخالفت من با پیروی کورکورانه است نه با استخدام یا وام گیری...»

بیش از دو هزار و پانصد سال تمدن و فرهنگ ایران که در بطون تاریخ مضبوط است دوران سیادت ایران و ایرانی بوده است. سرافرازی و غیرت ایرانی کجاست که حالا ما باید خود را حتی در علوم ادبی مربوط به زبان مادری خودمان هم جیره خوار فرنگ بدانیم و این جیره خواری را جزو مدرنیسم تصور کنیم...» فقط بخشی از پیشگفتار دو صفحه ای استاد امید سالار را نقل کردم تا خوانندگان بدانند که دوران تبعیت کورکورانه از فرنگیها سپری گردیده است.

### بهره ژاپن از سفرنامه تشرّف به مکه معظمه

از طریق چین - ژاپن - آمریکا (۱۳۲۱ هـ. ق. / ۱۹۰۳/۱۹۰۴ م.)

نوشته مهدیقلی هدایت (مخبر السلطنه)، متن ویراسته با شرح، به کوشش: هاشم رجب زاده؛ ترجمه ژاپنی، توسیمی ایتو؛ ترجمه انگلیسی: پری ازرم وند - مختاری، صفحات فارسی: ۱۰۶، ژاپنی: ۳۰ (فقط ترجمه صفحات ۹۲ تا ۱۱۳)، انگلیسی: ۸۳، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۸۹، بها ۶۵۰۰ تومان

پیش از آن که به معرفی کتاب بپردازم باید از سخت کوشی دوست دانشمند آقای دکتر هاشم رجب زاده در معرفی فرهنگ ایران به ژاپنیان و به عکس در ۳۰ سال گذشته یاد کنم. در صفحات *ایران شناسی* بارها ذکر جمیل رجب زاده به میان آمده است. اینک که وی پس از هفت سال تدریس در توکیو و ۲۲ سال تدریس در دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا بازنشسته شده است و بایست از کوی معلمان خارجی که دانشگاه خانه ای در

اختیارش گذاشته بوده است به محل دیگری کوچ می کرد و در دوران بازنشستگی به استراحت می پرداخت، به کار تازه ای آن هم در ژاپن دست زده است بدین شرح که زمین کوچکی در شمال اوساکا یافته و ساختمانی مناسب کتابخانه کوچک تخصصی تاریخ و فرهنگ ایران در آن ساخته و پنج هزار جلد کتاب خود را در آن جا در دسترس ایران پژوهان ژاپنی و دانش پژوهان ایرانی قرار داده است تا به هر کتابی نیاز داشته باشند آن را به امانت بگیرند... در نظر داشته است یک مجله تحقیقی (سالنامه) منتشر کند که نخستین دفترها ویژه معرفی متنهای ژاپن شناسی یا ایران پژوهی باشد. برای دفتر یکم، «بهره ژاپن» از سفرنامه مهدیقلی خان هدایت [مخبر السلطنه] را برگزیده و به چاپ رسانیده است.

مخبرالسلطنه هدایت (۱۲۴۲ - ۱۳۳۴) از رجال دوران قاجاری و پهلوی اول است. کتاب *خاطرات و خطرات* او بی گمان اثر مهمی درباره رویدادهای تاریخ معاصر ایران است. در این سفر، هدایت و همراهانش نخست به مسکو رفتند و از آن جا به چین، و در ۹ دسامبر ۱۹۰۳ وارد ژاپن شدند. پس از گردش در ناگاساکی، کیوتو، و کوبه به توکیو رسیدند و در ۶ ژانویه روانه آمریکا شدند.

مخبرالسلطنه پس از بازگشت به وطن «نومیدی و اندوه خود را از حال و کار ایران باز می گوید: «به سلامت به تهران رسیدیم. حالا مردی هستم دور کره گردیده، جاها دیده، چیزها شنیده؛ به کار خواهیم خورد یا نه، نمی دانم. در موارد شرفیایی، [مظفردین] شاه از ژاپن می پرسند؛ لکن از استماع حرفهای سیاسی استنکاف دارند. روزی خواستم از مارکی ایتو (از پیشداران تجدد) و اقدامات او در کار ژاپن صحبت کنم؛ فرمودند از نباتاتش بگو. *خاطرات و خطرات*، تهران، ۱۳۲۹، ص ۱۲۸.

### علی نامه (منظومه ای کهن)

معرفی، بررسی رسم الخط نسخه؛ تحلیل متن، آئینه میراث، سال ۸، ضمیمه ۲۰، سال ۱۳۸۹، صفحات: ۱۹۲، بها ۳۰۰۰۰ ریال

**فهرست مطالب:** مقدمه، نوشته مدیر مسؤول؛ جستجویی در تاریخ مناقب خوانی و اشاره هایی به منظومه *علی نامه*: مهران افشاری؛ *علی نامه*، شاهنامه و نقدی بر ساختارهای ایدئولوژیک در مطالعات حماسی: محمود امید سالار؛ درباره *علی نامه*: اکبر ایرانی، منظومه ای حماسی شیعی از قرن پنجم هجری: محمود امید سالار، ترجمه مصطفی ذاکری؛ *علی نامه*، منظومه ای کهن: محمد روشن؛ حماسه ای شیعی از قرن پنجم: محمد رضا شفیعی کدکنی؛ به بهانه کشف و نشر *علی نامه*: مجد الدین کیوانی؛ درباره رسم الخط نسخه خطی *علی نامه*: جلال متینی

### علی نامه (منظومه ای کهن)

سروده به سال ۴۸۲ هـ از سراینده ای متخلص به بدیع (۴۲۰ هـ -)، تصحیح: رضا بیات و ابوالفضل غلامی، ناشر مرکز پژوهشی میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۹، صفحات: ۴۴+۵۷۳، بها ۱۲۵۰۰ تومان  
در شماره ۳ سال ۲۲ (پاییز ۱۳۸۹) *ایران شناسی*، نسخه برگردان *علی نامه* معرفی گردیده است (ص ۵۳۶-۵۳۸). اینک به اطلاع خوانندگان می رسد که تصحیح انتقادی *علی نامه* نیز به چاپ رسیده است. آقای

رضا بیات در مقدمهٔ چهل و چهار صفحه ای کتاب *علی نامه* قدیمی ترین حماسه شیعی را معرفی کرده و از جمله نوشته است: «این منظومه را نخستین بار، آقای احمد آتش در «مجموعهٔ زبان و ادبیات ترک» معرفی کرد و سپس عبدالرسول خیامپور ترجمهٔ آن را در نشریهٔ *د/شکدهٔ ادبیات تبریز* به چاپ رسانید. اما این معرفیها به فراموشی سپرده شد و آنچه که بعد از حدود چهار دهه، این اثر را دوباره به سر زبانها انداخت، مقالهٔ استاد ارجمند دکتر شفیعی کدکنی بود که در سال ۱۳۷۹ چاپ شد. این معرفی نامه، مقاله ای بود ۶۷ صفحه ای و بسیار جامع و کامل که زحمت بسیاری از تحقیقات را از دوش برداشته ...»

چاپ انتقادی مورد بحث در این مقاله با مقدمهٔ رضا بیات شروع می شود. بعد متن *علی نامه* در ۱۱۲۲۰ بیت آمده است و سپس نمایه ها: آیات، احادیث، کسان، گروهها و قبایل، جایها، کتابها، وقایع و جنگها، حیوانات، اشیاء و... لغات.

## زندگی نامه و خدمات علمی و فرهنگی مرحوم استاد دکتر محمد امین ریاحی

فردوسی شناس نامور و مصحح *توانای مرصاد العباد*، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی و مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران اردیبهشت ۱۳۸۹، صفحات: ۲۲۴، بها ۲۵۰۰ تومان

**فهرست مطالب:** پیشگفتار: توفیق هـ سبحانی؛ تربیت شمس کجاست؟! در بزرگداشت مولوی در قونیه؛

ماجرای کتابهای درسی (ورقی از تاریخ فرهنگ ایران)؛ چهرهٔ ممتاز حافظ: همه از دکتر محمد امین ریاحی؛ شاهنامه شناسی که در روز فردوسی درگذشت: سجاد آیدنلو؛ بزرگ بود و از اهالی امروز بود: علی اصغر سعیدی؛ وای ما رفته گیر و می اندیش: محمد علی اسلامی ندوشن؛ شخصیت حسین بن منصور حلاج در طریقتهای قلمروهای عثمانی: محمد تقی امامی؛ ضایعهٔ درگذشت محمد امین ریاحی: ایرج افشار؛ بزرگمردی که انسانی والا بود: منوچهر پارسادوست؛ محمد امین ریاحی و ماجرای کتابهای درسی: الوند بهاری؛ مردی از تبار عشق و حماسه (نگاهی به زندگی و آثار زنده یاد محمد امین ریاحی: ابوالفضل خطیبی؛ سالشمار زندگی و فهرست آثار؛ اسناد و عکسها.

دوست دانشمند نویسندهٔ این سطور، از دوران دانشجویی در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران تا آخرین روزهای حیات پربارش به جز خدمت به فرهنگ ایران کاری انجام نداد. ولی پس از انقلاب اسلامی مورد بی مهری کامل قرار گرفت تا بدان حد که برای گذران زندگی ناچار گردید کتابخانه اش را نیز بفروشد. ولی هرگز از راهی که آگاهانه در طی عمرش طی کرده بود خارج نشد. آن گاه پس از مرگش با نشر این کتاب از او تجلیل به عمل آمد!

## اسناد تاریخی خاندان غفاری

جلد سوم، به کوشش قدرت الله روشنی زعفرانلو - ایرج افشار، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، تهران، ۱۳۸۹، صفحات ۶۲۲، بها ۱۲۰۰۰ تومان

ایرج افشار در زیر عنوان «گزارش» نوشته است: این جلد از اسناد خاندان غفاری به بخشی از اسناد و

اوراق بازمانده از ابراهیم عفری [زیرنویس، از او به محمد ابراهیم هم یاد شده] ملقب به معاون الدوله اختصاص دارد. او فرزند فرخ خان امین الدوله (درگذشته ۱۲۸۸) است و متولد به سال ۱۲۷۷ ق بود و در سال ۱۳۳۶ درگذشت. سمتهای عمده ای که او دربار و دستگاه دولت داشته چنین بوده است: ... عمده این اسناد (به جز بخش وزارت امور خارجه که این جانب عهده دار بود) به کوشش و حوصله دوست فاضل آقای قدرت الله روشنی زعفرانلو سرانجام گرفت و پس از این که آنها بر اساس مواضع و مضامین جداسازی شد بدین صورت تنظیم و به چاپ رسید.

کتاب مشتمل بر ۱۲ بخش است + تصاویر و فهرست اعلام.

### واژگان نامه های فرانسوی زبان

تألیف: ژان پروو، برگردان: مهناز رضایی، خدیجه نادری بنی، نشر گل آفتاب، مشهد ۱۳۸۹، صفحات:

۱۵۱، بها ۳۰۰۰۰ ریال

آقای دکتر محسن حافظیان در پشت جلد کتاب نوشته است:

«ژان پروو (Jean Pruvost) استاد زبان شناسی دانشگاه سرژی پوانتواز (Cergy Poutoise) و نویسنده واژگان نامه ها و تکنولوژی جدید در سال ۲۰۰۰ است که جایزه بین المللی زبان شناسی لوگو (Logos) را دریافت نموده است. در این کتاب وی تاریخی تحلیلی از پیدایش و رشد واژگان نامه های زبان فرانسه به انجام رسانده است تا کارکرد این واژگان نامه ها و معیارهایی که بنا به آنها واژگان نامه ها از هم تمایز می یابند را نشان دهد.»

«آشنایی با تجربه های واژگان نامه نویسی در زبان و فرهنگی بیگانه ما را بی شک در آبیاری درخت تنومند زبان و فرهنگ ایرانی توانمند تر خواهد ساخت. ترجمه این کتاب گامی کوچک در این راه و راستا بوده است.»  
توضیح آن که مترجمان لفظ «واژگان نامه» را در برابر Dictionaire به کار برده اند.

### پنج ترور تاریخی راه گشای صدارت مصدق

مهدی شمشیری، با همکاری مهرداد خردمند، چاپ ۲۰۱۱، صفحات: ۴۵۳، بها (؟)

**فهرست مطالب:** سرآغاز؛ عناوین توطئه ها؛ بخش نخست - قتل محمد مسعود، مدیر هفته نامه مرد امروز؛ بخش دوم - سوء قصد نافرجام به شاه؛ بخش سوم - توطئه دو مرحله ای جهت قتل عبدالحسین هزیر وزیر دربار؛ پیوست شماره (۱)؛ پیوست شماره (۲)؛ بخش چهارم - توطئه قتل دکتر مظفر بقائی کرمانی و قتل احمد دهقان به جای او، پیوست (۱)؛ پیوست (۲)؛ بخش پنجم - توطئه قتل سپهبد حاجعلی رزم آرا؛ پیوست؛ تصویرها و نمودارها

آقای شمشیری در «سرآغاز» نوشته است: «به طوری که خوانندگان گرامی در همین کتاب، بر مبنای دلایل و شواهد غیر قابل انکار ملاحظه خواهند فرمود، محمد دفتری... به ظاهر به عنوان محرم اسرار و مأمور مورد اعتماد (سرلشکر یا سپهبد) حاجعلی رزم آرا، و از سوی این شخص، در اکثر ترورهای موفق یا ناموفقی که از زمان سومین دوره ریاست رزم آرا بر ستاد ارتش (در تاریخ ۱۱ تیر ۱۳۲۵ - ۲ جولای ۱۹۴۶) تا پیش از قتل این

## ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۳

شخص (در تاریخ ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ - ۷ مارچ ۱۹۵۱) در ایران اتفاق افتاده، گویا به دستور او، شرکت داشته و عامل اجرای اصلی در آن ماجراها و ترورها بوده است. اما این محرم اسرار و مأمور مورد اعتماد رزم آرا، در پایان به ولی نعمت خود خیانت ورزیده و برنامه ترور وی را با موافقت و هماهنگی با محمد رضاشاه پهلوی به مرحله اجرا درآورده است...

مؤلف ضمن بر شمردن زبانه‌های ناشی از ملی کردن صنعت نفت، پرسش زیر را مطرح کرده است:

### «یک پرسش از تمام طرفداران مصدق»

در آن زمان: ۱ - تا حدودی تمام بازارهای فروش نفت در تمام کشورهای خارج از بلوک روسیه شوروی، در انحصار و اختیار هفت خواهران نفتی (۵ شرکت نفتی امریکایی - بریتیش پترولیوم - شل) بود و در این کشورها هیچ شرکت دولتی یا غیر دولتی سهامت خرید حتی یک بشکه نفت از ایران را نداشت، زیرا بی درنگ از سوی آن هفت خواهر مورد تحریم قرار می گرفت.

۲ - متخصصین با تجربه و آگاه از تکنولوژی پیشرفته ای که در صنایع نفت متعلق به این هفت خواهران نفتی مورد استفاده بود نیز در اختیار دو کشور امریکا و انگلستان قرار داشتند که حتی یک نفرشان هم حاضر به همکاری جداگانه با ایران نمی شدند.

۳ - بیشتر کارکنان ایرانی در صنایع نفت، از سطح کارگر فنی بالاتر نرفته بودند و دولت ایران برای به کار انداختن و اداره ساده ترین دستگاه و فعالیت در امور اکتشاف و استخراج و پالایش نیاز به خدمات متخصصین انگلیسی یا امریکایی داشته است.

۴ - با فرض کمابیش محال، هرگاه دولت ایران می توانست نفت خام را خود استخراج کند و به ساحل خلیج فارس برساند، هیچ کشوری حتی حاضر به خرید یک بشکه از آن نمی شد.

حال هرگاه رخداد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ روی نداده بود و مصدق بدون وجود شاه و یا آقابالاسر دیگر، تا پایان عمر با قدرتی سترگ و بی رقیب بر رأس حکومت ملی باقی مانده بود، وی به چه ترتیبی می خواست یا می توانست قانون ملی شدن صنعت نفت در سرتاسر ایران را به مرحله اجرا درآورد؟ و چه طرح و پیشنهادی را انتظار داشت که کشورهای انگلیس و امریکا به او بدهند تا او قبول نماید؟ (ص ۴۲۴)

### فوایدی چند از ملی شدن صنعت نفت برای انگلیس

الف - رهایی از زبان هنگفت ناشی از پخش فرآورده های نفتی در داخل ایران؛ ب - گسستن پیوند درآمد ایران با بهای طلا و درآمد واقعی از فروش نفت؛ ج - محروم ساختن ایران از بقیه حق خود در شرکتهای تابعه شرکت نفت انگلیس و ایران. (ص ۴۲۴ تا ۴۲۸)

آقای شمشیری تاکنون کتابهای متعدد نوشته است و اینک در این کتاب بر اساس مستندات خود نشان داده است «... از آن همه ترورها در ایران، دردوران ملی شدن صنعت نفت فقط یک نفر در ایران و نیز فقط یک دولت در خارج از این کشور بیش از همه استفاده برده است. (ص ۴۳۵)

## خوی دیار با صفا

مجموعه مقالات در باب تاریخ و فرهنگ خوی، به کوشش علیرضا مقدم، مرکز خوی شناسی، وابسته



به مجمع خوییهای مقیم استان، تهران، ۱۳۸۹، صفحات: ۳۸۰، بها ۹۵۰۰ تومان

**فهرست مطالب:** پیشگفتار، دربارهٔ همایش؛ مقدمه؛ خوی در گذرگاه تاریخ از نظر ادب: سید محمد ترابی؛ نقش شهرستان خوی و مردمان آن در حفظ وحدت ملی و یکپارچگی جغرافیای ایران: علی اصغر سعیدی؛ نگاهی به خوی در زمان سلجوقیان: محمد تقی امامی خویی؛ عبدالؤمن بن محمد، هنرمندی از خوی در قرن هفتم هجری: علیرضا مقدم؛ تاریخچهٔ ضرب سکه در خوی: محمد علی دقیقی؛ شیخ الاسلام خویی سفیر فتحعلی شاه قاجار: علی صدرایی خویی؛ ماجرای رزاقیات؛ مفتون دنبلی یا قائم مقام فراهانی؟: ابوالفضل مرادی؛ خوی در نگرش و نگارش جهانگردان دورهٔ قاجار: فیروز منصور؛ حیران خانم دُنْلی: مسعود عرفانیان؛ معرفی سه هنرمند خویی دورهٔ قاجار: محمد علی کریم زاده تبریزی؛ تلگرافخانهٔ خوی در دورهٔ ناصرالدین شاه: شهریار زرغام؛ تاریخ آموزش و پرورش نوین در خوی: زهرا عاشر زاده؛ صدمات وارده از سوی روسها و عثمانیها به خوی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸): حسین احمدی؛ برگهایی از تاریخ خوی: رحیم نیکبخت میرکوهی؛ اوضاع سیاسی و اجتماعی شهر خوی (۱۳۴۲ - ۱۳۵۷ ش): تقی دادرسی؛ نقش آیت الله خویی در جامعهٔ شیعیان افغانستان: محمد علی بهمنی قاجار؛ تقسیمات کشوری خوی در یک صد سال اخیر: سید حسن شهرستانی؛ فرش خوی: سید عزیز جعفرزاده چهارقی؛ مراسم نوروز در تاریخ معاصر خوی: شهریار حسن زاده؛ مطالعهٔ مردم شناختی باورهای عامیانهٔ مردم خوی از منظر توسعه: حمید سفیدگر شهنقی؛ خوی در نگاه شاعران: فریدون دهقانی؛ چشمه - دریای چیچست (=اورمیه) و اسطوره های مربوط به آن: ژاله آموزگار؛ از «وَر جم کرد» تا «وَر مَریار»: جلیل مسگرزاد؛ کتابشناسی.

### معشوق حافظ

دکتر شاپور مینوچهر، ناشر، سمیرا، تهران، ۱۳۸۲؛ صفحات: ۲۴۳، قیمت ۲۰۰۰۰ ریال

مؤلف پزشکی ست مقیم آلمان که پس از تحصیلات مقدماتی در ایران، در سال ۱۳۴۹ برای ادامهٔ تحصیل به آلمان عزیمت کرده و «متخصص در طب و جراحی» شده و پس از ۵۰ سال اقامت در آلمان این کتاب را در ۷۴ سالگی نوشته است.

کتاب دارای بازده بخش است.

آقای دکتر مینوچهر در مقدمه نوشته است: «از زمان فوت حافظ تا به حال تحقیقی دقیق دربارهٔ معشوق حافظ انجام نشده است. در صورتی که حافظ به کرات در دیوان، معشوق خود را به خواننده معرفی می کند. مع هذا کسی او را نمی شناسد. علت این است که حافظ خود سعی و جدیت فراوان در این مورد مبذول داشته تا این معشوق را از دیگران مخفی کند و حقا که به خوبی از عهدهٔ انجام این کار برآمده. تحقیقات نویسنده نشان می دهد که معشوق حافظ شخصیتی ست تخیلی و تصویری که به جمیع صفات الهی مزین و متحلی ست. او پادشاه صورت و معنی ست، او جسمی ست ز جان مرکب که توسنی چو فلک رام تازیانهٔ اوست، موجودی ست که نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش. او غایب از نظری ست هر جایی، عیاری ست شهر آشوب، جوان دلآوری ست که مادر دهر ندارد پسری بهتر از او، او سنگدل، کشنده، قاتل وضع و رنگ آمیز است. به هر حال او ماه پاره ای ست که تنها چشم پاک می تواند او را

دید...

وی در این کتاب درباره موضوعهای مختلف از جمله: زندگینامه حافظ، خصوصیات زبان حافظ، تصوف چیست و عرفان کدام است؟، اسامی مختلف برای نفس، کشتن نفس، عقل چیست؟، در بیان وحدت وجود، اسامی مختلف عنصر عالم ساز، در بیان ناسازگاری عشق و عقل، در بیان اصطلاح ترک و معشوق حافظ و... سخن گفته است.

و در پایان کتاب، در زیر عنوان «خلاصه»، معشوق تخیلی حافظ را بدین شرح معرفی کرده است: «چنان که در فصول پیش آوردهیم معشوق تخیلی حافظ، انسان کامل است و حافظ این انسان کامل را «حضرت آدم» (ع) انتخاب کرد، و او را در سن چهارده، در نهایت حسن و جمال تصور نموده، در غزلیات خود به صدها نام مختلف نامیده، و با او مغازه و معاشقه کرده...»  
کتاب معشوق حافظ با ذکر مآخذ کتاب پایان می پذیرد.

### مهر آباد تالس آنجلس

سی و سه سال خاطرات هواپیمایی بر اساس واقعیتها، اسناد و یادداشتها، نویسنده: ادوارد خاجیکیان رئیس فرودگاه، چاپ دوم ۲۰۱۱، پخش و فروش: [www.edforiranair.com](http://www.edforiranair.com)، صفحات: ۴۳۹، بها (۴) کتاب دارای پیشگفتاری ست در دو صفحه، و چهار فصل. در این فصلها موضوعهای مختلفی مورد بحث قرار گرفته است. از جمله درباره «رضا افشار پدر هواپیمایی، بنیانگذار هواپیمایی بازرگانی در ایران»، سرخلبان کاپیتان داریوش تیمسار، ریش سفید خلبانان ملقب به مولای پرواز، درباره دوران ریاست تیمسار خادمی از سال ۱۹۶۲ تا ۱۹۷۷ در «هما»؛ ۴ - تنزل رتبه مؤلف کتاب و تبعید وی به بمبئی از سوی خادمی، پس از انقلاب، و مهاجرت به امریکا...

مطالب کتاب را به طور کلی می توان به سه بخش کرد: در قسمت اول مؤلف به معرفی رضا افشار به عنوان بنیانگذار هواپیمایی بازرگانی در ایران، پرداخته و از وی با صفا «نادر شخصیتهای بارز» ایران یاد کرده است. وی در سال ۱۲۶۶ / ۱۸۸۷ م. در رضاییه متولد شد، دوره متوسطه را در کالج امریکایی تهران به پایان رسانید برای ادامه تحصیل به امریکا رفت و پس از ده سال تحصیل به ایران بازگشت و با سرمایه شخصی بدون کمک دولت به تأسیس شرکت هواپیمایی بازرگانی دست زد. مؤلف از خدمات اداری او نیز به این شرح یاد کرده است: نماینده مجلس شورای ملی در سه دوره، پیشکار مالیه گیلان، والی کرمان، وزیر راه در کابینه مخبرالسلطنه هدایت، استاندار اصفهان (۲ بار)، کناره گیری از کار دولت و پرداختن به زراعت و به دست آوردن «ثروت هنگفتی» از این راه، پایه گذاری صنعت هواپیمایی بازرگانی در ایران در سال ۱۹۴۶ م. وی افزوده است عده قابل توجهی از رجال کشور در این امر سرمایه گذاری کردند ولی وقتی دیدند که شرکت با سه فروند هواپیمای DC-3 سودی عایدشان نمی کند سهام خود را به افشار فروختند و رضا افشار ماند به عنوان سهامدار عمده و رئیس هیأت مدیره شرکت هواپیمایی ایران (Iran Air)، و غلامحسین ابتهاج به عنوان مدیرعامل.

مؤلف، برخلاف آنچه درباره افشار به شرح نوشته است، از سابقه تحصیلی و خدمات اداری و نظامی تیمسار خادمی یاد نکرده است.

در قسمت دوم مؤلف به دوران طولانی مدیریت تیمسار خادمی می پردازد و از جهات مختلف او را مورد انتقاد قرار می دهد. از جمله نوشته است «به علت نظامی بودنش و بی اطلاعی از امور هواپیمایی بازرگانی به یک نکته توجه نکرده بود که شغل هواپیمایی از نقطه نظر تکنیک و فنی بودنش با سایر حرفه ها متفاوت است.» (۱۸۱). تیمسار در اولین ملاقات از خاجیکیان می خواهد که او شغل دومش را رها کند و تمام وقت در خدمت «هما» باشد زیرا آینده درخشانی در انتظارش خواهد بود (۱۸۴)، ولی سرانجام پس از سالها خدمت به جای ترفیع به تنزل رتبه از رتبه ۱۴ به کارمند دوت پایه و تغییر شغل و تبعیدش به بمبئی می انجامد (۱۸۴)، و یا نوشته است دکتر عزیزی معاون روابط عمومی مدیر عامل، من و همسر را برای شرکت در مهمانی مدیر عامل دعوت کرد، وقتی به خانه مدیر عامل رفتیم، تیمسار «با تعجب و حیرت پیش ما آمد و گفت: چه کسی شما را دعوت کرده است؟ گفتم: دکتر عزیزی، شاید اشتباهی رخ داده است. گفت: نه، نه، حالا بیایید داخل. داخل که شدم متوجه یک بار مشروب بلندی از انواع مشروبات الکلی و غیر الکلی شدم. تعجب کردم چون در سالهای گذشته می گفتند تیمسار از مشروبات الکلی بدشان می آید... بر اساس آنچه در کتاب آمده است معلوم می شود مؤلف از تیمسار خادمی به اصطلاح دل پر دردی دارد و در کتاب به شرح برخی از آنها پرداخته است.

در قسمت سوم نویسنده به توقعات بیجای برخی از مقامات و افراد سرشناس اشاره می کند. از جمله نوشته است والاحضرت شمس می خواست با یازده سگ خود با پرواز ۱۲۳۴ به لندن برود از من خواستند برای سگها در قسمت درجه اول و در مجاورت صندلی والاحضرت جا تأمین کنم...! که نکردم، یا سرلشکری (بی ذکر نام) از اصفهان با لحن بی ادبانه ای به من تلفن کرد که: «دستور بدهید پرواز ظهر اروپای فردا سر راه به اصفهان بیاید پسر من را سوار کند و به لندن برده، جواب دادم: تیمسار این کار به هیچ وجه عملی نیست. اصرار کرد...، گفت: «پسر من در خیابان چهارباغ چمدان به دست سر کوچه منتظر خواهد بود» دیدم گفتگو حاصلی ندارد، گفتم: «بسیار خوب پسر من سر کوچه حاضر باشد تا هواپیما برسد و تلفن را قطع کردم.»

و اما نویسنده این سطور با آن که به هیچ وجه دارای صلاحیت برای اظهار نظر درباره دوران خدمت تیمسار خادمی نیست، ذکر این مطلب را لازم می داند که هواپیمایی «هما» از تأسیسات بسیار موفق ایران در دوران پادشاهی محمد رضاشاه بود. چنان که هرگز هیچ یک از هواپیماهایش سقوط نکرد و پروازهایش به طور منظم در سراسر جهان انجام می شد، و در نتیجه کارش با شرکت هواپیمایی ایران (Iran Air) آقای رضا افشار قابل مقایسه نیست که کار خود را در عرض دو سه سال با سه فروند هواپیمای DC4، سه فروند هواپیمای DC6 و یک فروند هواپیمای DC6B با سرمایه شخصی شروع کرد...؛ در حالی که «هما» یک سازمان درجه اول دولتی بود و مورد توجه شخص شاه.

مؤلف اطلاعات قابل توجهی درباره انواع هواپیماهای مسافری و مسائل مربوط به فرودگاه و... در اختیار خواننده قرار می دهد. بارها از شعر فارسی برای بیان منویات خود استفاده می کند چنان که از جمله روی جلد کتاب رباعی منسوب به خیام «اسرار ازل را نه تو دانی و نه من...» را آورده است. کتاب به صورتی نوشته شده است که خواننده با علاقه و از سر کنجکاوی آن را تا پایان می خواند.

آقای خاجیکیان اطلاعاتی که درباره بنیانگذار هواپیمایی بازرگانی در ایران در اختیار خواننده کتاب می گذارد جالب توجه است، و معلوم می شود در ایران هواپیمایی بازرگانی نیز به مانند تلویزیون نخست

به توسط بخش خصوصی در ایران شروع به کار کرد و بعد به صورت دو سازمان بزرگ و موفق دولتی درآمد.

### نامه بهارستان

مجله بین المللی مطالعات و تحقیقات نسخه های خطی، سال ۱۱، ۱۳۸۹، دفتر ۱۷ (تاریخ انتشار:

فروردین ۱۳۹۰)، مدیر مسئول: رسول جعفریان؛ سردبیر: نادر مطلبی کاشانی

روی جلد: تصویر ایرج افشار چاپ شده است، با عبارت: «دریغ! چاپ این دفتر هنگامی پایان گرفت که

بنیادگذار معنوی و حامی بزرگ آن استاد ایرج افشار به جهان دیگر رهسپار شد. ناگزیر یادبود آن استاد نسخه

شناسی به دو دفتر آینده موکول خواهد شد...»

**فهرست: مقالات:** یادبود: علینقی منزوی (۱۳۰۲ - ۱۳۸۹)، الکساندر فدروویچ اکیمو شکین (۱۳۰۷ -

۱۳۸۹) هر دو از مشاوران علمی نامه بهارستان؛ منابع کهن نسخه پردازی: ۱ مقاله؛ نسخه شناسی: ۲ مقاله؛

سند شناسی: ۱ مقاله؛ متن شناسی و جُتگ پژوهی: ۲ مقاله؛ پژوهش فنی: ۱ مقاله؛ یادگارهای پیشینیان: ۷

مقاله؛ سرگذشت و سرنوشت نسخه ها و مجموعه ها: ۲ مقاله؛ از نسخه خطی تا چاپ سنگی: ۲ مقاله؛

جستارهای گونه گون: ۴ مقاله؛ درباره جستارهای پیشین: ۸ مقاله؛ یادداشتهای پرسشها: ۲ مقاله؛ نقد و معرفی:

۲ مقاله؛ اصلاحات و اضافات نامه بهارستان: ۲ مقاله؛ مقاله به زبان اروپایی: ۱ مقاله.

### گزارش میراث

شماره ۴۲ و ۴۳ - آذر - دی و بهمن ۱۳۸۹

**فهرست:** سخن سردبیر: کوچ پدر ایران شناسی به سرای باقی؛ جستار، ۲ مقاله؛ پاره ها و نکته ها، ۲

مقاله؛ نسخه شناسی، ۲ مقاله؛ یادداشت، ۱ مقاله؛ بررسی؛ معرفی کتاب؛ تازه های میراث؛ نامه ها

سخن سردبیر آغاز شده است با: «بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران / کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران.»

استاد ایرج افشار در روز شانزدهم مهرماه (روز جشن مهرگان) سال ۱۳۰۴ از مادر زاده شد و روز چهارشنبه

هجدهم اسفندماه ۱۳۸۹ در سن ۸۵ سالگی، با فرهنگ جهانی ایران و جامعه فرهنگی ایران وداع کرد...

بی گفت و گو استاد ایرج افشار دست کم در یک صد سال اخیر با اوصاف عدیده ای که بدان متصف و متحلی

بود، بدیل و نظیری نداشت... مقاله پایان می پذیرد با این عبارت: «اکنون که استاد افشار از میان ما رفته،

طنین صدایش، حرفهایش، پندهایش، رهنمودهای سودمندش، خنده هایش، و نگاه نافذش از ذهن بیرون

نمی رود و همچنان با من سخن می گوید. روحش شاد و روانش قرین رحمت و مغفرت لایزال رحمة للعالمین

یاد...»

### گزارش میراث

شماره ۴۴. فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۰ (یادنامه استاد ایرج افشار)

پیش از فهرست، دستنوشته ایرج افشار به تاریخ دوم اردیبهشت ماه جلالی (۱۳۸۸) چاپ شده است

به این شرح:

مرکز میراث مکتوب که پانزدهمین سال عمر را می گذراند برای من یادآور روزی ست که در همصحبتی مرحوم محمد تقی دانش پژوه - شیفته نسخه خطی متون پیشینه - به محلی نزدیک به پل رومی رفتیم و با آقای ایرانی دیدار شد که قصدشان پایه ریزی این مرکز بود. یاد دانش پژوه به خیر باد که هر کس را که در پی نشر و طبع آثار گذشته بود کمک می کرد و پیشگام می شد که به یاری او درآید...

در سخن سردبیر آمده است: «... درهمین حال از یاران او [ایرج افشار] خواست تا هر یک در ادای دین فرهنگی به ساحت کریمانه او سهمی شوند، و اگر مقاله ها و یادداشتها و خاطراتی دارند، برای چاپ در این ویژه نامه که تماماً یادمان آن فرزانه فرددانه است ما را تنها نگذارند. یاران او از ستوده ۹۸ ساله گرفته تا جوانان شیدای نوپا هر یک با ارسال نوشته ها و اشعار خود، یار و یاورمان بودند. چیزی قریب به ۷۰ اثر، از مقاله و شعر و خاطره و... رسید و به برکت این وجود ذی جود، گزارش میراث غنی ترین و پر برکت ترین شماره خود را آراسته به نام و یاد استاد افشار دید...»

در پایان این شماره، تصاویری از آخرین حضور علمی استاد ایرج افشار، در ۲۰ دی ماه ۱۳۸۹ به مناسبت معرفی و بررسی کتاب دستور/الجمهور چاپ شده است.

### آینه میراث

سال ۸، شماره ۳، پائیز و زمستان ۱۳۸۹ (پیاپی ۴۷)، صفحات: ۲۳۵، بها ۵۰۰۰۰ ریال  
سخن سردبیر: «این شماره آینه میراث در حالی منتشر می شود که یکی از درخشان ترین چهره های عرصه کتابشناسی و نسخه شناسی دیگر در میان ما نیست: روانشاد ایرج افشار، مردی که نامش با تاریخ و فرهنگ و ادبیات ایران گره خورده است... و از آغاز فعالیت آینه میراث از مشاوران علمی این مجله بود. او همچون پدر بزرگوارش سراسر عمر گرانبهای خود و همه داراییهای خویش را صرف خدمت به فرهنگ سرزمین نیاکانش کرد... مجموعه عظیم کتابخانه شخصی اش نیز یادگاری گرانبهاست که سخاوتمندانه به مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی اهداء کرد. نامش بلند، یادش گرامی، روانش شاد و راهش پُر رهرو باد.»

**فهرست مطالب:** سخن سردبیر؛ ویرایشی دیگر از شاهنامه؛ بخش دوم: سجاد آیدنلو؛ قدیمترین دستور زبان فارسی به زبان عربی؛ سید محمد رضا ابن الرسول و سمیرا رکنی زاده؛ سید اسماعیل جرجانی بنیانگذار پزشکی پارسی؛ حسن تاج بخش؛ رساله ای در اخلاق از عضدالدین ایچی؛ محسن جاهد و مجید ملایوسفی؛ جلایریان؛ هاشم رجب زاده؛ که کارهای چنین...! نقدی بر چاپ تذکره عرفات العاشقین؛ سعید شفیعیون؛ تحفه الدستور = ۱۵۸۹، با نگاهی و نقدی مختصر = ۱۵۸۹ [کتابی ست در ساختن ماده تاریخ]: حسن عاطفی؛ یک ایده در امتداد دو اعتقاد؛ خواجه نصیرالدین طوسی و آموزه رجعت؛ سید محمد عمادی حائری؛ کاتبان شاهنامه؛ حمید رضا قلیچ خانی؛ تأکیدی بر صحت انتساب معیار/الاشعار به خواجه نصیرالدین طوسی؛ علی اصغر قهرمانی مقبل؛ چکیده مقالات به عربی؛ بشیر جزایری و صادق خورسا؛ چکیده مقالات به انگلیسی؛ حسن لاهوتی.

**دفتر هنر: ویژه توفیق**

سال ۱۷ و ۱۸، شماره ۲۰، فروردین ۱۳۹۰، شماره صفحات ۲۹۵۲ تا ۳۱۴۹؛ صاحب امتیاز و سردبیر: بیژن اسدی پور. سفارش هر شماره با هزینه پستی: ۳۰ دلار امریکا، ۴۲ دلار دیگر نقاط.

در «سالشمار توفیق»، از شروع انتشار روزنامه در ۴ صفحه در سال ۱۳۰۲ به همت حسن توفیق تا توقیف غیر قانونی آن روزنامه در تیر ۱۳۵۰ به دستور امیر عباس هویدا نخست وزیر یاد شده و مدیران روزنامه: حسین توفیق، محمد علی توفیق، حسن توفیق، حسین توفیق، عباس توفیق معرفی گردیده اند. روزنامه توفیق در دوران انتشارش بارها توقیف شد و مدیرش روانه زندان گردید. در این شماره دفتر هنر، همکاران روزنامه توفیق نیز در دوره ۵۰ ساله انتشارش معرفی گردیده است و تعدادی از کاریکاتورهای آن روزنامه تجدید چاپ شده است. این کاریکاتورها، عموماً در طرفداری از دکتر محمد مصدق نخست وزیر وقت است و علیه مخالفان او و نیز شخص محمد رضاشاه، از جمله این کاریکاتورهاست، کاریکاتوری مربوط به زمانی که دکتر مصدق تصمیم به انحلال مجلس شورای ملی گرفت، «دکتر صدقه» [مصدق] خطاب به «ملت» می گوید: «آقا!... سر جدت منو از دست این سلیطه نجات بده.» مقصود از «سلیطه» مجلس شورای ملی ست که بعد با رفاندوم منحل گردید. توفیق در طی نیم قرن عمر خود خوانندگان بسیار داشت. پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ظاهراً بر اساس یک قرار نانوشته، مجاز بود که به جز شخص شاه و خانواده سلطنتی، دیگران را مورد انتقاد قرار دهد. روزنامه خوانندگان بسیار داشت و توقیف و تعطیل آن همراه تعدادی از روزنامه ها و مجله ها در سال ۱۳۵۰ کاری صد در صد نادرست بود.

نشانی تازه دفتر هنر: Daftar - e Honar P. O. Box 7387 Stackton, CA 95267 U.S.A.

# نامه ها و اظہار نظرہا

مدیر محترم ایران شناسی

جناب آقای دکتر متینی

خواندن مقاله آقای دکتر محمد علی طالقانی در مورد نبرد قادسیہ (ایران شناسی، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۹) مرا بہ یاد دوران کودکیم در دزفول انداخت و حرف پدرم کہ شکست ایرانیان در جنگ قادسیہ بہ دلیل طوفان خاکی بود کہ خداوند برای کمک بہ اعراب مسلمان برانگیخت.

حرکت تپہ های شنی (رمل) بہ گویش دزفولی) در خوزستان و بسته شدن راه دزفول - اهواز را در موارد متعدد هنوز بہ یاد دارم ولی این جانب فقط یک بار شاهد طوفان خاکی کہ باعث تیره شدن آسمان و پوشش کامل خورشید شد بوده ام. بہ عنوان شاهد چهارم مقاله آقای طالقانی، در دو سفر اخیرم کہ بہ ایران داشتم ام (تابستان سه سال پیش ۱۳۸۷، نیمه دوم فروردین ماه امسال) طوفان خاک اکثر مناطق جنوب و غرب کشور را پوشانده بود. در سفر سه سال پیش پروازهای تهران بہ اهواز بہ مدت سه روز لغو شد و ما

بہ ناچار فاصله تهران تا دزفول را با ماشین سفر کردیم. در این سفر بود کہ شاهد وجود غبار شدید هوا از جنوب تهران تا دزفول بودیم. البتہ غلظت غبار در جنوب بہ مراتب بیشتر بود. در سفر چهار ماه پیش شدت طوفان خاک بہ حدی بود کہ ما بہ ناچار بہ استفاده از ماسک های تنفسی شدیم.

اکنون در خوزستان گرد و غبار در هوا ہمیشہ وجود دارد بہ طوری کہ یکی دو ساعت قبل از غروب آفتاب بہ راحتی نمی توان در خورشید نگاه کرد. تفاوت وضع کنونی با ۴۰ - ۵۰ سال پیش، تعدد طوفانهای خاک و وجود ہمیشگی گرد و غبار در هوا می باشد. شاید کہ یکی از دلایل خشکسالی در مناطق جنوبی کشور جلوگیری از ایجاد ابرهای باران را توسط این طوفانهای خاک و وجود دائمی ذرات خاک و شن در هوا می باشد.

با ارادت

حسین الماسی

میلواکی، ویسکانسین

\*\*\*

## «حجیت ظن» در تقابل با نظریه توطئه

شمارهٔ اخیر *ایران شناسی* (بهار ۱۳۹۰) شامل مقالهٔ اندیشه برانگیزی ست به قلم استاد شفیع کدکنی، تحت عنوان «ساختار ساختارها»؛ نظریه‌ای برگرفته از مکتب فرمالیسم روسی. بر اساس این نظریه، فرهنگ هر جامعه در هر دوران در قالب ساختارهایی سلسله مراتبی، تحت تأثیر و نفوذ ساختار کلی فرهنگ و روح غالب زمانه (zeitgeist) آن جامعه، شکل می‌گیرد. این فرایند، خود حاصل تأثیرات متقابل عوامل تاریخی، سیاسی، دینی، اقلیمی، زبانی،... است. به عبارت دیگر، فرهنگ یک جامعه پدیده‌ای تجربیدی نیست که در خلأ، و جدا از جریانها و سیلانهای عقلانی و فکری جامعه، آن را بتوان بررسی کرد. این نظریه از بسیاری جهات مشابه نظریه هولانها (holons) در نظامهای سلسله مراتبی ست که نویسنده و متفکر مجاری تبار، آرتور کستلر، در اثر معروفش *Ghost in the Machine* مطرح کرده است. شرح این نظریه‌ها در این مختصر نمی‌گنجد؛ خواننده کنجکاو می‌تواند بررسی مبسوط این اندیشه‌ها را در نوشته‌های دیگر بخواند.<sup>۱، ۲</sup>

در اروپا، رکود اندیشهٔ عقلی در قرون وسطی (قرن پنجم تا پانزدهم میلادی)، که پیامد چیرگی مطلق حوزهٔ دین بر حوزه‌های فرهنگی دیگر بود، با ظهور جنبش عظیم رنسانس عاقبت خاتمه یافت. از برکت انسان - نما کردن الوهیت و باز زادی روشنفکرانهٔ ناشی از جهان بینی رنسانس بود که عصر روشنگری و جنبش مدرنیته میسر گشت.<sup>۲</sup> میراث شگرف خردگرایی، در همهٔ اشکال و ابعاد آن، در پنج

قرن گذشته در غرب، حاصل رهایی اندیشه از چیرگی قلمرو دین بود. آن گونه که استاد شفیع کدکنی، به درستی نظر می‌دهد، هزار سال است که در نتیجهٔ برقراری «دیکتاتوری اشاعره - به عبارتی، چیرگی خشک اندیشی و ناشکیبایی دینی - «حجیت ظن» جایگزین «یقین» تعقل در فرهنگ ایرانی شده است. به عبارت دیگر، به سبب بی‌بهرگی از تجربهٔ رنسانس، ما هنوز در چنگال جهان بینی قرون وسطایی - یعنی فقر اندیشهٔ عقلی و رکود خردگرایی، در همهٔ زمینه‌ها - اسیریم. شاهد بر این مدعا آن چنان بدیهی ست که نیازی به توجیه ندارد. (حوزهٔ علم را که تفاوت مابین غریبها و ما در آن در حد نهایت و به نحو مطلق است نادیده می‌گیریم.) در درازنای پنج قرن گذشته، در زمینهٔ کلی علوم انسانی، به ویژه فلسفه که بنیاد علوم انسانی بر آن استوار است، هیچ اثر مهم قابل ذکری که در سطح جهانی مرجع و مطرح باشد، در قلمرو زبان فارسی نمی‌توان یافت. (روی سخن با قلمرو شعر و مباحث شاعرانه نیست.) در حالی که در این دوران در غرب، شکوفایی و جوشش اندیشهٔ عقلی و خردگرایی را، به نحوی بی‌پیشینه در تاریخ تمدن انسانی، شاهد بوده‌ایم. بزرگانی چون دکارت، هیوم، روسو، کانت، هگل، نیچه، هوسرل، هایدگر، فوکو، دریدا، گادامر، هابرماس،... نه تنها اسباب سرافرازی جهان غرب که عالم انسانی هستند.

جالب این است که برخی از استادان ادب و تاریخ ایرانی، سترونی اندیشه و رکود خردگرایی در فرهنگ پنج (ده) قرن گذشتهٔ ما را به کلی انکار می‌کنند، و بر این باورند که ما



اعضای یک پیکرند/ که در... را بر سر در سازمان ملل حک کرده اند؟ وجود این همه مراکز ایران شناسی در بزرگترین مؤسسه های آکادمیک در چهار گوشه جهان، همراه با پژوهشها و کنفرانس ها و نشریه ها و بورس ها و فعالیتهای فرهنگی چشمگیر، به چه معنی است؟ صرف طرح چنین نظریه های مبتنی بر توطئه، در واقع به منزله ضد نظریه ای ست بر ادعای روشنفکری و نخبگی، به ویژه که انگیزه زیربنای طرح آنها، به احتمال زیاد، تمایلات پنهانی ناسیونالیستی و دین پرستی ست. ای کاش این نظریه پردازان مقاله استاد شفیعی کدکنی را می خواندند و عبرت می گرفتند.

دکتر حمید صاحب جمعی، اوهایو

۱- دکتر صاحب جمعی، حمید. «سیر تحول مفاهیم در نقد ادبیات و هنر». کتاب ماه: ادبیات و فلسفه. شهریور ۱۳۸۱.

۲- \_\_\_\_\_، «در جستجوی حقیقت». ضمیمه بررسی کتاب (زیر چاپ).

۳- \_\_\_\_\_، «وداع با تجدد: فراز و فرورپاشی جهان بینی مدرنیته». نشر ثالث. تهران، ۱۳۸۵.

\*\*\*

آیا بر سر در سازمان ملل، دو بیت سعدی: «بنی آدم اعضای یک پیکرند... حک شده است؟

دو تن از دوستان نگارنده این سطور، که یکی از آن دو بیش از ده سال در سازمان ملل متحد به کار اشتغال داشته و دیگری در چند سال اخیر چندین بار به سازمان ملل مراجعاتی داشته است، و به خصوص هر بار به دنبال دیدن این دو بیت بر سر در سازمان ملل بوده است، هر دو گواهی می کنند، که این شایعه

هرگز دست کم از غریبهها نبوده ایم؛ اما چون تاریخ ما را «فرنگی ها» نوشته اند - یعنی قلم در دست بیگانه بوده است - واضح است که به خاطر ترفیع موضع خود و تنزل مقام ما، این گونه شایعات بی اساس راتبلیخ کرده اند! (من شخصاً چند بار شاهد این گونه نظریه پردازیها بوده ام.) می بینیم که تئوری توطئه ها و تبانیهای زیر پرده، در توجیه واپس ماندگیهای فرهنگی، حتی در حلقه به اصطلاح نخبگان و روشنفکران هموطن هنوز زنده و مطرح است (کار کار انگلیسی هاست!). بر اساس دو گونه راستای استدلال، این ادعاها پوچ و باطل هستند. اول این که، گویی اعتبار و رواج اندیشه را به ضرب تبلیغات می توان سرکوب کرد، آیا به نظر این استادان، ما دکارت و کانت داشته ایم، که به خاطر رشک و غرض ورزی «فرنگی ها» ناشناخته باقی مانده اند؟ یعنی ما آن قدر بی دست و پا و نالایق بوده ایم که نتوانسته ایم آوازه دکارت ها و کانت های ایرانی را به گوش جهانیان برسانیم؟ پوچی این گونه نظرها هنگامی سخت هویدا می شود که در پاسخ به این پرسش که از چند فیلسوف ایرانی یا آثار فلسفی معتبر و مهم در پنج قرن گذشته نام ببرند، این حضرات ناچار ساکت می شوند، و یا از کسی نام می برند که هیچ یک از حاضران از جمله شخص سخنگو، با آثارش آشنا نیست؛ و به هر حال، آثارش به زبان عربی ست! دوم این که، اگر شایعه نبود اندیشه تعقلی در فرهنگ پانصد ساله ما به خاطر توطئه چینی «فرنگی ها» بوده است، پس شهرت جهانگیر ابن سینا، رازی، فردوسی، خیام، مولوی، سعدی، حافظ،... از چه روست؟ چرا «بنی آدم

صحت ندارد.

از طرف دیگر، اگر اشتباه نکنم، سالها پیش در مجله یعما، چاپ تهران، بخشی از خاطرات محمد علی فروغی ذکاء الملک در زمانی که نماینده ایران در «جامعه ملل» بوده است چاپ شده بود. وی در آن جا نوشته است در یکی از ضیافت‌هایی که در ژنو برای آشنا شدن نمایندگان دولتها با یکدیگر ترتیب داده شده بود، نماینده دولت آلبانی که تازه مستقل شده بود، به یکی از همقطارهای من گفته بود حق این است که قطعه معروف «بنی آدم اعضای یکدیگرند...» شعار جامعه ملل باشد. این موضوع، اخیراً نیز در کتاب سیاست نامه ذکاء الملک نقل شده است.

اطلاعات بنده در این باب محدود است به همین دو سه موردی که نوشتم. از آقای دکتر حمید صاحب جمعی تقاضا می شود بنده و خوانندگان ایران شناسی را در این مورد راهنمایی بفرمایند.

جلال متینی

\*\*\*

جناب آقای دکتر متینی مدیر محترم ایران

شناسی

در شماره اخیر (بهار ۱۳۹۰) ایران شناسی مقاله جالبی از آقای محمود خوشنام درباره «رکن الدین مختاری؛ از شگفتیهای روزگار» درج نموده بودید که بسیار در خور استفاده برای علاقه مندان موسیقی ایرانی بود؛ اما اشتباه کوچکی به نظر می رسد در انتساب یک تصنیف به رکنی مختاری روی داده که خود آقای خوشنام بهتر از هر کس صالح به تحقیق و تصحیح آن می باشد. آن تصنیف زیبای بیات

ترک «گر رقیب آید بر دلبر من - جوشد از غیرت دل اندر بر من» نی باشد. این تصنیف در برنامه شماره ۲۸۱ گلهای رنگارنگ توسط شادروان جواد معروفی اجرا گردیده و سازنده تصنیف درویش خان اعلام گردیده است. با توجه به دقتی که زنده یاد داود پیرنیا در معرفی کار هنرمندان زمان داشته و با در نظر گرفتن این واقعیت که شادروان ملک الشعرای بهار (سراینده شعر آهنگ) از اوایل سلطنت رضاشاه با شهربانی دولت پهلوی درگیر و حتی مدتی گرفتار آن بوده، سؤال بنده این است که آیا انتساب تصنیف مذکور به سرپاس مختاری جای تحقیق بیشتر دارد؟

سؤال دوم من از آقای خوشنام درباره شباهت ریتم این آهنگ با تصنیف جاودانی علی اکبر شیدا (درگذشته ۱۲۸۵ شمسی) ست در بیات ترک با مطلع «من اگرچه پیرم و ناتوان/ تو مرا از درگه خود مران/ که گذشته در غمت ای جوان/ همه روزگار جوانیم». آیا این اندازه شباهت در موسیقی عادی ست یا گونه ای تأثیر پذیری یا اقتباس محسوب می شود؟

با احترام

احمد کاظمی موسوی

ویرجینیا

\*

جناب آقای دکتر متینی، مدیر فصلنامه ایران شناسی، با سلامی صمیمانه، آقای احمد کاظمی موسوی درباره مقاله «رکن الدین خان، از شگفتیهای روزگار» که در شماره اول سال بیست و سوم ایران شناسی، بهار سال ۱۳۹۰، انتشار یافته است، دو پرسش مطرح کرده اند. پرسش نخست آن است که آیا

تصنیف بیات ترک درآمیخته با شعری از ملک الشعراء بهار، با مطلع «اگر رقیب آید بر دلبر من»، واقعاً از رکن الدین خان است؟ چون سالها پیش در برنامه گل‌های رادیو ایران، آن را از آن درویش خان معرفی کرده اند. مرجع اصلی من سرگذشت موسیقی ایران، تألیف موسیقیدان پژوهشگر، روح الله خالقی که توجه ویژه ای هم به «رکنی» داشته است، چنین تردیدی به خود راه نداده است. به هر روی باید به این نکته نیز توجه داشت که رکنی و درویش، دوستی و همکاری تنگاتنگی با هم داشته اند. هم رکنی در ساختن آهنگ، روشهای درویش را به کار گرفته و هم درویش خان خود بیشتر آهنگهای رکنی را نواخته است. خالقی حتی می نویسد که آن دو در ساخت و پرداخت بعضی از آهنگها با هم همکاری کرده اند. در نتیجه، شباهت

میان آثار آنان بسیار چشمگیر است.  
 - جالب است که ابداع «پیش درآمد» را هم برخی کار رکنی و برخی دیگر کار درویش می دانند.  
 - در دقیق بودن زنده یاد داوود پیرنیا هم هیچ تردیدی نیست ولی گاه شباهتها هر دقتی را بی اثر می کند!  
 - در مورد پرسش دیگر آقای کاظمی موسوی باید گفت که اگر شباهتهایی میان این تصنیف رکنی با تصنیفی از شیدا احساس می کنند باید آن را از مقوله «تأثیر پذیری» قلمداد فرمایند. آفریده های موسیقی دوره مشروطیت، تا سال ۱۳۰۰، شباهتهای ناگزیر بسیار با هم دارند.  
 با مهر فراوان، محمود خوشنام

نگاهی  
به کارنامه سیاسی

دکتر محمد مصدق

تألیف  
جلال مسینی

چاپ دوم: بهار ۱۳۸۸ خورشیدی / ۲۰۰۹ میلادی  
با افزودن پیوست شماره شش  
چاپ نخست: پائیز ۱۳۸۴ خورشیدی / ۲۰۰۵ میلادی

شرکت کتاب



**Ketab Corp.**  
1419 Westwood Blvd.  
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.  
Tel: (310)477-7477



www.ketab.com

## کتابفروشی شرکت کتاب

Sherkat Ketab Book Store

کتاب - موسیقی - فیلم

اولین و بزرگ ترین کتابفروشی ایرانی در امریکا  
بزرگ ترین کتابفروشی کتاب های فارسی بر روی اینترنت

با موجودی بیش از ۱۵ هزار عنوان کتاب در کتابفروشی و اینترنت  
و بانک اطلاعاتی برای بیش از ۵۰۰ هزار جلد کتاب فارسی چاپ شده  
با موجودی دو هزار کامپکت دیسک موسیقی ایرانی و بیش از یک هزار فیلم ایرانی

کتاب های انگلیسی در باره ی ایران را  
از شرکت کتاب بخواهید

1419 Westwood Blvd. Los Angeles, CA 90024 USA

(310) 477-7477

www.ketab.com

1-800-FOR IRAN

ketab1@ketab.com

367-4726



# ***ENCYCLOPÆDIA IRANICA***

**Edited by  
Ehsan Yarshater**

**Center for Iranian Studies  
Columbia University**

**Volume XV**

**Fascicle 4 Published:**

**KAFIR KALA—KĀMSA OF JAMĀLI**

**Fascicle 5 in Press:**

**KĀMSA OF JAMĀLI—KRRĀMIYA**

**Published by  
ENCYCLOPÆDIA IRANICA FOUNDATION  
New York**

**Distributed by  
EISENBRAUNS INC.  
Winona Lake, Indiana  
(574) 269-2011**

**Please visit our website at  
[www.iranica.com](http://www.iranica.com)**



***A History of Persian Literature***  
(in 20 volumes)

General Editor:  
**Ehsan Yarshater**

Two volumes published:

***Volume 1: General Introduction to Persian Literature***  
Edited by J.T.P. de Bruijn

***Companion Volume 1: The Literature of pre-Islamic Iran***  
Edited by Ronald E. Emmerick & Maria Macuch

Next three volumes to be published:

***Volume 2: Persian Poetry in the Classical Era 800-1500***  
Edited by Ehsan Yarshater & Mohsen Ashtiany

***Volume 10: Persian Historiography***  
Edited by Charles Melville

***Companion Volume 2: Oral and Popular Literatures  
of Iranian Languages (Kurdish, Tajik, Pashto, etc.)***  
Edited by Philip Kreyenbroek & Ulrich Marzolph

To order, please contact the publisher:

**I.B. Tauris**

Salem Road, London W2 4BU, U.K.

Tel: +44 20 7243 1225; Fax: +44 20 7243 1226

[www.ibtauris.com](http://www.ibtauris.com)

context of this subject. As far as the geographical distribution of these rites is concerned, the author discusses them in Azerbaijan, Khorasan, and Gilan, writing that the last named area represents a treasure trove of information on rites of water among several of the ethnic groups living there. The author also examines the pre-history of dream interpretation in Iran. Some of the oldest examples show the status of women in the ancient mid-Zagros (Bakhtiari territory today). He writes that from the time that the Sumerians lived in the region until it became one of the provinces of Elam, females goddesses were the only ones the people worshipped.

## Persian Grammar by non-Iranian Scholars \*

A. Soheili

In the article we have reviewed twenty books on Persian grammar written by non-Iranian scholars. In our survey we have primarily focused on the author's theoretical approach, method of analysis, the language variety they have selected for analytical purposes, and their over-all mastery of the structure of Persian and its underlying cultural dimensions. The results of our review reveal that the authors while being infatuated with the Persian language and its rich culture begin to describe the traditional rules that they have learned themselves or have invariably borrowed from other sources, without conducting any explorations in the uncharted territory of Persian grammar. The result furthermore shows that the writers are not familiar with the rich stylistic forms that help individuals in Iranian society to adopt an appropriate language behavior in social context.

\* The abstract is prepared by the author.



## The Return Trip of Naser Khosrow from Mecca to Marv

Reza Saberi

From Mecca to Basra

The account of Naser Khosrow's return from his fourth pilgrimage to Mecca, via the Basra route represents the part of his travelog that is most filled with danger, adventure, and difficulty. It also is expressed in the finest prose of the book. He says that crossing the "lethal and forbidding" desert was no easy task, and it was only thanks to his physical prowess and cunning that he was able to traverse the dangerous terrain. He also feels that it was God's will that he survive the journey. In Mecca, the Arab who rented a camel to him told Naser Khosrow that the trip to Lahsa' would take thirteen days, but because of the dangers of the road and the wait to join caravans, he made the trip in 240 days. At Falaj in the heart of the Arabian desert he gives a detailed picture of the poverty, ignorance, and violence among the inhabitants of the area. He notes that every person who came to pray had a shield and sword with him. Naser Khosrow himself was quite poor, having but a few books for possessions. He describes how he inscribed a few verses on the wall of the mosque in Falaj and created some designs to the amazement of onlookers who offered him many pounds of dates if he would embellish the prayer niche of the mosque. He writes that this was no small price. At Lahsa' he found a particular kind of social and economic equality. Finally at Basra, Naser Khosrow notes that he and his brother were so poor that they shared one old cloak to keep themselves warm. Because of this the attendant at the public bath, thinking that the two men were crazy, denied them entry.

## Bakhtiari Women (2): the Place of Bakhtiari Women in Iranian Women Culture

Bijan Shahmoradi

In the second part of this article, Shahmoradi notes that rites related to water and how they relate to women are found throughout Iran and are more or less the same. The writer examines the extent, background, and

stated that we will never let Azerbaijan become the Caucasus.

The writer of this article is one of the partisans who fought the Russian and recounts his experiences here.

## Gholamhoseyn Darvish (1872 - 1926): Pioneer of Musical Innovation in Iran

Mahmoud Khoshnam

The movement that led to the modernization of traditional music in Iran goes back 140 years to the establishment of a concentration in martial music at the Polytechnic (Dar al-Fonoun) and it continued until in the 20s and 30s of the 20<sup>th</sup> century with the significant contributions of Alinaqi Vaziri. It was nourished by the ideas and feelings of a large number of artists, the greatest of whom was Gholamhoseyn Darvish, known as "Darvish Khan." Though modern song writing began with Sheyda Shirazi and Aref of Qazvin, it became an independent profession, owing to the presence of Darvish in the Iranian musical community. The former two musicians never learned the nuts and bolts of song writing; they wrote songs based on their own lyrics and then built tunes based on these. Then they would perform the songs in their own amateurish voices. But Darvish who, besides being steeped in the classical musical tradition, was familiar with the basics of international music, composed songs and had professional singers perform them. Darvish made use of western melodies in order to counter the boredom of some traditional music.

He set up independent classes in two traditional stringed instruments: the *tar* and the *setar*, and in a short time joined a group called The Brothers of Purity (*Ekhvan al-Safa*) and became the conductor of the Akhuvvat Group. In this group such international instruments as the violin and the piano appeared for the first time in Iran along side the traditional Iranian instruments. He also traveled to London and Tiflis, where hearing western music intensified his tendency to innovate and, upon his return, resulted in the composition of pieces whose rhythm was completely unprecedented in Iran. He left behind some twenty-two compositions.

Khoshnam quotes the opinions of several Iranian musicians and musicologists on Darvish. In 1926 Darvish was returning from a gathering when his carriage hit a truck. He was thrown from the carriage and died.

Ouseley, he reminded Matini, smuggle many manuscripts out of Iran during the reign of Naser al-Din Shah? The “proof” was the rich collection of Persian manuscripts held at the Bodleian Library, which Matini himself had mentioned in his own writings. Matini corrected the person noting that Ouseley was British ambassador to Iran under Fath Ali Shah not Naser al-Din. In addition, Ouseley was under orders from the British Government to spend some 600 pounds worth of gold yearly to purchase Persian and Arabic manuscripts. Ouseley was not alone in this, however. Other Europeans, such as the Danish Orientalist Arthur Christensen (1875-1945) had a similar mission. Matini added that until the time of Reza Shah the sale and export of Persian manuscripts had been unimpeded. It was only at that time that a bill protecting manuscripts was passed. During the Qajar dynasty archeological artifacts were also purchased and taken out of the country.

Matini pointed out that European research libraries put the manuscripts they kept at the disposal of scholars from all over the world. He mentioned a specific work that he edited in which this was the case. His Iranian interlocutor responded by attacking the policy of colonization on the part of the Europeans. Matini agreed with him on that, but noted that the issue of European libraries’ purchasing of Oriental manuscripts was another matter.

## “We will never Let Azerbaijan become the Caucasus!”

The War between Khamseh Zanjan Partisans and the Ferkeh Demokrat:  
Remembering Azerbaijan Independence Day, 12 December 1946

Amir Haydar Bigdeli

During WWII, England and Soviet Russia occupied Iran; Russia in the northern provinces and the British in the south. It was agreed that six months after the end of hostilities, the occupying forces would leave Iran, but the Russians did not comply and set up a puppet government headed by Seyyed Jafar Pishavari. This effectively separated Azerbaijan from Iran.

Iran took the matter to the newly established United Nations, and it became the first confrontation between the Russians and the United States. In addition to the Iranian forces, the partisans of Khamseh Zanjan participated in the struggle, and one of the leaders of the partisans, referring to the wars between Russia and Iran in the nineteenth century,

## Abstracts of Persian Articles\*

### The £400,000 Pound Manuscript

Jalal Matini

The subject of the lead article in this edition of *Iranshenasi* is the faulty judgment of some Iranians when it comes to cultural matters. Matini writes that several years ago at a private gathering, he brought up an article in a Persian journal (*Nameh-ye Baharestan*) that described the Bodleian Library's purchase at a 2002 auction of a unique manuscript (some 48 folios) of the work *Ghara'ib al-Fonun wa Malah al-'Oyun*. The manuscript contains two parts: the first (19 folios) is on astronomy, the second on geography. The value of the work, which has been dated probably to the late 14<sup>th</sup> or the early 15<sup>th</sup> century, lies in the fact that it mentions areas that are not found in other Arabic, Persian, Latin or Greek sources. It gives scholars insights into medieval period views on geography.

One of the people at the gathering warned Matini that as an educated person he should not believe the report that the Bodleian Library made such a purchase, and that one could not trust the English. The person speculated that the English stated this price so that they could turn around and sell it for several times that amount to one of the oil-rich countries of the Persian Gulf. Did Matini imagine, said his interlocutor, the English bought Persian manuscripts in normal ways. Didn't Sir Gore

\* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

Bijan Shahmoradi	Bakhtiari Women (2): the Place of Bakhtiari Women in Iranian Women Culture	10
A. Soheili	Persian Grammar by non-Iranian Scholars	11

# Contents

Iranshenasi  
New Series  
Vol. XXIII, No. 3, Autumn 2011

## Persian

Articles	409
Selections	573
Book Reviews	589
Short Reviews	594
Communications	609

## English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	The £400,000 Pound Manuscript	7
Amir Haydar Bigdeli	“We will never Let Azerbaijan become the Caucasus!”	8
Mahmoud Khoshnam	Gholamhoseyn Darvish (1872 - 1926): Pioneer of Musical Innovation in Iran	9
Reza Saberi	The Return Trip of Naser Khosrow from Mecca to Marv	10

# *Iranshenasi*

A JOURNAL  
OF IRANIAN STUDIES

New Series

**Editor :**

Jalal Matini

**Associate Editor :**

in charge of English Section:

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

**Book Review Editor :**

Heshmat Moayyad

**Advisory Board :**

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djalal Khaleghi Motlagh,

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

**Former (deceased) Advisors:**

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The views expressed in the articles are those of the authors  
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

Telephone : (301) 279-2564

Fax : (301) 279- 2649

**Requests for permission to reprint more than short  
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$55.00 for individuals,

\$45.00 for students, and \$140.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S.

For foreign mailing (Air Mail), add \$19 for Canada, \$42 for other countries.

# *Iranshenasi*

**A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES**

**New Series**

---

Abstracts of Persian Articles by:

Amir Haydar Bigdeli

Mahmoud Khoshnam

Jalal Matini

Reza Saberi

Bijan Shahmoradi

A. Soheili